حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی

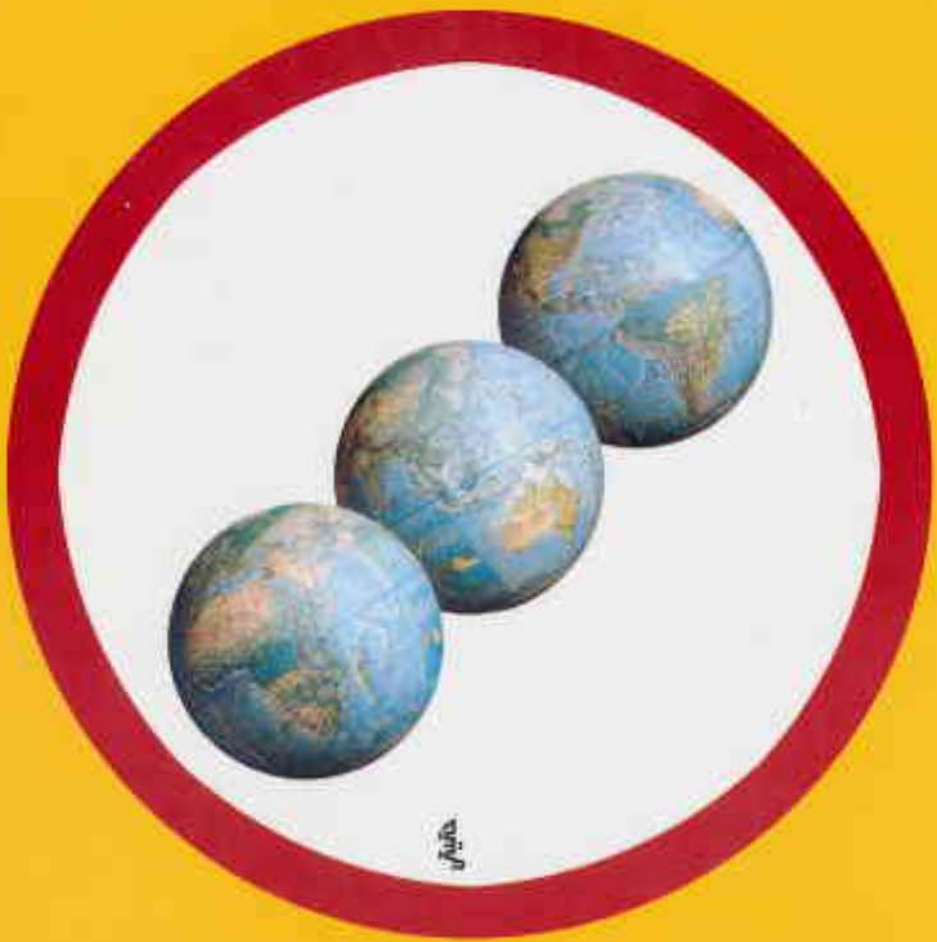

در دوران جهانی شدن

کلاوس مولر
ترجمه‌ی لطفعلی سمینو

حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی‌شدن

کلاوس مولر

جامعه‌شناس، اقتصاددان، استاد انستیتوی
اروپای شرقی در دانشگاه آزاد برلین

ترجمه‌ی لطفعلی سمینو

نشراختران

مولر، کلاوس Muller, Klaus
حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی شدن / نویسنده کلاوس مولر : ترجمه‌ی لطفعلی سمینو. — تهران: اختران، ۱۳۸۴.
۱۷۱ ص.
ISBN . 964-7514-89-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. جهانی شدن. ۲. سیاست جهانی — قرن ۲۱ م. ۳. دموکراسی. الف. سمینو، لطفعلی، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: جهانی شدن.
۲ ح ۸۶ م / ۱۳۱۸ JZ ۳۰۶ / ۲
کتابخانه ملی ایران ۸۴ - ۲۲۲۹۱ م

این کتاب ترجمه‌ای است از
Müller, Klaus
Globalisierung
campus verlag GmbH, frankfurt/M 2002

نشر اختران

حاکمیت، دموکراسی و سیاست جهانی در دوران جهانی شدن

نویسنده: کلاوس مولر
ترجمه‌ی لطفعلی سمینو
طراح جلد: ابراهیم حقیقی
شماره‌ی نشر ۹۹
چاپ اول: اسفند ۱۳۸۴
شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی ریحان

تلفکس انتشارات: ۶۶۴۱۰۳۲۵ - تلفن فروشگاه: ۶۶۴۱۱۴۲۹ - ۶۶۹۵۳۰۷۱
www.akhtaranbook.com E mail: info@akhtaranbook.com
شابک: ۱-۸۹-۷۵۱۴-۹۶۴ ISBN 964-7514-89-1
کلیه حقوق برای نشر اختران محفوظ است

فهرست مطالب

یادداشت مترجم ۷
پیش‌گفتار ۱۳

فصل اول: جهانی‌شدن، حکومت و دموکراسی ۲۵
۱ـ دموکراسی در جهان در حال یکپارچه شدن ۲۷
۱ـ۱ سومین موج دموکراسی؟ ۳۱
۱ـ۲ پیش‌شرط‌ها و مرحله‌ی گذار...: تئوری دموکراسی ۳۷
۱ـ۳ مسایل حاکمیت ۴۳
۲ـ بازارها علیه دموکراسی ۴۷
۲ـ۱ بنیادگرایی بازار و «اقتصاد سیاسی نوین» ۴۷
۲ـ۲ تنگ شدن عرصه‌ی فعالیت دولت‌ها ۵۲
۳ـ تجربیات جهانی‌شدن در عرصه‌های منطقه‌ای ۶۷
۳ـ۱ آمریکای لاتین و نخستین بحران قرن بیست و یکم ۶۷
۳ـ۲ تحول دموکراسی در مراکز؟ ۷۳
۳ـ۳ همآوردی با حاکمیت ۷۹

فصل دوم: سیاست جهانی‌شدن ۸۵
نهادهای مالی بین‌المللی و مدیریت جهانی ۸۷
۴ـ نظم اقتصادی جهان؛ نهادهای مالی بین‌المللی و معماری مالی جهان ۹۲
۴ـ۱ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی ۹۷
۴ـ۲ شاگردان جادوگری؛ نهادهای بین‌المللی اقتصادی در معرض انتقاد ۱۱۰
۴ـ۳ بِرتن وودز جدید؟ میلتون فریدمن علیه جیمز توبین ۱۲۳
۴ـ۴ دوران بعد از پیمان واشینگتن ۱۳۵

۵ ـ چشم‌اندازهای آینده: سازمان ملل متحد
و نهادهای مالی بین‌المللی ۱۳۹
۵ ـ ۱ مدیریت جهانی و دموکراسی جهان‌وطن ۱۴۲
۵ ـ ۲ مناسبات جهانی قدرت: استقلال نابرابر
و ناپایداری سلطه ۱۵۴
۶ـ همگرایی منطقه‌ای: الگو شدن اتحادیه‌ی اروپا ۱۶۰

یادداشت مترجم

آیا جهان مدرن یا به گفته‌ی بعضی از نویسندگان، جهان پسامدرن، منزلت انسان را تا آن حد پایین آورده است که فقط قادر به افزایش مصرف یا ایجاد تغییراتی در نرخ‌های سهام باشد؟ آیا نیروی اندیشه و سازماندهی آدمی که این دنیای مدرن را به وجود آورده است، قادر خواهد بود قدرت افسانه‌ای غول‌های اقتصاد جهانی را مهار کند، یا سرنوشت خلق‌ها و گروه‌های بزرگ انسانی دستخوش سودجویی سرمایه‌سالاران خواهد شد؟

وقتی از جهانی‌شدن سخن گفته می‌شود، در درجه‌ی اول مسایل اقتصادی مورد نظر قرار می‌گیرند، اما اقتصاد جهانی‌شده، تحولات عظیمی را نیز در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به همراه می‌آورد. انسان‌ها و روابط اجتماعی، درست مانند بنیادهای مالی و بنگاه‌های اقتصادی، زیر تأثیر این روند، به‌نحو بی‌سابقه‌ای دستخوش دگرگونی شده‌اند. این وضعیت برای بسیاری آینده‌ی نویدبخشی را تصویر می‌کند، اما گروه دیگری، از عواقب آن وحشت دارند. در دنیایی که حجم داد و ستد بعضی از بنگاه‌های غول‌آسای خصوصی بیش از بودجه‌ی دولتی بعضی از کشورهاست، نمی‌توان انتظار داشت که سیاست دولت‌ها و نهادهای فراملی زیر تأثیر خواسته‌های این بنگاه‌ها قرار نگیرد. اگر دولت‌ها و سازمان‌های جهانی بیش از این زیر نفوذ بنگاه‌های اقتصادی خصوصی قرار گیرند، کدام نیرو می‌تواند حفاظت از محیط زیست و دستاوردهای اجتماعی و فرهنگی انسان را بر عهده گیرد؟ در دنیایی که انسان‌ها از روسیه تا آسیای جنوب شرقی همبرگر مک دونالد می‌خورند و کانال تلویزیونی «ام تی وی» را تماشا می‌کنند، به نظر می‌رسد که گوناگونیِ فرهنگی موردِ تهدید شدید قرار داشته و سطحی‌ترین نمودهای شیوه‌ی زندگی غربی در حال غلبه بر جهان باشد.

این وضع، بسیاری از متفکران را به اندیشه و چاره‌جویی وامی‌دارد. برخی، از زاویه دید فرهنگی با جهانی‌شدن مخالفت می‌کنند و بازگشت به ویژگی‌های فرهنگی، مذهبی و سنتی خود را به‌سان راه مبارزه با آن می‌یابند و گاه به مرزبندی با دیگران کشانده می‌شوند. گروهی می‌پندارند که جهانی‌شدن خواست شیطانی‌ترین نیروهای سرمایه‌داری بین‌المللی است و بر این اساس، به مخالفت با هر نمودی از آن می‌پردازند. اما عده‌ی دیگری، جهانی‌شدن را امری ناگزیر می‌دانند و بازگشت به گذشته را ناممکن و تلاش در این راه را نادرست می‌شمارند. اینان بر پایه‌ی این تحلیل، در پی راه‌حل‌هایی برای انسانی کردن روند جهانی‌شدن یا «جهانی شدنی با چهره انسانی» هستند.

اما هر چاره‌جویی باید بر پایه‌ی شناخت و تحلیل پدیده‌ی مورد نظر استوار باشد. جهانی‌شدن به همین دلیل بسیاری از اندیشمندان و دانشمندان رشته‌های مختلف را به خود مشغول داشته است. هریک از آنان کوشش می‌کنند این پدیده را از دید خود تجزیه و تحلیل، و زوال آینده و تأثیرهای آن بر عرصه‌های مختلف زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انسان را پیش‌بینی کنند و به این‌ترتیب، آن را به مبحث بزرگ دوران ما تبدیل کرده‌اند. کتاب حاضر را نیز باید تلاشی در همین راستا تلقی کرد.

نویسنده‌ی این کتاب اقتصاددان و جامعه‌شناس، استاد دانشگاه آزاد برلین در رشته علوم اقتصادی و سیاسی و دارای تألیفات متعددی در علوم سیاسی است؛ او مبحث جهانی‌شدن را از زاویه دیدی کلی و با در نظر داشت مسایل عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بررسی کرده است. این کتاب دریچه‌ای به عرصه‌های اصلی روند جهانی‌شدن یعنی لیبرالی کردن بازارهای مالی، از دست رفتن دستاوردهای کشورها در زمینه‌ی عدالت اجتماعی، خطرهای زیست محیطی که از مرزهای کشورها درمی‌گذرند، قدرت‌یابی بنگاه‌های اقتصادی در اثر ادغام بنگاه‌های کشورهای مختلف در یکدیگر و خارج شدن آنها از زیر کنترل دولت‌ها، گسترش نحوه‌ی زندگی غربی و الگوسازی‌های رسانه‌های عمومی، امواج فزاینده‌ی مهاجرت‌ها و همچنین

قدرت و نفوذ رو به کاهش سیاست‌های حکومت‌های ملی با بنا به اصطلاح خودش، فرسایش حکومت‌ها، می‌گشاید.

چگونگی تحول دموکراسی و امکان گسترش آن در اثر جهانی‌شدن و پایان گرفتن جنگ سرد که یکی از مهم‌ترین موضوع‌های نظری علوم سیاسی از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد است، در این کتاب به‌طور مشروح مورد بحث قرار می‌گیرد. نویسنده همچنین به سازمان‌های بین‌المللی و به‌ویژه به نهادهای مالی بین‌المللی می‌پردازد، زیرا بخشی از روند جهانی‌شدن از مجرای این نهادها می‌گذرد. اگر دموکراسی قرار است اصل اجتناب‌ناپذیر «مدیریت جهانی» باشد، اهداف سیاسی نهادهای بین‌المللی نباید همچنان در محافل دولتی کشورهای قدرتمند تعیین شوند و برای هدف‌های آنها مورد استفاده قرار گیرند.

برخی از مباحثی که در این کتاب مطرح می‌شوند، مانند فرسایش قدرت دولت‌های ملی، گسترش یا محدود شدن دموکراسی در اثر جهانی‌شدن اقتصاد، روابط درونی نهادهای بین‌المللی و اتحادهای منطقه‌ای و یا عملکرد سازمان‌های غیردولتی در عرصه‌ی جهانی، ممکن است برای بعضی از خوانندگان ایرانی ــ که کشور خود را همچنان درگیر با مسایل مقدم‌تری، ازجمله سکولاریسم، دموکراسی و حقوق و آزادی‌های فردی می‌بینند ــ انتزاعی یا مباحثی مربوط به دنیاهای دیگر جلوه کند. اما باید دانست که اقتصاد جهانی‌شده یا در حال جهانی‌شدن، تأثیر خود را بر همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی، و دیر یا زود بر همه‌ی مناطق جهان، خواهد گذاشت و پیش‌بینی، آمادگی فکری و چاره‌جویی متفکران و کنشگران سیاسی و اجتماعی را می‌طلبد.

آخرین بحث این کتاب به اتحادهای منطقه‌ای، به‌خصوص اتحادیه‌ی اروپا به‌سان مهم‌ترین و موفق‌ترین آنها، و به تأثیر مثبت این اتحادها در توازن قدرت و در نتیجه، در برقراری ثبات و حتی دموکراسی در کشورها و مناطق مورد بحث اختصاص یافته است. با در نظر گرفتن وضعیت خاص منطقه‌ی

خاورمیانه و قرار داشتن آن در معرض منافع گاه متضاد قدرت‌های بزرگ جهانی و با توجه به این‌که ایران از لحاظ فرهنگی، جمعیتی و اقتصادی و نیز به‌جهت موقعیت جغرافیایی‌اش، کشور مرکزی خاورمیانه غیرعربی است، و با این حساب، کشورهای کوچک و بزرگ همسایه، متحدان بالقوه ایران‌اند، مبحث اتحادهای منطقه‌ای و بررسی تجربیات موارد مشابه، برای ایران و اندیشمندان سیاسی ایرانی دارای اهمیت ویژه‌ای است. طبیعی است که قدرت‌های بزرگ جهانی علاقه‌ای به تشکیل یک اتحاد واقعی و پیدایش قدرت بزرگی در این منطقه ندارند و با تمام قوا به مقابله با هر حرکتی در این راستا خواهند پرداخت. اما تجربه نشان داده است که چنانچه کشوری سیاست راهبردی خود را در جهت حرکت تاریخ و امکانات واقعی تعیین کند و با پرهیز از گفته‌ها و اقدامات تحریک‌آمیز، با بهره‌گیری از فرصت‌های تاریخی در راه اجرای آن گام بردارد، می‌تواند در درازمدت به موفقیت دست یابد.

کتابی که‌ترجمه‌ی آن به خوانندگان ایرانی تقدیم می‌شود، برای استفاده‌ی دانشگاهیان و متخصصان نوشته شده و به همین دلیل تا حدی فشرده است. من در حد توانایی خود، تلاش کرده‌ام بعضی از اصطلاح‌ها و دشواری‌ها را در زیر صفحه‌ها توضیح دهم. این کتاب از طرف مرکز آموزش‌های سیاسی فدرال[1] (آلمان) تجدید چاپ و مطالعه آن توصیه شده است. خواننده استنباط خواهد کرد که نویسنده به سیاست‌ها و افکار نولیبرالی و سرمایه‌داری بدون کنترل و به جهانی‌شدن، به‌شیوه‌ای که تاکنون به‌طور عمده پیش رفته، به دیده‌ی انتقاد می‌نگرد. اما مانند هر اثر دیگری که شایسته‌ی صفت علمی باشد، در این کتاب نیز اثری از لحن تحریک یا تهییج کننده نخواهد یافت.

در متن کتاب هر جا نکته یا مطلبی از کتابی نقل شده یا به اثری اشاره شده است، خلاصه شده‌ی نام آن اثر (معمولاً نام خانوادگی نویسنده و سال انتشار) در زیر همان صفحه ذکر شده، اما مشخصات کامل همه‌ی این مراجع به‌ترتیب حروف الفبای نام خانوادگی نویسنده در پایان کتاب (کتاب‌شناسی)، برای

---

1. Bundeszentrale fur politische Bildung

استفاده‌ی خوانندگان علاقه‌مند، آمده است.

در متن کتاب هرجا واژه یا عبارتی با علامت [ ] مشخص شده، از مترجم است. زیرنویس‌ها و توضیحاتی که با علامت (م) مشخص شده‌اند از مترجم و بقیه در متن کتاب موجود بوده‌اند.

لطفعلی سمینو

بهمن ۱۳۸۳

پیش‌گفتار

اصطلاح جهانی‌شدن بیانگر تحولات سریعی است که جهان از دو دهه پیش دستخوش آنهاست. هیچ موضوع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بدون در نظر گرفتن ارتباط‌های جهانی، قابل بحث و بررسی به نظر نمی‌رسد. کنفرانس‌های جهانیِ بسیاری که از دهه‌ی ۱۹۹۰ تا کنون برپا شده‌اند، این آگاهی را به بار آورده‌اند که تخریب محیط زیست، فقر، افزایش جمعیت، وضع زنان و کودکان در بسیاری از کشورهای جنوب، چگونگی حقوق بشر، وضعیت آبر شهرها و همچنین خطر ناشی از تمایل شدید به نحوه‌ی زندگی غربی، ابعاد مختلف مسئله‌ی همه‌جانبه‌ای را تشکیل می‌دهند که حل آن باید به‌عنوان یکی از وظایف «سیاست داخلی جهانی» تلقی شود. برعکس، سیاستمداران و احزاب سنتی باید بپذیرند که دیگر نمی‌توانند هدف‌های سیاست‌های داخلی خود را بدون در نظر گرفتن ارتباط‌های بین‌المللی معین کنند. سوسیال دموکراسی [اروپایی] در همین راستا «راه سوم» خود را که بین بازارهای تنظیم نشده و بوروکراسی دولتی قرار دارد، به‌عنوان پاسخی به مبارزه‌طلبی روند جهانی‌شدن عرضه کرد، در حالی که احزاب محافظه کار، آزادسازی بازار از قید دولتِ تنظیم کننده را در پرتو جهانی‌شدن در دسترس می‌بینند. فرهنگ اعتراضیِ نوینی فراسوی احزاب رسمی پدید آمده است که خود را همچون جریان مخالف جهانی‌گراییِ[1] کنفرانس‌های اقتصاد جهانی می‌شناسد. این جنبش‌های انتقادی و مخالفِ روند جهانی‌شدن، با استفاده از امکانات ارتباط جمعی و استراتژی رسانه‌ایِ نوین و با عملکرد فراملیتی خود، در کوتاه زمانی

---

1. Globalism

فضای عمومی را دوباره قطب‌بندی کردند.

صرف نظر از موضع‌گیری‌های سیاسی، روند جهانی‌شدن را می‌توان به‌سان انبساط فضا- زمانیِ عملکردهای اجتماعی در فراسوی مرزهای کشورها، پیدایش نهادهای فراملیتی و همگانی شدن الگوهای فرهنگی توصیف کرد، روندی که به‌دلیل عمق، سرعت و گسترشش از اشکال متعارف مدرن‌سازی متفاوت است. پویایی روند جهانی‌شدن طبق عادت، به عوامل متعددی که متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند، به‌ویژه به پیدایش زیربنای ارتباطیِ ناشی از شبکه‌ی جهانی ماهواره‌ها و اینترنت، کاهش هزینه‌های حمل و نقل، فشرده شدن ارتباط‌های بین کشورها و مبادلات مالیِ فزاینده نسبت داده می‌شود. سرآغاز بحث‌های مربوط به این موضوع را مباحثی تشکیل می‌دهند که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ درباره‌ی اقتصاد جهانیِ تنظیم نشده درگیر شده بودند. مناسبات تجاریِ گسترش‌یابنده، لیبرالی‌کردن ارزها و بازارهای مالی، سرمایه‌گذاری‌های خارجیِ فزاینده و پیدایش بنگاه‌های اقتصادی فراملیتی در اثر به هم پیوستن بنگاه‌های کشورهای مختلف را می‌توان به‌عنوان شاخص‌های پویایی روند جهانی‌شدن تلقی کرد که تفکر در چارچوب اقتصاد ملی و حکومت ملی را همچون اشتباهی تاریخی جلوه‌گر می‌سازند.

این گرایش‌ها طبعاً فقط در دنیایی که از لحاظ سیاسی دگرگون شده باشد، می‌توانستند به حرکتی در گستره‌ی جهانی فرارویند. فروپاشی کمونیسم و «پایان جهان سوم»، مرزهای عقیدتی دوران جنگ سرد را از میان برداشتند؛ الگوهای پیشرفت ملی و راه‌های ویژه‌ی متفاوت از سرمایه‌داری، همگی جذابیت خود را از دست دادند. به نظر می‌رسید که یکباره از حدت مسئله‌ی درجه‌ی اول جهانیِ سده‌ی پیشین، یعنی خطر نابودی جمعی در اثر حمله‌ی متقابل اتمی، کاسته شده است. تقریباً همه‌ی جامعه‌های کمونیستیِ پیشین در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، در یک «اتفاق آرای جهانی» توافق خود را با اولویت‌ها و تشکیلات یک سیاست تقویت کننده‌ی بازار اعلام کردند که یک دهه پیش از

آن، از سوی انگلستان و آمریکا آغاز شده و به فرهنگ غالب روشنفکری بنیادهای مالی و سازمان‌های سیاسی تبدیل شده بود. با در نظر داشتن این نکات، عجیب نیست که دیدگاه غالب زمان، فواید جهانی‌شدن را به این‌ترتیب برجسته کند: بازارهای لیبرالی شده، جریان آزادانه‌ی اندیشه‌ها و محو درگیری‌های آشتی‌ناپذیر در دنیایی که پیوسته همگرایی بیشتری می‌یابد، تأثیرهای مثبتی در جهت رفاه عمومی خواهند گذاشت.

اما آمادگی برای پذیرش روند جهانی‌شدن، عاملی است که می‌تواند دنیا را از نو به سه اردوگاه تقسیم کند: گروه کشورهای ثروتمند؛ گروهی متشکل از ۲۴ کشور با سه میلیارد انسانی که در آنها زندگی می‌کنند و باید مشمول جهانی‌شدن گردند؛ و سرانجام بقیه‌ی کشورهای جهان، با دو میلیارد جمعیت که مشمول روند جهانی‌شدن نیستند. در حالی که کشورهای تازه پیوسته به روند جهانی‌شدن، و در درجه‌ی اول کشورهای آسیای شرقی، رشد شتابنده‌ای را نشان می‌دهند که از دهه‌ی ۹۰ به این سو، بموضوح بالاتر از نسبت رشد کشورهای صنعتی قدیمی است، کشورهای دیگر و به‌خصوص کشورهای آفریقایی که در نظام اقتصادی جهانی‌شده قرار ندارند، به روشنی از هر دو گروه عقب مانده‌اند.

بر همین اساس، موج کنونی جهانی‌شدن زیر پرچم الگوی سیاسی معینی قرار گرفته است که بازار آزاد و رشد اقتصادی را همچون راه‌حل‌های جهانی برای پیشرفت اجتماعی، غلبه بر فقر و برقراری آزادی تجویز می‌کند. این موج در عین حال نتیجه‌ی خودبه خودی نیروهای ناشناخته‌ی بازار نبوده، بلکه پیامد زنجیره‌ای از تصمیم‌های سیاسی است و به همین دلیل توجه را از فرایندهای اقتصادی به مسئولیت سیاسی برای مقوله‌های نوینی از مسایل جهانی منحرف می‌کند. چهار گروه از مسایل در مرکز توجه تازه‌ترین نوشته‌های مربوط به جهانی‌شدن قرار دارند:

محیط زیست: تهدیدهای زیست‌محیطی[1]، بهره‌برداری نابرابر از منابع

---

1. Ockologisch

محدود و آسیب‌های وارده به محیط زیست که از مرز کشورها تجاوز می‌کنند از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ مطرح و پیامدهای مصیبت‌بار درازمدت آنها برای الگوهای جهانی آینده تخمین زده شده‌اند. امروز، تحول فاجعه‌بار آب و هوا به‌عنوان نمود طبیعیِ تغییراتی به نظر می‌رسد که طی دهه‌ها، بدون این که توجه کسی را جلب کند، به پیش رفته است و چنانچه با آنها مقابله نشود، خطرهای بی‌حسابی برای نسل‌های آینده در بر خواهند داشت.

فقر و نابرابری جهانی: این مسئله، یعنی فقر و نابرابری و ناتوانی، نیز از دهه‌ها پیش شناخته شده بود، اما در پرتو مقایسه‌پذیریِ بیشترِ سطوح زندگی در دنیای به هم نزدیک شده‌ی کنونی، اهمیت و تازگی بیشتری می‌یابد: تقریباً نیمی از مردم دنیا با درآمدی کمتر از دو دلار در روز زندگی می‌کنند؛ انقلاب سرمایه‌داری برای یک‌سوم از جمعیت کشورهای سابق کمونیستی، ابتدا فقر و نابرابری به ارمغان آورد. نابرابری در سطح جهانی، حادتر از نابرابری در یک کشور و حتی کشوری مانند برزیل است که از این نظر انگشت‌نما شده: ۷۸ درصد مردم در یک جامعه‌ی جهانی‌شده به فقرا، ۱۱ درصد به طبقه‌ی متوسط و ۱۱ درصد به ثروتمندان تعلق خواهند داشت.[1]

بازارهای مالی جهانی: سومین مبحث، عبارت از خطرهای نظام‌مندی[2] است که از کارکرد بازارهای مالی ناشی می‌شوند: حتی کشورهای دارای زیربنای محکم اقتصادی نیز ممکن است در معرض بحران‌های خودبه‌خودی قرار گیرند که معمولاً از بخش پولی آغاز می‌شوند و می‌توانند به عرصه‌های رشد، اشتغال و ثبات داخلی گسترش یابند. «آسیب‌های جنبی» این گونه بحران‌ها که از دهه‌ی هشتاد به این سو، بیش از پیش پدید آمده‌اند، می‌توانند موفقیت‌های نوسازیِ چندین دهه را نابود کنند.

مهاجرت: این چهارمین عارضه، پیامدی است از فروپاشی حکومت‌ها، خارج شدن جامعه‌ها از روال طبیعی خود و از هم پاشیدگی‌های اجتماعی. در بسیاری از کشورهای آفریقا، آمریکای لاتین و نیز کشورهای کمونیستی سابق،

---

1 Milanovic/Yitzaki 2001, S., 35 2. Systematik

تضمینی برای آرامش داخلی که شرط اولیه‌ی همبستگی اجتماعی است، وجود ندارد. در برخی کشورهای دیگر، مردم بر اثر فقر، نابرابری و بحران‌ها وطن خود را ترک می‌کنند. آنچه بر جا می‌ماند، ویرانه‌های اجتماعی است.

وجه مشترک این چهار مسئله در ناهماهنگی میان سیاست متمرکز حکومت‌ها با مناسبات تولیدی نوینی نهفته که گسترش آن در سراسر جهان قابل مشاهده است و امانوئل والرشتاین آن را خصلت مشخصه‌ی نظام جهانی نوین می‌نامد. به گفته‌ی او: «اثر متقابل و تشدیدکننده‌ی شکست‌های سیاسی و ضعف بازار بر یکدیگر، باعث ادامه و شدت یافتن این وضع می‌شود و کشورها را به جهانِ باز هم ناشناخته‌تری هدایت می‌کند».[1] الگوهای سیاسی شناخته‌شده و عقلایی بودن ادعایِ بازار آزاد، هیچیک راه حلی برای این مشکل ارائه نمی‌دهند. حتی یکی از سرشناس‌ترین ناظران نئولیبرالیسم اقرار می‌کند که «استراتژی کنونی جهانی‌شدن، دارای نواقص بارز و دردناکی است».[2]

این واقعیت که بحث جامعه‌شناسانه درباره‌ی روند جهانی‌شدن، تضادآمیز است و آن را می‌توان بیشتر همچون مجموعه‌ای از بحث‌های متفاوت توصیف کرد تا بحثی از لحاظ نظری، هماهنگ و یکپارچه، امری تصادفی نیست. یکی از دلایل این پدیده، پیچیدگی عرصه‌ی پژوهش در این زمینه است زیرا در آن، تحولاتی با پیشینه‌های گوناگون در یکدیگر تداخل می‌کنند و تأثیر تقویت‌کننده یا محدودسازنده بر یکدیگر دارند. این پیچیدگی، امکان تفسیرهای متفاوت یا حتی متضادی را فراهم می‌کند که «جهانی‌شدن» را گاه به‌عنوان پیامدی (از خسارت‌های زیست‌محیطی، بازارهای تنظیم نشده، استراتژی بنگاه‌های اقتصادی، رسانه‌ها، اینترنت، توریسم، مهاجرت) و یا علتی (برای بحران‌های مالی، نابرابری، کاهش دستمزدها، از بین رفتن قوانین عدالت اجتماعی، پیدایش گروه‌های راست افراطی، بنیادگرایی، تضعیف دموکراسی) قلمداد می‌کنند. در یک مورد اختلاف نظر جدی وجود دارد و آن پاسخ به این پرسش

---

1 Wallerstein 1999, S. 73f 2 Sachs, 2000, S. 101

است که آیا «جهانی‌شدن»، اصطلاحی در بر گیرنده تعداد کم یا زیادی از گرایش‌ها است که تا اندازه‌ی زیادی پیش رفته‌اند و یا عبارتی است که به ورود به دوران نوینی دلالت دارد؛ دورانی که از حیطه‌ی مقوله‌های جامعه‌شناسیِ مرسوم خارج می‌شود. در نوشته‌های مربوط به این موضوع به هر دو استدلال برمی‌خوریم.

در جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، اصطلاح «جهانی‌گرایی»[1] وجود دارد. بر اساس این اصطلاح، ما اکنون در میانه‌ی یک مرحله‌ی تحولیِ ریشه‌ای قرار داریم که با برداشت‌های پیشین از جامعه، همه‌چیز را می‌روبد و در اثر آن، مسایل سیاست داخلی، از جمله سیاست‌های بودجه و مالیاتی، امنیت اجتماعی، عدالت اجتماعی و دموکراتیزه شدن اصلاحات ریشه‌ای را می‌طلبند. ما بر این اساس با اضمحلال اقتصادهای ملی، حکومت‌ها و ساختارهای اجتماعیِ شناخته شده، یا به بیان دیگر، با فرسایش [نظام] «مدرن»[2] روبرو هستیم. جهانی‌شدن با این حساب «نه تنها مرحله‌ای از یک [نظام] نوینِ پیوسته تکامل‌یابنده، بلکه مبارزه‌طلبی آن را توصیف می‌کند، زیرا دلالت بر شکل نوینی از جامعه دارد».[3] کشورها استقلال خود را از دست می‌دهند، نظام‌های بدون وابستگی به مکان، مرزهای کشورها را در می‌نوردند؛ دولت‌های رفاه[4] اروپایی زیرترکیبی از فشار رقابت [بازار] تنظیم نشده و مهاجرت، تاب ایستادگی نخواهند داشت. در «گوناگونی ناهمبسته‌ی جهان بی‌مرز»، دست‌اندرکاران فراملیتی، شبکه‌های یک جامعه‌ی مدنیِ فراملی و هویت‌های بدون ارتباط با مکان، جانشین طبقات اجتماعی و ساختارهای کشورها و حاکمیت‌های ملی خواهند شد[5]. در یک «جامعه‌ی جهانیِ جهانوطن» که دشمنی‌های ملی را به گور می‌سپارد، اشکال سنتی سیاسی و راهبردی[6] دیگر باب روز تلقی نمی‌شوند. حاکمیت فراملی را که

---

1. Globalismus 2. Erosion der Moderne
3 Albrow 1998, S 411f 4. Wohlfartsstaat
5 Beck 1998, S. 52ff 6 Strategisch

طبیعه‌ی تحقق آن در اروپا مشاهده می‌شود، می‌توان به‌عنوان آغازی بر یک دموکراسی جهان‌وطن تفسیر کرد.[1]

این گونه نظریه‌پردازی‌های بزرگ درباره‌ی جهانی‌شدن، توجه به مسایل عمومی جهانی را بیش از پیش برانگیخته و از سوی آنتونی گیدنز به نظریه‌ی عمومی اجتماع تعمیم یافته‌اند. همراه با پیدایش این نظریه‌ها که ادعای پشت سر گذاشتن علوم اجتماعی سنتی را دارند، خطر از بین رفتن ارتباط میان پژوهش‌های تطبیقی دموکراسی با تحلیل ساختارهای اجتماعی و تأثیری که این پژوهش‌ها از مدت‌ها پیش در اقتصاد و سیاست جهانی داشته‌اند، پیدا شده است. اغلب برای تحلیل پویایی روند جهانی‌شدن، تنها حدس‌های کلی، استعارات و مثال‌هایی عرضه می‌شوند. درباره‌ی علیت جهانی‌شدن نیز وحدتی وجود ندارد. در حالی که گیدنز در کنار جریان‌های مالیِ تنظیم نشده بحث نوآوری‌های فنی، مبادلات فرهنگی و تصمیم‌های دولتی را به میان کشد، دیگران آرمانشهر نولیبرالیِ بازار آزاد را عامل اصلی می‌پندارند یا به واژگانی که زمانی نزد مارکسیست‌ها رایج بود متوسل می‌شوند که بر حسب آنها، «اقتصاد جهانی‌شده، تغییراتی ساختاری را به بازارها، سازمان‌ها، همبستگی اجتماعی و فرهنگ تحمیل می‌کند»[2]. تصادفی نیست که نیکلاس لومان گلایه می‌کند که با توجه به «منابع نامتجانس جهانی‌شدن، [...] برداشت اجتماعی واحدی از آن وجود ندارد». برداشتی که او تحت عنوان جامعه‌ی جهانی عرضه می‌کند و به‌وضوح تمایل به پرداختن به نابرابری‌های منطقه‌ایِ کره زمین دارد، طبعاً در درجه‌ی اول، بازارهای مالی بین‌المللی را به‌عنوان مراکز آن تشخیص می‌دهد. عقلانی شدن [روابط اقتصادی] در سطح جهانی[3]، در همان کشورهای شناخته شده‌ی غرب متمرکز خواهد شد. بر اساس این تعریف، بقیه‌ی دنیا تحت عنوان «ویژگی‌های منطقه‌ای» دسته‌بندی و در غبار

---

1. Giddens 2001, S. 30f

2 Munch 2001, S 68, vgl. Wilke 2001, S 14ff

3. Globale Rationalität

رازگان نظریه‌ی سیستم‌ها محو خواهد شد، که به‌وضوح به رابطه‌ی علت و معلولی بی‌توجه است.[۱]

در مقابل این نوشته‌ها، موج دیگری در حال شکل‌گیری است که می‌توان آن را به‌عنوان اقتصاد سیاسی جهانی‌شدن توصیف کرد و به پویایی در هم تنیدگی فزاینده‌ی بین‌المللی می‌پردازد که از درگیری‌های میان تمایل به حفظ قدرت سیاسی و علایق اقتصادی در جهت گسترش بازار ناشی می‌شوند. نوشته‌هایی که می‌توانند تحت این عنوان دسته‌بندی شوند، انگیزه‌ها و حاستگاه‌های متفاوتی مانند نظریه‌پردازی اقتصادی، تحلیل‌های مربوط به مناسبات ارزی و تجاری بین‌المللی، نقد تطبیقی سرمایه‌داری و نظریه‌های سیاسی بین‌المللی دارند.[۲] رابطه‌ی متقابل حکومت‌ها و بازارها بر اساس این نوشته‌ها مستلزم دید سه گانه‌ای است: نخست باید این نکته تحقیق شود که دولت‌ها و کنشگران سیاسی چگونه می‌توانند در تولید و توزیع رفاه و جایگاه‌های سرمایه‌گذاری مؤثر واقع شوند و به این وسیله قانونیت کافی در نظر مردم به دست آورند. سپس باید پرسید، که روندهای بازار جهانی‌شده چه تأثیری بر توزیع قدرت و رفاه میان دولت‌ها و گروه‌های اجتماعی دارند. دیدگاه سوم مربوط به راهبردهای سیاسی است که حکومت‌ها به کمک آنها در همکاری با یکدیگر یا با پشتیبانی سازمان‌های بین‌المللی و اتحادهای منطقه‌ای، دایره‌ی کنش‌های خود را گسترش می‌دهند. «جهانی‌شدن» با این پیش‌شرط‌ها، نه منطق به هم پیوسته‌ای دارد و نه وضعیتی بازگشت‌ناپذیر است؛ بلکه بخشی از نتایج فرایندهای بازار و وضعیت‌های جغرافیایی را در بر می‌گیرد که برای بنگاه‌ها و بانک‌های بین‌المللی عرصه‌های فعالیت نوینی را

---

1 Luhmann 1997, S. 171, 808 u 163

۲. نظریه‌پردازی‌هایی با استدلال‌های متفاوت و با پرداختن به عرصه‌های مشترک سیاست و اقتصاد توسط جیلپین در سال ۱۹۸۷، سترینج ۱۹۹۴، هلینر ۱۹۹۴، آبشمن ۱۹۹۸، وایس و هابسون ۱۹۹۵، گیلپین، از جمله در سال ۱۹۹۹، آلت فاتر و مانکوپف ۱۹۹۶، وودر ۲۰۰۰ و ولرشتاین ۱۹۸۴ عرضه شدند. مهم‌ترین کتاب آلمانی زبان درباره‌ی جهانی‌شدن اقتصادی که چشم‌اندازی از وضعیت آینده‌ی بنگاه‌های اقتصادی به دست می‌دهد، به‌وسیله هوبنر در سال ۱۹۹۸ نوشته شده است.

فراهم می‌آورند. بازارهای مالی جهانیِ مدرن نه به خودی خود به وجود می‌آیند و نه می‌توانند بدون دخالت‌های حمایتیِ سیاسی پابرجا بمانند. برعکس، گرچه دولت‌ها با آن عده از تصمیم‌های خود که کشورها را به سوی لیبرالی شدن سوق می‌دهند، عرصه‌ی فعالیت‌هایشان را تنگ می‌کنند و خطر از دست دادن قانونیت خود را می‌پذیرند. همین تصمیم‌گیری‌ها هستند که نیازمند تسریح‌اند. بر اساس این پیش‌زمینه، همگرایی کشورهای اروپایی مدیون وضعیت تاریخی منحصربه فردی است که انطباق آن به مناطق دیگر جهان قابل تصور نیست. با این حساب، نتیجه‌گیری نظری از همگرایی اروپا دایر بر گرایش عمومیِ سیاست و اجتماع در جهت فراملی، تشخیصی عجولانه و زیر تأثیر خودمحوربینی اروپایی است.

پیچیدگی روندهای جهانی‌شدن، نظریه‌ها و روش‌های متفاوتی را به‌منظور پژوهش تأثیرات ادعاییِ این روندها بر رشد اقتصادی، توزیع درآمدها، سیاست‌های مالیاتی، نظام‌های اجتماعی و دموکراسی ایجاب می‌کند؛ و این نکته ثابت شده است که قدرت سیاسی و اقتصادی به یکدیگر پیوند خورده‌اند. لیبرالی کردن بازارهای مالی در دهه‌های بیستین، همواره با سیاست‌های حمایتی تجاری و ناسیونالیسم اقتصادی همراه و همخوان بوده است. حکومت‌ها حتی در برابر کنسرن‌های چندملیتی نیز که بی‌تردید یکی از نیروهای محرک روند جهانی‌شدن را تشکیل می‌دهند، توانمندی خود را از دست نداده‌اند: دادگاه‌های ایالات متحد آمریکا صنایع توتون و دخانیات را به جریمه‌های میلیاردی محکوم کردند، و کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند از ادغام کنسرن‌های جهانی جلوگیری کند. بنگاه‌ها از قدرت مستقلی برخوردار نیستند: تحقق استراتژی‌های جهانی شدنِ آنها موکول به پیش‌شرط‌های سیاسی و قراردادهای بین‌المللی است که امنیت قانونی، تضمین مالکیت، استانداردهای فنی، ساختارهای زیربنایی و یک «سرمایه‌ی انسانی» آموزش‌یافته را برایشان تأمین می‌کند. با وجود این، باید در نظر داشت که حکومت‌ها دارای توانمندی یکسانی نبوده و نیستند. مشارکت موفقیت‌آمیز در

روندهای جهانی‌شدن، موکول به امتیازهای بهادینه‌شده و ظرفیت‌های سیاسی کشورهاست که توزیعشان از دیرزمانی به شدت نابرابر بوده است. خطرهای جهانی‌شدن و آسیب‌پذیری نسبت به تکانه‌های بیرونی، در کشورهای ضعیف یا ناموفق، محسوس‌تر است. بر عکس، قدرت ساختاری، یعنی توانایی، اشکال مناسب کنشی، برخورداری از زیربناها و پیوندهای لازم برای تأثیر در روندهای جهانی‌شدن، در کشورهای نیرومند اقتصادی متمرکز شده‌اند.

اما صرف نظر از بحث‌های نظری، چه چیز در دور کنونی جهانی‌شدن تازه است؟ صدور سرمایه‌ی قابل توجه، تجارت جهانی گسترش‌یابنده، بنگاه‌ها و بانک‌های فراملیتی، بحران‌های مالی جهانگیر و جریان‌های مهاجرت برای مورخان اقتصاد پدیده‌های تازه‌ای نیستند. از زمانی که فردیناند برلودلز کتاب خود به نام «زندگی روزمره در روند سرمایه‌داری» را نوشت، تأثیر تقسیم کار از قرن‌ها پیش بر تغذیه، طرز لباس پوشیدن و فناوری در جامعه‌های اروپایی شناخته شده بود. کارل مارکس نیز امیدوار بود که گسترش تلگراف و راه آهن و کشتیرانی در اقیانوس‌ها، تأثیر مثبتی در جهت رفع عقب‌ماندگی‌های اجتماعی بگذارد.

تفاوت اساسی میان امواج پیشین و کنونی جهانی‌شدن، در ابتکارهای سیاسی قرن بیستم قرار دارد که گسترش و جهانی شدنِ دموکراسی به‌عنوان تنها الگوی حاکمیت قانونی و برپایی یک نظام بین‌المللی، با سازمان‌های مربوطه و عضویت همه‌ی کشورهای جهان را همچون بخشی از مبحث جهانی‌شدن مطرح می‌سازد. این امر که جهانی‌شدن امروزه همچون تهدیدی برای دموکراسی تلقی می‌شود، نشانه‌ای از وجود محظوری است که در فصل اول این کتاب مورد بحث قرار خواهد گرفت: از طرفی این خطر واقعی وجود دارد که دموکراسی به‌وسیله‌ی «خودکامگی بازارهای مالی» و دیگر الزامات واقعی یا ساختگیِ جهانی‌شدن، به عقب رانده شود[1]. از طرف دیگر، جهانی شدنِ امروز، برخلاف یک قرن پیش، نیازمند قانونیت است. تازه‌ترین موج

1. Dahrendorf 2002

جهانی‌شدن با گسترش بی‌سابقه‌ی اصول دموکراتیک همراه است، به‌طوری که حکومت‌ها در سراسر دنیا برای کسب قانونیت زیر فشار قرار گرفته‌اند. برخلاف آنچه برخی منابع نولیبرال تبلیغ می‌کنند، شرط اصلی برای شرکت موفقیت‌آمیز در فرایندهای جهانی‌شدن نه وجود بازارهای بدون قید و بند، بلکه دموکراسی و پیش‌شرط‌های بسیار پیچیده‌ی آن است.

در فصل دوم، درباره‌ی دومین تفاوت مهم موج کنونی جهانی‌شدن با امواج پیشین که در چارچوب قدرت‌های جهانی قدیم، دولت‌های استعماری و امپراتوری‌های تاریخی، به حرکت درآمدند، بحث خواهد شد. امروز توانمندی کنش سیاسی مستلزم آمادگی و توان همکاری چندجانبه است. سازمان‌های بین‌المللیِ تخصصی که تعداد آنها رو به فزونی است، مانند انجمن جهانی پست، و یا اتحادهای ویژه، مانند گروه هفت کشور صنعتی بزرگ جهان، می‌توانند تنها بخشی از این وظایف را به عهده گیرند. تعیین و تأمین نیازمندی‌های عمومی جهانی مستلزم قرار داشتن در مراکز تصمیم‌گیری است که فقط تشکیلات وابسته به سازمان ملل متحد از آن برخوردارند. اما پرنفوذترین تشکیلات در بین همین سازمان‌ها نیز، به‌طوری که به‌نازگی همچون انتقاد از خود بیان شده است، آنهایی هستند که «کشورهای ثروتمند برای کشورهای ثروتمند بنیان‌گذارده‌اند».[1] دومین مسئله‌ی بزرگ قانونیت جهانی‌شدن از این مشکل ناشی می‌شود. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بنا بر اساسنامه‌های خود، برای بالا بردن سطح رفاه و توان رشد اقتصادی همه‌ی اعضایشان تأسیس شده‌اند؛ اما سیاست‌گذاری‌های آنها در محافل دولتی غربی انجام و برای اهداف آنها به کار گرفته می‌شوند.

1 World Bank 2002, S. 121

فصل اول

جهانی‌شدن، حکومت و دموکراسی

۱ـ دموکراسی در جهان در حال یکپارچه شدن

موج کنونی جهانی‌شدن برخلاف امواج پیشین، زیر پرچم دموکراسی و دموکراتیزه کردن انجام می‌پذیرد. اما ارتباط دوجانبه‌ی جهانی‌شدن و دموکراسی، دارای وجوه متعددی است. سه مفهوم متفاوت را باید تحت این عنوان بررسی کرد: نخست گسترش دموکراسی به کشورهای بیشتر؛ دوم، مسئله‌ی بازپس گرفتن قدرت سیاسی از اقتصاد جهانیِ بدون مرز؛ و سوم، تلاش برای دموکراتیزه کردن روابط اجتماعی از بالای سر حکومت‌های موجود. دانش سیاسی تطبیقی چنین تشخیص می‌دهد که دموکراسی به موازات لیبرالی شدن اقتصاد در دو دهه‌ی پیشین، به گسترشی دست یافته که از نظر تاریخی بی‌سابقه بوده است. این روند از یک سو به‌وسیله‌ی امکانات نوین ارتباطی جهانی و آموزش سیاسی تسهیل شده است؛ اما از سوی دیگر، بازارهای جهانی‌شده، با تشدید نابرابری‌ها و کاهش توان کنشیِ حکومت‌ها، پیش‌شرط‌های دموکراسی راتضعیف می‌کنند.

پویایی جهانی شدن به‌وسیله‌ی قدرت‌های اقتصادی تأمین می‌شود، اما گسترده‌ترین پیامدهای آن در عرصه‌ی سیاست به ظهور می‌رسند. به نظر می‌رسد که تأثیرهای درازمدت جهانی‌شدن، انحصار قدرت دولت مدرن در قلمرو کشور را محدود خواهند کرد. برداشت‌های بسیار متفاوتی از این امر

می‌شود، اما همگی در این مورد مشترکند که از این طریق، نه تنها دولت، بلکه دموکراسی نیز محدود خواهد شد و در عین حال، مهم‌ترین تفاوت این دوران با عصر طلایی لیبرالیسم در بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴ در همین نکته نهفته است. در آن دوران، عدم تعادل‌های مربوط به بازرگانی خارجی، بدون توجه به تأثیر آن بر سیاست داخلی، بی هیچ دشواری بر طرف می‌شدند. استقلال کشورهای بزرگ بر وجود «واسطه‌های مستقل» یک دستگاه مالیه‌ی ماورای دولتی استوار بود که قرضه‌های دولتی، اعتبارات خارجی و کنترل‌های مالی را سازماندهی، و بر تنظیم بودجه‌ی کشورهای کوچک نظارت می‌کرد و همچنین مدیریت مالی مستعمرات و امپراتوری‌های در حال فروپاشی را بر عهده داشت. کشورهایی که قدرت پرداخت داشتند، در صورت لزوم با نیروی نظامی وادار به در اختیار گذاشتن درآمدهای مالیاتی و سودهای حاصل از صادرات خود می‌شدند.[1]

امروز برخلاف آن دوران، روند جهانی‌شدن در شرایط دموکراسی و در دنیایی متشکل از کشورهایی به پیش می‌رود که مستقل و به‌لحاظ اصول برابرند و درست از همین جا نیاز به قانونیتی ریشه می‌گیرد که در یک قرن پیش نمی‌توانست مطرح شود. پیامدهای منفیِ جهانی‌شدن در پارلمان‌ها و همچنین به‌وسیله جنبش‌های سیاسیِ اعتراضی تشخیص داده و پیگیری می‌شوند. منشور سازمان ملل متحد اعضای خود را متعهد می‌کند که مشاجرات بین‌المللی را از راه‌های صلح‌آمیز و با رعایت عدالت حل و فصل کنند. موافقان و مخالفان جهانی‌شدن، قضاوت‌های متفاوتی از تأثیرهای آن بر تأسیسات دموکراتیک ارائه می‌دهند. خوشبینان از تحرک بیشتر، ارتباطات بهتر و پیشرفت آزادی‌ها سخن می‌گویند که به‌طور اصولی همه‌ی شهروندان و همه‌ی جامعه‌ها می‌توانند از آنها بهره‌مند شوند. بدبینان این وحشت را دارند که دولت‌های رفاه و متمدن شدن سرمایه‌داری، یعنی دستاوردهایی که با رنج بسیار حاصل شده‌اند، زیر فشار نیروهای ناشناخته‌ی بازار جهانی از میان

---

1 Polanyi 1944, S 17-37

برداشته شوند و نابرابری بین جامعه‌های فقیر و غنی افزایش یابد.

نظریه‌ی دموکراسی، پاسخ مستقیمی به این پرسش نمی‌دهد که سیاست‌گذاری دموکراتیک، تحت شرایط جهانی‌شدن چگونه انجام خواهد پذیرفت. در این زمینه، نخست این پرسش مطرح می‌شود که اصولاً معنای جهانی شدنِ دموکراسی چیست: آیا منظور از آن، تحقق اصل حکومت‌های دارای ساختارِ مبتنی بر قانون اساسی در سراسر جهان است که از سوی سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران فراملی قابل قبول باشند؟ واژه دموکراسی که در متن‌های مربوطه به کار می‌رود، خود به درستی تعریف نشده است. دموکراسی در نظریه‌های جاافتاده دانش سیاسی با معیار قانونمندیِ تصمیم‌های سیاسی در چارچوب حکومت‌های دارای قانون اساسی تعریف می‌گردد و دموکراسیِ سیاسی در چارچوب حکومتِ مبتنی بر قانون اساسی، بر همه‌ی اشکال دیگرِ مشارکت مردم در تصمیمات،ترجیح داده می‌شود. قدرت، اجبار، آزادی، حق، عدالت، برابری، همبستگی، نمایندگی و تعریف‌های اساسی دیگرِ مربوط به نظریه‌ی دموکراسی، همگی با درنظر داشتن «جایگاه تاریخی حکومت ملی» تکامل یافته‌اند، در این‌جا باید توجه داشت که ابعاد یک واحد حکومتیِ دموکراتیک که در طول تاریخ متغیر بوده است، امروزه «بسیار وسیع‌تر از یک شهر کوچک و بسیار کوچک‌تر از سراسر دنیا» تصور می‌شود. اما مناسبات بین‌المللی، کمتر با معیار ارزش‌های دموکراتیک و بیشتر از زاویه دید امنیت ملی، قدرت نسبی و اتحادهای استراتژیک تحلیل می‌شوند. آیا با این حساب تعمیم مفهوم دموکراسی که بر اساس مناسبات موجود در حکومت‌های ملی تکامل‌یافته، به عرصه‌ی روابط بین‌المللی یا فراملی که تا کنون بر مبنای تناسب قدرت عمل می‌کرده، سنجیده است؟ و یا وضعیت کنونیِ جهان، یک بازبینی اساسی در برداشت پذیرفته‌شده از دموکراسی، یعنی فاصله گرفتن از نظم ویژه کشورها [ی ملی] را اقتضا می‌کند؟ غایت ارزش‌های دموکراتیک و در پی آن، مفهوم دموکراسی، باز است[1]. اما آیا این

1 Apter 1991, S. 463

مفهوم تا آن اندازه باز است که بتواند جهان یکپارچه را نیز دربر گیرد؟ آیا دموکراسی نیز مانند خدمات مالی، دانش و شبکه اطلاعاتی می‌تواند از مرزهای کشورها فراتر رود؟

تجربیات تاریخیِ شکل‌گیری دموکراسی، پرتوی بر امکانات، و در عین حال تنش‌ها و پرتگاه‌هایی می‌افکنند که در شرایط جهانی‌شدن در برابر دموکراسی قرار گرفته‌اند. رابرت دال نشان داده است که چگونه مفهوم نوین دموکراسی در اثر نخستین تحول زندگی سیاسی در چارچوب ابعاد محدود دولتشهرهای باستانی و قرون وسطایی پدیدار شد و در جریان دومین تحول دموکراتیک، به ابعاد بسیار وسیع‌ترِ حکومت‌های ملی گسترش یافت. اما به نظر می‌رسد که قابلیت گسترش دموکراسی به همه‌ی کشورهای جهان و به روابط بین‌المللی، در نظر او به هیچ وجه بدیهی نیست زیرا دال با وجود متغیر بودن تاریخیِ سلطه‌ی دموکراسی و اشکال متفاوتی که به‌علت شرایط خاص اجتماعی و فرهنگی به خود گرفته است، بر مرزهای تحلیلی و تجربی این گوناگونی تأکید می‌ورزد. اولاً، حداقلی از معیارهای مفهومی، برای هرنوع مطالعه تطبیقیِ تاریخی و فرهنگیِ دموکراسی که بخواهد از استحکام موضوع پژوهش خود مطمئن باشد اجتناب‌ناپذیر است. بدون چنین معیارهایی، خطر انبساط مفهوم وجود دارد که می‌تواند برداشت از دموکراسی را سهل‌انگارانه گسترش دهد. این خطری است که دال برای «موج سوم» دموکراسی که در عنوان بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت، پیش‌بینی می‌کند[1]. نکته دوم این است که تعمیم دموکراسی به ابعاد نوین، به هیچ وجه امر ساده‌ای نیست. فشار فراملیتی‌ها بر سیاست، سریع‌تر از تکامل تشکیلاتی که به‌منظور متعادل کردن این فشارها ایجاد شده‌اند، افزایش یافت. حتی اتحادیه‌ی اروپا یعنی پیشرفته‌ترین طرح همگرایی منطقه‌ای نیز دارای قانونیت کافی به نظر نمی‌رسد و این نکته‌ی طعنه‌آمیز درباره‌ی آن گفته شده که حتی خودش را هم نمی‌تواند به عضویت بپذیرد، زیرا خود از ساختارهای دموکراتیکی که جزء

---

1 Dahl 1989, S. 2.

پیش‌شرط‌های عضویت آن‌اند برخوردار نیست. در این‌جا به درستی مسئله‌ی «تضاد اندازه مناسب» در مورد تلاش‌هایی که به‌منظور گسترش دموکراسی به عرصه‌های منطقه‌ای با ابعاد جهانی به عمل می‌آیند، مطرح می‌شود، این تضادی است که دال سال‌ها پیش با فرمول‌بندی دقیقی بیان کرده است: «هر چه ابعاد [حاکمیت دموکراتیک] بزرگ‌تر شود، ابعاد مسایل ناشی از بزرگ شدن آن، از جمله دشواری وضع مقررات واحد و ابعاد اقلیت‌هایی که نمی‌خواهند به قدرت واحد گردن گذارند نیز بزرگ‌تر و کنترل تک تک شهروندان بر حکومت ضعیف‌تر خواهد شد.[1]

۱ـ۱ سومین موج دموکراسی؟

دموکراسی بی‌تردید نظامی فارغ از زمان نیست که مستقل از ساختارهای اجتماعی و محیط فرهنگی و تاریخی، به حیات خود ادامه دهد. مرحله‌ی گذار کنونیِ دموکراسی نیز مانند سیاست، زیر تاثیر شدید رویدادهای بازار جهانی قراردارد. اصول دموکراتیک، فعالانه در شکل دادن به وضعیت سیاسی جهانی مؤثر بوده و هستند. دانکوارت روستو بر این اساس جنبش‌های جهانی دهه‌های پیشین، برای گسترش دموکراسی را یک انقلاب جهانی نام داده است.[2]

مفهوم این تحولات دوران‌ساز هنگامی روشن‌تر خواهد شد که در افق زمانی وسیع‌تری در نظر گرفته شوند، یعنی مقطعی که ساموئل هانتینگتون آن را در یکی از برنفوذترین پژوهش‌های دهه‌ی پیشین، به‌عنوان یکی از دورهای بلند موج سوم دموکراسی توصیف کرده است[3]. بر اساس این نظریه، نخستین موج دموکراسی با استقلال آمریکا و انقلاب فرانسه آغاز شد. این موج با اعلام استقلال خلق‌ها در بعضی از کشورهای اروپای غربی و مهاجرنشین‌های مستعمرات اروپایی در استرالیا، کانادا، شیلی و تأسیس حکومت‌های دموکراتیک در اروپای مرکزی و شرقی ادامه یافت. بنا به تعبیر هانتینگتون، موج

1. Dahl 1959, S. 372f 2. Rustow 1990. 3. Huntington 1991.

دوم و کوتاه‌تری که از ۱۹۴۳ تا ۱۹۶۲ به درازا کشید، شامل دموکراتیزه شدن آلمان غربی، اتریش، ایتالیا و کره جنوبی و مدیون قدرت‌های فاتح جنگ دوم جهانی بود؛ هندوستان، فیلیپین، نیجریه و جامائیکا نیز در پی استعمارزدایی به این موج پیوستند. تازه‌ترین موج دموکراسی در نتیجه‌ی فروپاشی دیکتاتوری‌های حوزه مدیترانه در دهه‌ی هفتادِ سده‌ی پیش آغاز شد و با پیوستن برخی کشورهای آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا در دهه‌ی هشتاد ادامه یافت و سپس با انقلاب دموکراسی ۱۹۸۹ پیوند خورد.

از دید تجربی، پیشروی روند جهانی شدنِ اشکال دموکراتیکِ حکومت را به دشواری می‌توان رد کرد. در آغاز سده‌ی پیشین، ۲۵ کشور از مجموع ۵۵ کشور جهان می‌توانستند با محدودیت‌هایی همچون کشور دموکراتیک تلقی شوند. در سال ۱۹۵۰، دولت‌های ۲۴ کشور از مجموع کشورهای جهان که تعداد آنها تا آن زمان به ۸۰ رسیده بود، انتخابی بودند. از آغاز «موج سوم» عنوان شده از سوی هانتینگتون، تعداد حکومت‌های دموکراتیک پیوسته افزایش یافته و از ۳۹ کشور در سال ۱۹۷۴ به ۱۱۷ کشور در سال ۱۹۹۵ رسیده است. امروز ۱۲۱ کشور از ۱۹۳ کشور جهان دارای رهبری انتخابی هستند[1] و نکته‌ی با اهمیت این است که این گرایش با پایان یافتن کمونیسم شتاب بیشتری گرفته است. گذار کشورهای کمونیستی پیشین به دموکراسی، می‌تواند تأثیر قابل توجهی بر مناطق دیگر جهان داشته باشد. در همین راستا، اتحادیه‌ی بین‌المللی پارلمانی که با شرکت نمایندگان ۱۴۰ کشور در پاییز ۱۹۹۷ در قاهره تشکیل شد، «بیانیه‌ی جهانی دموکراسی» را تصویب کرد.

به این‌ترتیب، پیام سال ۱۹۸۹ می‌تواند به‌عنوان ورود به دوران نوینی تعبیر شود که در آن، دموکراسی غربی به‌عنوان یگانه نظام حاکمیت برحق شناخته می‌شود و یا به‌گفته‌ی سارتوری: امروز دموکراسی لیبرال تنها بازی قانونی در شهر است[2]. فقط حالاست که امکان گسترش جهانی دموکراسی واقع‌بینانه به نظر می‌رسد و لیبرالیسم بی‌حد و مرز به نظریه‌ی مسلط تبدیل می‌شود. فقط

---

1 Freedom House 2002

2 Sartori 1991, S 448

حالاست که یک نظم جهانی نوین می‌تواند فارغ از تفکر بلوک‌بندی، به‌طور جدی مد نظر قرار گیرد. با حذف سوسیالیسم اروپای شرقی، تنها تلاش مدرن برای عرضه‌ی نظامی والاتر از دموکراسی بورژوایی برخاسته از انقلاب فرانسه به شکست انجامید. انقلاب ۱۹۸۹ از این نظر در حکم بازگشت به سال ۱۷۸۹ بود. کشورهای سابق کمونیستی با برقراری دموکراسی، بازار و حقوق بشر به جهت‌گیری نوینی در سیاست دست یافتند. درگیری‌های اقتصادی و اجتماعی که همچنان برقرارند، باید اکنون در چارچوب دموکراسی حل شوند[1]. انحلال رژیم‌های اروپای شرقی به این ترتیب نه‌تنها سوءتفاهم تاریخی سوسیالیسم، مبنی بر قادر بودن به تحقق نوع عالی‌تری از عقلانی کردن اقتصاد و شکل مادی‌تری از دموکراسی را اصلاح کرد، بلکه چشم‌انداز نوینی برای آینده نیز گشود. امروز به نظر نمی‌رسد که هیچ نظریه و برنامه‌ی سیاسی دیگری بتواند دموکراسی را در سطح جهانی به مبارزه طلبد. نظام‌های مبتنی بر اعتقادات مذهبی یا قومی، دیگر با اعتماد به نفس با انقلاب جهانی لیبرالی روبرو نمی‌شوند، بلکه موضعی دفاعی در برابر آن می‌گیرند[2]. حتی رژیم‌های اقتدارگرا نیز در صحنه‌ی بین‌المللی از حق تعیین سرنوشت و دموکراسی سخن می‌گویند.

اما روسو در عین حال در برابر تشخیص خود علامت سؤالی گذاشته است و هانتینگتون نیز با تمام خوشبینی‌اش، با تصور اجتناب‌ناپذیر بودنِ گسترش دموکراسی مخالفت می‌کند[3]. بازگشت‌ناپذیر بودنِ نکامل دموکراسی، نه از دید نظری و نه تجربی قابل اثبات است. هر دو موج اولیه دموکراسی، امواج مخالفی را نیز در پی داشتند. اولین موج مخالف، اروپا را در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۵ به یک دوران تمامیت‌گرایی هدایت کرد که در جریان آن، کمونیست‌ها در روسیه، و فاشیست‌ها و نازی‌ها به‌ترتیب در ایتالیا و آلمان به قدرت رسیدند. دومین گرایشِ به بازگشت، در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ با

---

1 Furet 1990 2 Fukuyama 1992 Kap 4.

3 Huntington 1991, S 141f

گسترش دیکتاتوری‌های نظامی، و در درجه‌ی اول در جهان سوم آشکار شد. چه تضمینی وجود دارد که موج اخیر دموکراسی نیز بازگشت‌هایی را در پی نداشته باشد؟ در بسیاری از کشورهای کمونیستی سابق، دموکراسی‌های شکننده‌ای برقرار شده و بعضی از آنها به رژیم‌های اقتدارگرا تبدیل شده‌اند. نیمی از ۱۲۰ حکومت دموکراسیِ مبتنی بر انتخاباتِ کنونی را تنها با قید محدودیت می‌توان آزاد نامید، زیرا در آنها حقوق تثبیت‌شده و آزادی مطبوعات وجود ندارد و رشوه‌خواری، نمایندگی منافع گروه‌های خاص و برخوردهای قومی تسلط دارد. لاری دیاموند به همین دلیل در سال ۱۹۹۶ این پرسش را مطرح کرد که آیا سومین موج دموکراسی فروکش کرده است؟[1]

«سومین موج» دموکراسی به هیچ یک از پرسش‌ها پاسخ نداد، بلکه ضرورت توضیح تئوریک را مطرح ساخت. روستو این موج را به‌درستی همچون آزمایشگاهی توصیف کرد که همه‌ی بدیهیات تئوری‌های سیاسیِ بعد از جنگ باید از نو در آن محک زده شوند. این نکته از جمله در مورد مسئله‌ای که پیش از این مطرح شد، یعنی این پرسش که رابطه بین جهانی‌شدن و دموکراسی از کدام زاویه دید باید مورد بحث قرار گیرد نیز صادق است. با نگاهی دقیق‌تر، می‌توان سه عرصه‌ی متفاوت را در آن تشخیص داد: اول، گسترش دموکراسی به‌عنوان شکل حکومتی؛ دوم، دموکراتیزه کردن روند جهانی‌شدن به‌عنوان تلاش حاکمیت برای بازپس گرفتن قدرت از اقتصاد جهانیِ بی‌مرز؛ و سوم، دموکراتیزه کردن روابط اجتماعی از بالای سر حکومت‌های موجود. هریک از این سه عرصه به مبحث متفاوتی از تئوری دموکراسی مربوط می‌شود و دیدگاه ویژه‌ای بر جهانی‌شدن می‌گشاید.

در ارتباط با عرصه‌ی نخست، مسئله‌ی کلاسیکِ پیش‌شرط‌های دموکراسی و پویایی مراحل گذار دموکراتیک مطرح می‌شود که پاسخ به آن برای حدس زدن درباره‌ی امکان تثبیت دموکراسی در یک چشم انداز تطبیقی، اهمیت اساسی دارد. آیا گسترش دموکراسی به اجتماع عوامل ویژه‌ای مانند

---

1. Diamond 1996; vgl. Carothers 2002

شکست در جنگ‌ها، بحران‌های خاص توسعه، سالخوردگی هیئت حاکمه اقتدارگرا یا اختلاف عقیده‌ی قشر ممتاز ارتباط دارد؟ یا می‌توان آن را به نفوذ الگوهای دیگری مانند اندیشه‌ی حقوق بشر و فعالیت سازمان عفو بین‌المللی نسبت داد؟ آیا سومین موج دموکراسی به خاطر همزمانی آن با جهانی‌شدن اقتصادی و رسانه‌ای، با مراحل پیشین متفاوت است؟ جهانی‌شدن اقتصاد مسلماً در کنار گذاشته شدن سیاست‌های آمرانه‌ی رشد در کشورهایی که اقتصاد قابل انعطافی داشتند، بی‌تأثیر نبوده است. آیا تصادفی است که پایان گرفتن دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین با کنارگذاشتن سیاست رشد درونی و باز کردن بخش‌هایی از فضای اقتصادی که زمانی مورد حفاظت دولت‌ها قرار داشتند، همراه بود؟ آیا دموکراتیزه شدنِ آن دسته از کشورهای آسیای جنوب شرقی که در مرحله‌ی گذار قرار دارند، ثابت نمی‌کند که بیوند کارکردی[1] لیبرالی کردن اقتصاد و سیاست، زمان درازی برجا مانده و عمل خواهد کرد؟

حتی اگر به همه‌ی این پرسش‌ها پاسخ مثبت داده شود، بازهم وجود رابطه علت و معلولی میان تحول یک کشور در جهت لیبرالیسم اقتصادی و برقراری دموکراسی قطعی نیست. پیروزی جهانی لیبرالیسم بازار، برخلاف گذار به دموکراسی، با استقبال یکپارچه روبرو نشد.

در دومین مبحث از تازه‌ترین بحث‌های مربوط به تئوری دموکراسی، مسئله‌ی رابطه تنش‌آمیز میان لیبرالیزه کردن سیاسی و اقتصادی، به‌منظور بررسی دوباره آن در شرایط حاد روند جهانی‌شدن مطرح شد[2]. این مسئله در درجه‌ی اول به پیش‌شرط‌های درونی جامعه برای دموکراسی مربوط می‌شود. نگرانی از این است که فعالیت‌های فرایندهٔ فراملیتی نه تنها مؤثر بودن سیاست‌های دولتی، بلکه قانونیت آن را نیز مورد سؤال قرار می‌دهند. به این‌ترتیب، دوری از ناهماهنگی پدیدار می‌شود: «دموکراسی‌ها، بازار [آزاد] راترجیح می‌دهند، اما بازار، دموکراسی راترجیح نمی‌دهد».[3] اگر این درست

---

1. funktional 2 Przeworski u.a. 1995, S. 1-10

3 Barber 1995, S 243

باشد، جهانی‌شدنِ کنترل‌نشده را می‌توان مسئول از دست رفتن قدرت سازمان‌های بین‌المللی دانست. بازکردن بدون حفاظت اقتصاد یک کشور به روی بازارهای مالی بین‌المللی، خطری برای جامعه‌ی باز است و یا به تعبیر یکی از دست‌اندرکاران سرشناس بازارهای مالی جهانی: «تلاش برای ایجاد شرایط مناسب برای سرمایه، اهداف اجتماعی دیگری را اقتضا می‌کند»[1]. در واقعیت نیز، اجبارهای ناشی از انطباق اقتصاد با شرایط بازار جهانی ـ که گریبانگیر دموکراسی‌های شکننده است ـ عرصه را برای سیاست‌های مستقل اصلاح‌طلبانه تنگ می‌کنند. کم نبودند کشورهایی که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۹۰ ضربه‌های واپسگرایانه‌ای را تجربه کردند. روند بازگشت در بسیاری از کشورهای آفریقا و برخی از جامعه‌های پیشین کمونیستی به سقوط حکومت منجر شد. حتی دموکراسی‌های تثبیت‌شده نیز در معرض تندباد فشارهای جهانی قرار دارند. در این‌جا نیز حکومت‌هایی که با انتخابات دموکراتیک بر سر کار آمده‌اند، حذف امکانات عدالت اجتماعی و محدود کردن بودجه‌های خود را بموسیله الزامات بازار جهانی توجیه می‌کنند.

رابطه‌ی تنش‌آمیز میان لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی همچنین به وضعیت جهانی مربوط است: غرب پس از وقایع سال ۱۹۸۹ خود را بی‌بدیل می‌بیند، زیرا نظام لیبرالیسم دموکراتیکِ آن پیروز شده است و اکنون اعتبار جهانی دارد. اما در این جا تضادی نهفته است، «زیرا غرب درست به دلیلِ همین دیدگاه توهم آلود، چشم بر خطرهای نوین بسته و راه بسیار پرخطرِ جهانی کردن را برگزیده است که از یک نظر عبارتست از جذب اقتصاد جامعه‌های غیرغربی به یک نظام اقتصادیِ سراسری جهانی، که خود بر آن تسلط دارد. غرب از طریق صندوق بین‌المللی پول و سایر سازمان‌های بین‌المللی، علایق اقتصادی خود را پی می‌گیرد و ملت‌های دیگر را به اتخاذ سیاست‌های اقتصادیِ مورد نظر خود وامی‌دارد»[2]. منتقدان راست و چپ لااقل در این نقطه نظر اتفاق رأی دارند که: جهانی شدنی که بموسیله بازارهای بی‌حد و مرز اعمال می‌شود،

---

1 Soros 2000, S 139

2 Huntington 1996, S 292

خطر مقابله‌جویی‌هایی را در بر دارد که می‌توانند به اشکال مختلفی، از پیدایش دوباره سیاست‌های حمایتی تا عصبیت‌های مبتنی بر هویت قومی یا مذهبی بروز کنند.

بی‌دلیل نیست که سومین مبحث از تازه‌ترین بحث‌های مربوط به نظریه‌ی دموکراسی، که در فصل دوم این کتاب مطرح خواهد شد، به تأثیر جهانی‌شدن اقتصادی بر چگونگی جامعه‌های مدرن و نتیجه‌گیری از آنها می‌پردازد. آیا همراه با جهانی شدنِ بازارها و ارتباطات جمعی، ساختارهای نوینی از قدرت به وجود آمده‌اند که از سازمان‌های مربوط به حکومت‌های مبتنی بر قلمرو سرزمینیِ کشورها فراتر می‌روند؟ آیا اصل استقلال که بر پایه‌ی تئوری‌های سیاسی ژان بودن تا ماکس وبر بنا شده است، توان ایستادگی در برابر این پدیده را دارد؟ و یا نوآوری‌های متمدنانه کشورهای دارای ساختار دموکراتیک، یعنی دموکراسی‌های مبتنی بر آزادی و حقوق بشر، به سطح ماورای ملی انتقال خواهند یافت؟ آیا می‌توان انهدام قدرت دولتی را به‌عنوان امکانی برای استقرار یک دموکراسی جهانوطن شناخت که بتواند برای نخستین بار، یک نظم کلی دموکراتیک را بر فراز نظم دولت‌ها برقرار سازد؟[1]

۱ـ۲ پیش‌شرط‌ها و مرحله‌ی گذار به دموکراسی: تئوری دموکراسی

پژوهش تطبیقی روندهای دموکراتیزه شدن، یکی از شاخه‌های نسبتاً جوان علوم سیاسی است. پرسش‌های مربوط به امکان جهانی شدنِ دموکراسی تا همین چندی‌پیش، همچون موضوعی خارج از تئوری دموکراسی تلقی می‌شد. حقوق اساسی، روندهای تصمیم‌گیری، سازمان‌ها و کنشگران دموکراسی در نوشته‌های جاافتاده این رشته، تنها در چارچوب کشورها مورد بحث قرار می‌گیرند. بر مبنای این مقدمات، استقرار یک نظم دموکراتیک جهانی امری تصورناپذیر به نظر می‌رسید. برقراری یک حکومت جهانی از زمان کانت

1 Held 1995 Teil IV ; Giddens 2001, S 86-103.

بیشتر با استبداد جهان‌شمول برابر نهاده شده تا یک دموکراسی جهان‌وطن[1].

ناروشنی تئوری دموکراسی در رابطه با امکانات جهانی شدنِ دموکراسی به این دلیل است که آگاهی به ناروشنی وضعیت دموکراسی، نسبتاً دیر و در جریان یک روند آموزش طولانی، همراه با امواج دموکراتیزه شدن قرن بیستم به دست آمد. اهمیت این آگاهی در این است که دموکراسی را نه به‌عنوان یک ارزش اجتناب‌ناپذیر، بلکه همچنین با توجه به محدودیت‌ها و امکانات بازگشتش، و خطرهایی که آن را تهدید می‌کنند، بازمی‌شناساند. این امر که بررسی پیش‌شرط‌های پیچیده و پویایی فرایندهای دموکراتیزه شدن، حیطه‌ی پژوهشی مستقلی را می‌گشاید، حیطه‌ای که روش‌ها و تعریف‌های ویژه خود را می‌طلبد، برخلاف تصور، از تجربه فروپاشی دموکراسی‌ها و شکست تلاش هایی آشکار شد که برای انطباق تأسیسات غربی بر فرهنگ‌های غیر غربی به عمل آمدند.

نظریه‌ی پیش‌شرط‌های اجتماعیِ دموکراسی که اکنون نظریه‌ای کلاسیک تلقی می‌شود، در دهه‌ی ۱۹۵۰ از سوی سیمور لیپست طرح شد و در دهه‌ی ۱۹۹۰ زیر تأثیر رویدادهای اخیر، از نو صورتبندی گردید[2]. دانکوارت روستو طرح روشنایی‌بخش خود برای مطالعه‌ی تطبیقی پویایی گذارهای دموکراتیک را در سال ۱۹۷۰ ارائه داد که در دهه‌ی پیشین، همچون الگویی در خدمت جامعه‌شناسی سیاسیِ گذار به دموکراسی قرار گرفت[3]. هر دو طرح به بررسی چشم اندازهای تثبیت نهادهای دموکراتیک در شرایط نامساعد می‌پردازند. نظریه‌ی لیپست درباره‌ی «پیش‌شرط‌های اجتماعی دموکراسی» در متن تئوری مدرنیزه شدن قرار دارد. این تئوری که زمانی رواج کامل داشت، از طرح روش شناسانه ماکس وبر برای تحلیل مقایسه‌ایِ اخلاق اقتصادیِ ادیان جهانی بهره می‌گیرد و این پرسش را که وبر، خود با بدبینی بسیار مطرح کرده بود، تعمیم می‌دهد: دموکراسیِ برقرار شده در اروپا و مستعمره‌نشین‌های اروپایی، تحت

---

1 Narr/Schubert 1994, S. 233-243. 2. Lipset 1959 und 1994

3 Rostow 1970 und 1990

چه شرایطی می‌تواند در جوامع معتقد به ادیان جهانی دیگر برپا شود؟

لیپست دموکراسی را همچون پیامد و جزئی از روندهای پیچیده‌ی تحول ساختارهای اجتماعی می‌شناسد، که زیر تأثیر اساسی تحولات اقتصادی قرار دارند. بر این اساس، رابطه میان سیاست و اقتصاد به‌وسیله یک ساختار طبقاتی باز و دارای تحرک، از طریق سطح آموزش و دسترسی به اطلاعات برقرار خواهد شد. آنجایی که امکان کاسته شدن از حدت درگیری‌های اقتصادی ـ اجتماعی وجود داشته باشد، می‌توان درخواست‌های بالقوه خطرناک برای نظام را به رقابت بین احزاب سیاسی تقلیل داد. پیامدهای منفی رقابت‌های اقتصادی در این گونه جامعه‌ها هنگامی نگرانی‌آورند که شکاف‌های اجتماعی و اختلافات سیاسی با برخوردهای مذهبی و قومی همراه شوند. مصرف فزاینده‌ی توده‌ای می‌تواند همچون عامل پشت پرده‌ای عمل کند: می‌تواند عامل توزیع ناعادلانه[ی ثروت] را پس بزند، رشوه‌خواری بوروکرات‌ها را تقلیل دهد، فضای فعالیت داوطلبانه در انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب را ایجاد کند.

وجود چهار ارتباط متقابل، تازگی نظریه‌ی لیپست را حتی برای تحقیق درباره‌ی پدیده‌ی جهانی‌شدن نیز تضمین می‌کند.

اول: اصلاحات سیاسی عجولانه می‌توانند دموکراسی‌های جوان را به‌وسیله طرح درخواست‌های خارج از توان نظام سیاسی، با خطرهای سختی مواجه سازند. این وضعیتی است که کلاوس اُفه آن را با توجه به وضعیت اصلاحگران کشورهای سابق کمونیستی، «معمای همزمانی» نامیده است: برقراری حق رأی عمومی، ابزار مؤثری برای مخالفت با اصلاحات اقتصادی در جهت بازار آزاد به دست مردم می‌دهد[1].

دوم: لیپست توجه خود را روی این واقعیت متمرکز می‌کند که دموکراسی‌های برقرار شده، در میان‌مدت، به تثبیت خود تحت شرایط نامناسب گرایش دارند.

---

1. Lipset 1959, S. 35; Offe 1994

سوم: سنت‌های حقوقی و حکومتی، حقوق فردی، تساهل سیاسی و دادن عرصه‌ی فعالیت به اقلیت‌ها، می‌توانند زمینه‌ی مناسبی برای اشکال حاکمیت مرکزی با اقتصادترجیحی فراهم آورد. نظریات سیاسی متعادل، احزاب پایدار و ترجیح تحولات مرحله به مرحله، خصوصیت‌های مثبت شهروندی‌اند که پایه‌های دموکراسی را تشکیل می‌دهند. سازمان‌های مدنی فعال، در جهت عکس استقلال عمل سازمان‌های سیاسی اثر می‌گذارند. لیپست این نکته را که برای امکان جهانی‌شدن دموکراسی بسیار با اهمیت است، در نوشته‌های اخیر خود به نکات دیگر اضافه کرده است.

چهارم: نکته چهارم که ممکن است انعکاس تحریک‌آمیزی داشته باشد عبارت از تشدید تأثیر فرهنگ سیاسی، در اثر درهم‌آمیزی با سنت‌های مذهبی است. به‌عنوان مثال، مذهب پروتستان به شکرانه ساختار ضد سلسله مراتبی خود، شخصی کردن ایمان و کثرت‌گرایی فرقه‌هایش، نوعی خویشاوندی با حقوق و آزادی‌های دموکراتیک نشان داده است. برعکس، جهان‌بینی سلسله‌مراتبی کاتولیکی، همراه با اعتقاد آن به بی‌چون و چرا بودن اقتدار پاپ، با دیکتاتوری‌های جنوب اروپا و آمریکای لاتین همساز بوده است. مسیحیت ارتودوکس و کنفوسیانیسم نیز به‌دلیل پیوندهای سنتی خود با سازمان‌های حکومتی، به برداشت آمرانه‌ای از وظایف و نظم گرایش دارند. همساری فرهنگ‌های اسلامی با نظریه‌ی حاکمیت الهی نتیجه‌ی انطباق واحدهای اجتماعی مذهبی و سیاسی است. انطباق این جامعه‌ها با حقوق بشر، به دلیل ادغام حقوق و مذهب که در آنها انجام شده، غیرممکن به نظر می‌رسد[1]. در واقع نیز تنها یکی از ۴۷ کشوری که اکثریت جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند، می‌تواند به‌عنوان کشور آزاد شناخته شود[2]. تنها هندوبسم است که نظام ارزشی آزادانه‌ای را به وجود آورده، به‌طوری که با نظام‌های حکومتی سکولار قابل مقایسه است. لیپست در حقیقت برای

1 Lipset 1994, S 5ff., Parsons 1996, S 130ff

2 Freedom Hous 2002, S. 4

هیچیک از تلاش‌های دموکراتیزه کردن اخیر، آینده‌ی شکوفایی را پیش‌بینی نمی‌کند. اینها در بسیاری از موارد، دموکراسی‌نماهایی هستند که در تسخیر جهان‌بینی‌های مذهبی و قومی قرار دارند.

چه ارتباطی می‌توان میان دیدگاه‌های بدبینانه‌ی لیپست و قابلیت جهانی‌شدن دموکراسی برقرار کرد؟ از بررسی نظریات او می‌توان به این نتیجه رسید که دموکراسیِ مورد نظر او دارای مفهومی بسیار محدودکننده و متأثر از خودمحوربینی اروپایی است و نمی‌تواند مقبولیت جهانی بیابد. اگر اظهارات تعمیمی لیپست درست باشند، آینده‌ی امیدبخشی برای انتشار دموکراسی در فرهنگ‌های غیرغربی در پیش نخواهد بود. با وجود این، تقسیم شدن جهان در مسیر مرزهای مذهبی ـ تمدنی را که ساموئل هانتینگتون در اثر اخیر خود به‌عنوان خطوط جبهه‌های آینده‌ی جهان در برابر غرب ترسیم کرده است، نمی‌توان رد کرد[1]. از معیارهای لیپست که به روش استقراء از دموکراسی‌های پارلمانی غربی برداشت شده‌اند، به‌عنوان «معیارهای تاریخی و واجد انتظارات زیاده» انتقاد شده است. حتی در ایالات متحد آمریکا، استرالیا، کانادا، نروژ و سوئد نیز در هنگام دموکراتیزه شدن، بعضی از «اجزای ضروری» دموکراسی وجود نداشتند. برای توضیحِ «دموکراسی بدون دموکرات‌ها»، که در بسیاری از کشورهای سابق کمونیستی، آسیای جنوب شرقی و آفریقا مصداق دارد، باید توجه بیشتری به پویایی مرحله‌ی گذار داشت.

دانکوارت روستو چنین اصلاحی را که در عین حال پرتو تاره‌ای بر امکان گسترش جهانی دموکراسی، تحت شرایط جهانی‌شدن افکند، پیشنهاد کرده است. برای درک روند دموکراتیزه شدنِ تسریع‌شده‌ی دهه‌های پیشین، توجه به سه نهاده[2] از نهاده‌های وی مهم است. اول: روستو مفهومی از دموکراسی بر مبنای نظریه‌ی رویارویی[3] تدوین کرد که تصور وفاق[4] اجتماعیِ اغراق‌آمیز و در نتیجه، انتظارات غیرواقع‌بینانه از هویت فرهنگی را تعدیل می‌کند. بر این

1 Huntington 1996, S 291 ff 2 These 3. Konfliktheorie
4 Konsens

اساس، درکی از دموکراسی که با معیارهای خشکی برای پایه‌های نظام سیاسی آینده همراه باشد، در راه سازش‌های ضروری درباره‌ی موضوع‌های پیوسته تغییرپابنده و در فضای حزب سازی‌های ناپایدار [که از الزامات و پدیده‌های عادی دموکراسی‌های نوپا هستند] اخلال ایجاد خواهد کرد[1]. مرحله‌ی گذار به دموکراسی معمولاً با پیدایش گروه‌بندی‌های رقیبی همراه است که الزاماً دارای برداشت‌های دموکراتیک نیستند. نخبگان آماده به سازش، افکار عمومیِ قادر به بحث و حقوق شهروندی عمومی، بیشتر نتایج بعدی فرایندهای دموکراتیزه شدن هستند. به راحتی می‌توان پذیرفت که همین نکته، نه تنها در چارچوب یک کشور ــ که مورد نظر روستو بوده ــ بلکه در فرایندهای همگرایی فراملی نیز صادق است. بهترین نمونه برای این امر نیز وجود دارد: اتحادیه‌ی اروپا در آغاز به صورت یک اتحادیه‌ی اقتصادی تأسیس شد که هیچ گونه قاعده‌ای برای تصمیم‌گیری دموکراتیک در آن در نظر گرفته نشده بود. همگرایی سیاسی و همزمان با آن، دموکراتیزه شدن روابط در این اتحادیه تا امروز پیوسته پیش رفته است، بدون این که اتفاق نظری درباره‌ی نهادها و نظام نهایی جامعه‌ی اروپا وجود داشته باشد.

روند پادگیری، دومین بُرداری است که روستو با آن، گسترش اصول دموکراسی تحت شرایط نامطمئن را توضیح می‌دهد. اجبارهای استراتژیک برای انطباق دادن وضعیت کشور، شکست بدیل‌های[2] عبرواقع‌بینانه و تجربه‌های مثبت در روابط دموکراتیک می‌توانند حتی بدبینان و مخالفان را نیز چه در بین سیاستمداران و چه در بین مردم به عملکرد دموکراتیک و اعتماد سیاسی رهنمون شوند. اما گسترش دموکراسی در مناطقِ نامتجانس فرهنگی، کاملاً متفاوت خواهد بود و در شرایط ناامنی اقتصادی، چشم‌انداز مثبتی ندارد.

روستو بیشتر از سوی گست‌های مبتنی بر مذهب، ملیت و قومیت که در شمول تأسیسات نهادی کشور قرار نمی‌گیرند، احساس خطر می‌کند تا بحران‌های اقتصادی ـ اجتماعی. او در این سومین نکته با جامعه‌شناسی

1. Rostow 1970, S. 361f. und 342 2. Alternativ

سیاسیِ دموکراسی (بر اساس سنّت لیبرال) هم‌عقیده است: پیش از هر اقدامی در راستای دموکراتیزه شدن، باید اکثریت قاطع جمعیت کشور، مرزهای سنتی کشور خود را به‌عنوان واحد سیاسی قانونی به رسمیت بشناسند. به‌طوری که خوان لینز و آلفرد استپان در پژوهش پایه‌ای و تطبیقی خود درباره‌ی فرایندهای دموکراتیزه شدن در دهه‌ی پیشین نشان داده‌اند، این «مسئله حاکمیت» دارای اهمیت بسزایی است[1]. در راه‌حل مورد نظر او، وجود یک طرح روشن از حقوق شهروندی، بر هویت مبتنی بر قومیت، زبان و مذهب ترجیح دارد.

۱ـ۳ مسایل حاکمیت

ممکن است این نظریه که: دموکراسی در شرایط جهانی‌شدن، بدون وجود کشورهای مستقل وجود نخواهد داشت، تناقض‌آمیز جلوه کند. اما اگر موارد بحرانیِ موج اخیر دموکراتیزه شدن در نظر گرفته شوند که در آنها قطب‌های رقیب در محدوده‌ی واحدی برای خود قانونیت سیاسی ایجاد کردند و به رقابت غیرسازنده‌ای دست زدند، این نظریه معنی خواهد یافت: تجزیه اتحاد شوروی و یوگوسلاوی از طریق انتخابات انجام شد که طی آن، با وجود مشاجرات مرزی و مسایل شدیدِ اقلیت‌ها، در واقع، این رهبران شبه‌دولت‌ها بودند که تلاش کردند واحدهای سیاسی مورد نظر خود را ایجاد کنند. تصادفی نیست که همه‌ی نوشته‌های مربوط به این موضوع در این مورد هم‌عقیده‌اند که خطر اصلی برای موج سوم دموکراسی از مشاجرات مرزی، جنگ‌های داخلی و سیاست‌های قومی ـ ناسیونالیستی ناشی می‌شود. این، خطری است که بنیامین باربر آن را با اصطلاح «جهاد» مشخص کرده است[2] و منظور از آن نوعی از برخوردهاست که عامل بروز آن ملت‌ها نبوده، بلکه «اقوام»ی هستند که در بسیاری از موارد، اقدامات خشونت‌بار خود را بر

1. Linz/Stepan 1996, S 16-34; vgl. Dahl 1989, S 207

2. Barber 1995, S 8-12.

اساس اصل حق تعیین سرنوشت ملی موجه می‌انگارند.

روند عکس جهانی‌شدنِ دموکراسی که از سوی مری کالدور عنوان شده است و به این‌ترتیب پدیدار می‌شود، نوعی «جهانی‌شدن اقتصاد جنگ» است که پیامدِ از دست رفتن قدرت حکومت‌های مرکزی است[1] تعداد فزاینده‌ای از جنگ‌ها و برخوردهای دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد را می‌توان برشمرد که سیاست‌مداران طی آنها هواداران خود را بر پایه‌ی هویت مذهبی، زبانی و قومی بسیج کرده‌اند. این گونه جنبش‌ها بنا به ساختار و جهان‌بینی خود، فارغ از محدوده‌ی مرزهای رسمی عمل می‌کنند؛ هویت‌های مورد نظر، همان طور که از عنوان آنها بر می‌آید، فراملی‌اند، به‌طوری که مثلاً در قفقاز و آفریقای مرکزی، گروه‌هایی از کشورها به این درگیری‌ها کشانده می‌شوند. کالدور به شباهت میان شبکه گروه‌های دست‌درکار جنگ و ساختار جدید بنگاه‌های اقتصادی جهانی اشاره می‌کند. تصادفی نیست که «مؤسسات خصوصی نظامی» در دنیای کنونیِ «جنگ‌های کوچک و کشورهای ضعیف» اهمیت فزاینده‌ای می‌یابند[2].

متأسفانه روند دموکراتیزه شدن می‌تواند در شرایط نامطمئن بودنِ مناسبات، به حدت این درگیری‌ها یاری رساند. به‌عنوان مثال، در نیجریه که از زمان استقلال خود در سال ۱۹۶۰، دیکتاتوری‌های نظامی متعددی را تجربه کرده بود، روند دموکراتیزه کردن در سال ۱۹۹۹ آغاز گردید که به بسیج سیاسی، بر اساس تفاوت‌های قبیله‌ای و مذهبی منجر شد و درگیری‌های خشونت آمیزِ پرشمار و هزاران کشته را در پی داشت. علاوه بر این، سیاست خارجی دموکراسی‌های جوان، از رؤیارمان[3] آنتونی گیدنز مبنی بر «کشورهای بدون دشمن» فاصله بسیار دارد: احتمال این که این کشورها دست به جنگ با کشورهای دیگر بزنند، بر اساس تجربه دهه‌ی پیشین، به وضوح بالاتر رفته است. توضیح این که، در نیمه اول دهه‌ی ۱۹۹۰، سالانه تقریباً ۵۰ درگیری مسلحانه بین کشورها یا در داخل کشورها روی داد. تعداد برخوردهای

---

1 Kaldor 2000, S. 144-176

2. Economist, 16.2.2002, S. 36.

3 Vision

وسیع‌تری که بیش از ۱۰۰۰ کشته داشتند، در سال ۱۹۹۸ به ۱۳ مورد رسید[1]. تقریباً همه‌ی برخودهای مسلحانه گسترده، از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱، از زمره‌ی درگیری‌های داخلی بودند و کنترل بر یک منطقه یا کل کشور را هدف قرار داده بودند. در بسیاری از موارد، کنشگران خارجی در این برخوردها تأثیر تعیین‌کننده داشتند.[2] هانتینگتون به همین دلیل از «تضاد دموکراتیزه شدن» سخن می‌گوید: خطری که کشورهای «موج سوم» را تهدید می‌کند، دیگر از جانب انقلاب‌های اجتماعی نیست. آن عده از سیاستمداران و جنبش‌هایی که از طریق انتخابات به قدرت می‌رسند و بلافاصله شیوه‌ی دموکراتیک را به نفع خود دستکاری می‌کنند، خطر اصلی را در بر دارند. زیر فشار قرار دادن نامزدهای مخالف، نفوذ در رسانه‌های عمومی، قوه اجرائیه‌ای که بدون توجه به مجلس نمایندگان حکومت می‌کند و شیوه‌ی حکومتیِ مبتنی بر فرمان، در بسیاری از کشورهای پیشین کمونیستی،ترکیه و همچنین در آرژانتین و ونزوئلا در دهه‌ی ۹۰ سده‌ی پیش مشاهده شدند. «مسئله‌ی دموکراسی جهان سوم فروپاشی آن نیست»، بلکه فرسایش آن، یعنی همان طور که هانتینگتون به تلخی اما بسیار هوشمندانه عنوان کرده، «تضعیف تدریجی دموکراسی‌ها به دست رهبران انتخابی» است[3].

اما بیلان موج سوم دموکراسی با وجود همه‌ی ضربه‌هایی که به آن وارد شده، تا آن حد مثبت است، که نمی‌توان از یک عقب گرد عمومی سخن گفت. محیط بین‌المللی، بسیاری از دموکراسی‌های شکننده را از افتادن به ورطه‌ی دیکتاتوری یا هرج و مرج حفظ کرد. شاید نفوذ روابط بین‌المللی، تعیین کننده‌ترین عامل برای غلبه بر بحران‌های درونی اجتماع‌های در حال دموکراتیزه شدن باشد. پژوهشگران، بویژه اهمیت زیادی برای وجود ارتباطات آزادانه برای مدیریت بین‌المللیِ رویدادهای سیاسی قایلند: «دموکراسی‌های جدید از دموکراسی‌های جا افتاده و از یکدیگر بسیار

1 Wallensteen/ Solenberg 1999. 2. Eriksson u. a. 2002.

3. Huntington 1996b, S 8.

آموخته‌اند[1].

با این حساب، این موج سوم از فضای تغییریافته‌ی بین‌المللی ـ که خود از نفوذ فزاینده‌ی سازمان‌های بین‌المللی و کنشگران سیاسی نوین تأثیر پذیرفته ـ سود برده است. نظارت سازمان همکاری اقتصادی و توسعه[2] بر انتخابات، فعالیت‌های برون‌مرزی احزاب و بنیادهای دموکراتیک و سیاست خارجی کشورهای غربی در عمل در امر تبلیغ جهانی برای دموکراسی و استقرار مناسبات دموکراتیک مؤثر بوده‌اند. تحت این شرایط، لیست نیز آماده است از پیش‌شرط‌های بلندپروازانه‌ی خود صرف‌نظر کند، زیرا به نظر می‌رسد که حتی موانع فرهنگی و مذهبی نیز سست‌تر شده باشند: «دموکراتیزه شدن فرانکیسم (نظام دیکتاتوری فرانکو در اسپانیا م.) که قانونیت خود را از طریق مذهب کاتولیک کسب می‌کرد، زیر نفوذ جامعه‌ی اقتصادی اروپا (EWG) به پیش رفت. تحول ساختارهای اجتماعی که در اثر رشد اقتصادی در کشورهای متمایل به بازار جهانی در آسیای جنوب شرقی به وقوع پیوست، نظام عقیدتی کنفوسیوسی را برای پذیرش ارزش‌های دموکراتیک آماده‌تر ساخت. پس از پایان یافتن رویارویی شرق و غرب، دیکتاتورهای جهان سوم دیگر نمی‌توانند از پشتیبانی یکی از جناح‌ها سود ببرند. اکنون وظیفه تعیین کننده‌ای بر عهده سازمان‌های بین‌المللی قرار گرفته است: سازمان‌ها و واحدهای بین‌المللی مختلفی مانند اتحادیه‌ی اروپا، ناتو، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، نظام دموکراتیک را شرط عضویت خود یا دادن کمک قرار می‌دهند. به نظر می‌رسد که اشاعه، سرایت و جلوه‌های نمایشی[3] در انتقال روابط دموکراتیک مؤثر باشند»[4]. البته این آخرین برداشتِ لیپست نادرست است، زیرا صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با دادن اعتبار، خدمات زیادی به دیکتاتورهای رنگارنگ کرده‌اند.

---

1 Przeworski 1991, vgl Linz/Stepan 1996, S 72-76

2 Organisation for Economic Co-operation and Development (OECD)

3 Demonstrationseffekte 4. Lipset 1994, S 16

۲ـ بازارها علیه دموکراسی

لیبرال‌ها تصمیم‌گیری‌های بازار را به عنوان الگویی برای آزادی فردی و سیاسی قلمداد می‌کنند. آنها جهانی‌شدن را همچون امکانی برای آزاد ساختن بازارها از قید تنظیم دولتی تلقی می‌کنند و آن را مرحله‌ای از آزادی می‌دانند که همه در درازمدت از آن سود خواهند برد. اما نظریه‌پردازان دموکراسی از آن بیم دارند که در اثر روند جهانی شدن، قدرت دولت‌ها برای اصلاح کجروی‌ها و ناتوانی‌های بازار پیوسته کاهش یابد. خدمات عمومی و حقوق اجتماعی شهروندان در نتیجه‌ی از بین رفتن تدریجی نظام مالیاتی، بیش از هر چیز در خطر قرار دارند

۲ـ۱ بنیادگرایی بازار و «اقتصاد سیاسی نوین»

در این‌جا دومین بحث عنوان شده در آغاز این فصل مطرح می‌شود که محور آن را تعادل بسیار پیچیده‌ی جهانی‌شدن اقتصادی و تثبیت دموکراسی تشکیل می‌دهد و عامل اصلی قطب‌بندی میان اقتصاددانان لیبرال و مخالفان جهانی‌شدن است. موضع‌گیری‌های متضاد این گروه‌ها، از برداشت‌های متناقض و جهت‌دهنده‌ی آنان در زمینه‌ی جایگاه دولت و تصورات متفاوتشان درباره‌ی اهداف دموکراسی ناشی می‌شود. تنها از این طریق می‌توان موضع‌گیری‌های سیاسی متخاصم نسبت به روند جهانی‌شدن را درک کرد: رئیس اقتصاددانان بانک مرکزی آلمان که دارای نظریات نولیبرالی است،

«جبهه متعصبی از طالبان تا آکادمی فرانسه» را در برابر خود می‌بیند، در حالی که مخالفان فرانسوی جهانی‌شدن، مدعی دفاع از حکومت به‌عنوان دستاورد تمدن، در برابر «ترور سرمایه‌ی جهانی» هستند[1].

به‌گفته‌ی دویل، برداشت «اقتصاد سیاسی نوین» از دموکراسی، تصور لیبرالیِ حق انتخاب آزاد را به عرصه‌های ماورای بازار، از جمله به روابط میان دست‌اندرکاران مسایل عمومی، اتحادیه‌ها، تشکیلات و نظام‌های تصمیم‌گیری سیاسی تعمیم می‌دهد[2]. در اصولی که از سوی فریدریش هایک در سال ۱۹۹۱ تحت‌عنوان «قانون اساسی آزادی» اعلام شد[3]، آزادی عمل شهروندانِ صاحب‌سرمایه در بازار، بر همه‌ی حقوق دموکراتیک دیگر تقدم دارد. بر اساس این «قانون اساسی اقتصادی»، حاکمیت باید عملکرد خود را به تضمین آزادی‌های فردی، تضمین مالکیت شخصی در برابر اقدامات سیاسی مبتنی بر عدالت اجتماعی، اجبار طرفین قرارداد به اجرای مفاد آن، جریان پولی مداوم و تضمین شرایط رقابت آزاد محدود کند. سرمایه‌داری و آزادی تحت این شرایط دو روی یک سکه‌اند[4]. بر این اساس، می‌توان از یک سو رویدادهای بازار را با تعابیر سیاسی بیان کرد و از سوی دیگر، سیاست را با مقوله‌های اقتصادی تفسیر نمود. به این‌ترتیب، تصمیم‌گیری‌های مصرف کنندگان آزاد در بازار، همچون نمونه‌ای از فرایندهای دموکراتیک است.

این دیدگاه را از آن جهت نوعی «اقتصاد سیاسی نوین» نام داده‌اند که وظیفه خاص و کاملاً متفاوتی برای حکومت قایل است: حکومت باید از طریق اصلاحات پایه‌ای در نظام، نفوذ گروه‌هایی را که دارای علایق مشترک هستند، در سطح فعالیت‌های اقتصادی و روندهای سیاسی تثبیت کند. این برداشت، تصویر هشداردهنده‌ای از دموکراسی و انتخابات دموکراتیک را در بر دارد. سیاستمداران در این چارچوب، مانند صاحبان بنگاه‌های خصوصی عمل می‌کنند که رأی دهندگان را در صورت لزوم، با وعده‌های رنگارنگ و

---

1. Issing 2001 bzw. Forrester 1997. 2. Doel/Velthoven 1993.
3. Hayek, Friedrich: Die Verfassung der Freiheit, Tubingen, 1991.
4. Friedman 1984.

حتی تحقق‌ناپذیر خود جذب می‌کنند. آزادی ادغام یا تمرکز بنگاه‌های اقتصادی که در جوامع دموکراتیک وجود دارد، می‌تواند محرکی برای تشکیل کارتل‌هایی به‌منظور تحت نفوذ قرار دادن روندهای سیاسی در جهت خواسته‌های ویژه آنان شود. بر مبنای این برداشت، اتحادهای خواستار توزیع ثروت و در درجه‌ی اول اتحادیه‌های کارگری، و همچنین صنایع مبتنی بر یارانه، نه تنها به دلیل تلاششان برای افزایش سهم خود از تولید ملی، مانعی در راه رشد اقتصادی هستند، بلکه کل فرایند سیاسی را نیز کند می‌کنند و سطح فعالیت‌های اجتماعی را پایین می‌آورند. در این سناریو، «برداشت اغراق‌آمیز از دموکراسی» همچون خطر اصلی برای دموکراسی تلقی می‌شود. اعتقاد به این که حکومت، مسئولیت رفاه عمومی را بر عهده دارد، به‌عنوان تجاوز به حقوق مالکیت و خطری برای کل اقتصاد از طریق سیاست‌های رفاهیِ پرخرج و بودجه‌های نامتعادلِ تورم‌زا تفسیر می‌شود. به دولت رفاه کینزی همان خصوصیاتی نسبت داده می‌شود که کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی را به فقرا راند و احتمالاً اروپای غربی را نیز به رکود خواهد کشاند.

جهانی‌شدن از این دیدگاه، راه خروج از بن‌بستی است که «دموکراسی‌های رو به پیری» از دهه‌ی هفتاد به آن پا گذاشته‌اند. زیرا اتحادهای خواستار توزیع ثروت که در دوران بعد از جنگ ایجاد شدند، در زمان حاضر بیش از پیش همچون مانعی در راه رشد اقتصادی عمل می‌کنند. اینان نرمش‌پذیر نبوده و مسئول هدر رفتن تولید اجتماعی و پیدایش توقعات اضافی از دولت هستند. این دیدگاه، کندی رشد اقتصادی اروپا از دهه‌ی هفتاد به بعد را با عبارات «انعطاف‌ناپذیری» و «ناتوانی در اداره» توضیح می‌دهد. بحران وام‌های جهان سوم نیز به عوامانه‌گرایی[1] اقتصادی نسبت داده می‌شود که می‌خواهد هزینه تحقق وعده‌های انتخاباتی اغراق‌آمیز و برپایی صنایع خارج از چارچوب بازار جهانی را از طریق تورم و وام‌های خارجی تأمین کند[2]. ضعف‌های دموکراسی‌های جوان اروپای شرقی و جهان سوم به فشارهای ناشی از انطباق

1. Populismus 2. Dornbusch/Edwards 1991.

آنها بر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی مربوط نیست، بلکه تنها به اصلاحات ناکافی و عوامانه گرایی غیرمسئولانه نسبت داده می‌شود. از دید رادیکال‌های معتقد به بازار، مشکل روند جهانی‌شدن، اقدامات اضافی در این جهت نیست، بلکه درست برعکس، کمبود این اقدامات مسئله‌ساز است. ادعا می‌شود که «تجارت آزاد، امکان تبدیل بنگاه‌های اقتصادی به کارتل‌های انحصاری را کم می‌کند و به‌طور غیرمستقیم قدرت انحصار در بازار کار را نیز کاهش می‌دهد»[1]. درباره‌ی آنچه که تا چندی پیش به‌عنوان فرار سرمایه و فرار از مالیات تلقی می‌شد، طی یک عملیات اعاده‌ی حیثیت، نوع دیگری قضاوت می‌شود. از بازارهای مالی لیبرالی شده در واژگان آلبرت هیرشمن با عنوان گسترش گزینه‌ها، «نه تنها در زمینه‌ی انتخابات، بلکه حتی در مورد خروج [سرمایه از کشور] یاد می‌شود. او حتی معتقد است که حق مهاجرت به معنای واقعی نیز تنها در شرایط بازارهای مالی لیبرالی موجود است. زیرا محدودیت حق مهاجرت نه تنها به‌وسیله دیکتاتورهای عملی، بلکه به‌وسیله استبداد حکومت‌های تنظیم کننده نیز بر اقلیت صاحب‌سرمایه اعمال می‌گردد. او می‌نویسد: «تحت فشار قرار دادن انسان‌ها در شرایط مرزهای باز مشکل‌تر است، زیرا در چنین وضعیتی، انسان‌ها می‌توانند مهاجرت کنند و پس‌اندازهای خود را با خود ببرند. در چنین مواردی، بازارهای جهانی‌شده ارتباط مستقیمی با حقوق بشر دارند»[2].

آنچه که در دهه‌ی هشتاد قرن بیستم به‌عنوان عقاید افراطی و هیجان‌زده‌ی اقتصاددانان نولیبرال تلقی می‌شد، در زمان حاضر به نوعی فرهنگ روشنفکرانه ارتقا یافته است که در اشکال و با درجات گوناگون، حتی در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی مشاهده می‌شود. نتیجه‌ی منطقی این نفوذ الگوهای فکری اقتصادی در علوم اجتماعی و حتی در آگاهی عمومی، این است که اقتصاددانان تعریف نوینی از «سیاست خوب»، تحت شرایط جهانی‌شدن، ارایه دهند. از این جمله است اظهار نظر آنمار ایسینگ: «درست است که

---

1 Olson 1982, S 142 2 Crook 2001, S 17

جهانی‌شدن حیطه‌ی عمل سیاست را محدود می‌کند. اما این تنها سیاستِ بد است که به این ترتیب محدود می‌شود. سیاست خوب در عصر جهانی‌شدن در جهت اصلاح نهادهای کشور به‌منظور هماهنگ کردن آنها با روند جهانی‌شدن عمل می‌کند [...] جهانی‌شدن، لزوم بررسی همه‌ی انواع نهادها ـ تا حد ضرورت وجودی آنها ـ را مطرح می‌سازد»[1].

یکی از رؤسای پیشین بانک مرکزی آلمان در راستای «قانون اساسی اقتصادی» جیمز بوکانا حتی تعریف نوینی از دموکراسی را مطرح کرده است. از دید او، دموکراسی عبارت است از: «دست برداشتن از سیاست‌های تعدیلیِ دولت رفاه و اقدامات تورم‌زایِ تضعیف مالکیت خصوصی، مقاومت در برابر تحولات ناخواسته، با توجه به این که درباره‌ی این مسایل بیشتر باید بازارهای سرمایه نظر دهند تا رأی دهندگان عادی»[2]. این دیدگاه که بسیاری از سیاستمدارانِ دیگر نیز در آن سهیم‌اند، از نظر سیاست داخلی به آنجا خواهد انجامید که بخش‌های فزاینده‌ای از سیاست، از فرایندهای پارلمانی حذف و به عهده‌ی بوروکرات‌های متخصص گذاشته شود. در دو دهه‌ی گذشته، با سپرده شدن سیاست پولی به دست بانک‌های مرکزی که خودمختار عمل می‌کنند، نهادی در همه‌ی کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه ایجاد شده است که ابزار با اهمیتی را از دست سیاستگذاران بودجه، بازار کار و اقتصاد خارج می‌کند. چنین نهاد خودمختاری که فارغ از نفوذ سیاسی عمل می‌کند، علاوه بر تأثیرات مستقیم پیش‌گفته، الگویی برای سیاست‌ردایی از عرصه‌های سیاسیِ دیگر نیز ارائه می‌دهد. تغییر نظام بازنشستگیِ شناخته شده به یک نظام سرمایه‌گذاری شخصی به‌منظور تأمین دوران پیری که از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از اعضای آنها مطالبه می‌شود، به‌وسیله کارآیی بیشترِ بازارهای سرمایه‌ی جهانی‌شده توجیه می‌گردد.

---

1. Issing 2001, S. 18f.

2. Tietmeyer 1998, S. 10.

۲ـ۲ تنگ شدن عرصه‌ی فعالیت دولت‌ها

کارایی بازار و زیان‌های وارده به دموکراسی

همه‌ی این پدیده‌ها را باید به‌عنوان محدود شدن عرصه‌ی عمل دولت درک کرد که تجمع آنها باعث نقصان استقلال حکومت‌ها می‌شود. اقتصاددانان نولیبرال و دموکرات‌های رادیکالی که با روند جهانی‌شدن مخالفند، گرچه به دلایل متفاوت، اما در این نکته اتفاق رأی دارند که «خودمختاری کامل حکومت‌ها دیگر قابل دفاع نیست، زیرا در جهت جلوگیری [از آزادی‌ها] اثر می‌کند»[1]. الگوهای سیاسی، سازمان‌ها، جریان اطلاعات و شبکه‌های اجتماعی در قلمروهایی گسترش می‌یابند که دیگر با قلمرو کشورها برابر نیستند. در این‌جا به‌ویژه، چهار عرصه‌ی مهم مطرح می‌شوند که زمانی هسته‌ی اصلی استقلال و حقوق انحصاری حکومت‌ها را تشکیل می‌دادند. نخستین آنها از دست دادن انحصار اداره و دخل و تصرف در نظام پولی است که از ژان بودن تا ماکس وبر، همگی آن را به‌عنوان بارزترین مشخصه‌ی دولت مدرن شناخته‌اند. ۱۳ کشور اروپایی، تا کنون با تفویض حقوق خود در زمینه‌ی سیاست پولی به بانک مرکزی اروپا[2] که نخستین سازمان فراملی از این نوع است، به محدودیت عمل خود در عرصه‌ی پولی ــ که از میانه دهه‌ی هفتاد قرن پیش به‌تدریج برقرار شده ــ رسمیت قانونی دادند. کشورهای اروپای مرکزی می‌خواهند با اصلاحاتی که در پیش گرفته‌اند، قابلیت خود را برای ورود به حیطه‌ی یورو به اثبات برسانند. حتی کشورهای آفریقای شمالی که بیش از این جزء حیطه‌ی فرانک محسوب می‌شدند، به تصمیم‌های پولی بانک مرکزی اروپا مربوط شده‌اند. کشورهای واقع در مناطق دیگر جهان نیز زیر اجبار انطباق سیاست‌های پولی خود قرار دارند. به‌عنوان نمونه، آرژانتین از سال ۱۹۹۱ ارز خود را بر اساس سازوکار Currency Board[3] به ذخیره‌های

---

1. Narr/Schubert 1994, S 257, vgl Camiller/Falk 1992

2 Europäische Zentral Bank (EZB)

۳ قاعده‌ای که بر اساس آن، یک کشور ارزش پول خود را به ذخیره‌های ارزی معینی وابسته می‌کند. میزان این ذخیره‌ها به‌وسیله مراجع اقتصادی جهانی از جمله بانک جهانی کنترل

دلاری بانک مرکزی خود وابسته کرده است. اکوادور از این هم گامی فراتر برداشته و دلار را به‌عنوان پول رایج برگزیده است. بانک فدرال رزرو آمریکا بدون هیچ مشاوره‌ای، سیاست ارزی پنجاه کشور جهان را در واشینگتن تعیین می‌کند. به این‌ترتیب، گفتگوهایی در این باره می‌شود که آیا بهتر نیست قلمرو ارزها در آینده، مستقل از مرزهای ملی تعیین شود، آیا تعداد ارزهای رایج جهان می‌تواند به سه یا حتی دو ارز تقلیل یابد، آیا یک پول جهانی واحد برای دنیای در حال یکپارچه شدنِ کنونی مناسب‌تر نیست؟ از آنجا که تا کنون نظام‌های حسابداری و مالیِ داخلی بنگاه‌های بزرگ فراملیتی و همچنین رشته‌های مبتنی بر اینترنت، بیش از پیش خود را از زیر کنترل بانک‌های مرکزی و دولت‌ها خارج کرده‌اند، حدس زده می‌شود که نیروی محرکه‌ی طرح این خواست‌ها، از محافل همین بنگاه‌ها برخاسته باشد[1].

دومین عرصه، عبارت از مبادلات داخلی بنگاه‌های فراملیتی، بازرگانی و پول الکترونیکی، فعالیت‌های ماورای مرزی و خریدهای خارجی بنگاه‌هاست که احتمالاً باعث مرحله‌ی دیگر و شدیدتری از محدود شدن عملکرد دولت خواهد شد. همین محدودیت است که وینو تانزی[2] آن را فرسایش حق انحصاری برقراری مالیات نامیده است. به نظر می‌رسد که تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان به یک اندازه در این تحول مؤثر بوده‌اند. مالیات گرفتن از بنگاه‌های بین‌المللی، هم‌اکنون دولت‌ها را در برابر مسئله‌ی تازه‌ای قرار داده است. سرمایه که اکنون تحرک بیشتری یافته، پیوسته کشورهایی را می‌یابد که می‌کوشند با مالیات‌های کمتر، سرمایه‌گذاری را تشویق کنند. میانگین درصد مالیات بر درآمد بنگاه‌ها در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۸ کاهش بارزی را نشان می‌دهد که حکایت از این «رقابت مالیاتی» میان «جایگاه‌های اقتصادی[3]» دارد. پدیده‌ی جنجال‌برانگیزتر

می‌شود آن کشور باید در صورت انتشار پول اضافی، ذخیره ارزی خود را افزایش دهد یا ارزش پول خود را پایین آورد (م)

1. Swoboda, u.a. 2000.
2. Tanzi, Vito 2000.
3. Wirtschaftsstandort

از این گرایش‌ها، این است که کنسرن‌های بزرگ، علی‌رغم سودهای میلیاردی، تلاش می‌کنند مجموع مالیات خود را به صفر برسانند. این کنسرن‌ها صرف نظر از انتقال عینی بنگاه‌های خود، نظام پیچیده‌ای به نام قیمت‌های انتقالی را ایجاد کرده‌اند که در خدمت انتقال هزینه‌های کاهش‌دهنده‌ی مالیات و سودهای مشمول مالیات [به کشورهای مختلف] و در نتیجه فرار از مالیات قرار دارد. این نظام بر مبنای خرید خدمات و بخش‌های مقدماتی تولید از شعبه‌های آنها در کشورهایی است که درصدهای مالیاتی پایینی دارند. از آنجا که به سختی می‌توان از خارج بر ارزش واقعی این خدمات نظارت کرد، هزینه‌های انتقالی آنها را بسیار زیاد تعیین می‌کنند و از این طریق، سود مشمول مالیات خود در کشورهای دارای نسبت‌های مالیاتی بالا را کمتر از واقع نشان می‌دهند. میزان بالقوه این گونه عملیات را از این واقعیت می‌توان تخمین زد که تقریباً شصت‌درصد از تجارت جهانی میان بنگاه‌های فراملیتی انجام‌می‌شود[1]، به‌طوری که در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه و همچنین در اتحادیه‌ی اروپا نیازی جدی به برقراری مقررات فراملی در این مورد احساس می‌گردد.

کارکنان و مصرف کنندگان سیار نیز سهم خود را در فرسایش نظام‌های مالیاتی ادا می‌کنند. زمان درازی، انتقال نشانی مالیاتی به خارج، از امتیازات ثروتمندان مشهور، قهرمانان رشته‌های ورزشی و مدیران بنگاه‌های فراملیتی محسوب می‌شد. این امر امروزه دیگر صادق نیست. در مورد خدماتی که بر پایه‌ی اینترنت قرار دارند و بدون توجه به مرزها عمل می‌کنند، تعیین محل کار و در نتیجه محل پرداخت مالیات ناممکن است. افزایش تعداد و فعالیت بنگاه هایی که عملکرد فراملیتی دارند، پیدایش تعداد فزاینده‌ای از کارکنان را ممکن ساخته است که درآمد و سود ناشی از سرمایه‌گذاری‌های خود [در بورس سهام و غیره] را از حکومت‌های کشورهای خود پنهان می‌کنند. به این‌ترتیب، کمتر از بیست درصد از درآمدهای سرمایه‌گذاری‌های خارجی آلمانی‌ها برای ادارات دارایی آلمان شناخته شده است. واردات کالاهای لوکس، کامپیوترهای

---

1 Bishop 2000, S 14.

همراه[1] و اتوموبیل به یکی از پدیده‌های جنبی مسافرت به خارج تبدیل شده است. اما پدیده‌ی مهم‌تر عبارتست از تجارت گسترش‌یابنده‌ی اینترنتی و گم‌شدن رد پای معاملات که همزاد این نوع از تجارت است. سفارش کالاها و خدمات از طریق سفارش پذیرندگان اینترنتی، طرف‌های سومی را که معمولاً در تجارت عادی دست درکارند حذف می‌کند. همین طرف‌های سوم از قبیل عمده فروشان، نمایندگان بیمه و مشاوران گوناگون، به‌طور سنتی منبع اطلاعات قابل دسترسی برای ادارات مالیاتی را تشکیل می‌دهند. هم‌اکنون به علت پرداخت‌های بانکیِ اینترنتی و وجود نمایندگان تجاری که تنها با یک اسم رمز مشخص می‌شوند، تشخیص مشمولان مالیات تقریباً غیرممکن شده است. این پدیده از طریق تبدیل کتاب‌ها، مجلات، قطعات موسیقی و انواع خدمات به اشکال دیجیتال تسهیل می‌شود و به‌ویژه درباره‌ی بخش خدمات مالی اینترنتی صدق می‌کند که به سرعت در حال گسترش است. از شعبه‌های مؤسسات مالی جدی گرفته تا بانک‌ها و دلال‌های اینترنتی خالص، عرضه کنندگان این بخش‌های خدماتی را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۹۹، عملیات بیش از ۱۰ میلیون حساب بانکی و سیزده درصد از خرید و فروش‌های سهام در آلمان، مستقیماً از طریق اینترنت انجام شده است. از آنجا که در حین استفاده از این خدمات، رابطه شخصی وجود ندارد و ارتباط از طریق شبکه اینترنتی برقرار می‌شود، هویت طرفین معامله و محل اقامت آنان خود به خود مشخص نمی‌شود و به این‌ترتیب بنا به اظهار بانک مرکزی آلمان، «در درجه‌ی اول، مسایل عملی در راه اجرای مقررات قانونی ملی پدیدار می‌شوند»[2]. امروزه می‌توان در همه‌ی روزنامه‌ها، تبلیغاتی برای افتتاح حساب در بهشت‌های مالیاتی، بدون سفر به خارج [از طریق اینترنت] یافت. مرز میان استفاده از امکانات قانونی، فرار غیرقانونی از مالیات و شستشوی پول[3].

---

1 Notebook 2. Deutsche Bundesbank 2000, S. 59

۳. GeldwaSche (معادل Money Laundering انگلیسی) صورت قانونی دادن و رسمیت بخشیدن به پول‌های به دست آمده از فعالیت‌های غیرقانونی یا تبهکارانه. (م)

به‌وسیله این حساب‌های بانکی مخدوش می‌شود. بی‌دلیل نیست که در گزارش یکی از کمیسیون‌های تخصصی[1] سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، نقل و انتقالات بانکی اینترنتی در صدر روش‌های شستشوی پول ذکر شده است[2]. همراه با نوآوری‌های مالی، گرفتن مالیات بردرآمد نیز پیوسته دشوارتر می‌شود. مدیریت دارایی‌های اشخاص که از سوی بخش‌های ویژه‌ای از بانک‌ها یا مراکز مالی برون مرزی[3] عرضه می‌شود و زمانی در زمره‌ی امتیازات مشتریان بزرگ و مرفه بانک‌ها محسوب می‌شد، امروزه به مشتریان متوسط نیز عرضه می‌گردد. اشکال متعددی از سرمایه‌گذاری در سهام ایجاد شده‌اند که ترکیب پیچیده‌ای از روش‌های فرار از مالیات و تقلیل خطر را عرضه می‌کنند و نه تنها مشتریان خصوصی، بلکه بنگاه‌های اقتصادی فراملیتی نیز در آنها شرکت دارند. ۲۶ درصد از ارزش سرمایه‌گذاری در سهام و ۳۱ درصد از سود خالص بنگاه‌های ایالات متحد آمریکا در سال‌های میانی دهه‌ی ۹۰ قرن بیستم، در بهشت‌های مالیاتی ثبت شد که ۳ درصد از تولید اجتماعی جهان را به خود اختصاص می‌دهند[4].

اختلاف میان حکومت‌ها درباره‌ی چگونگی برخورد با تجارت و عملیات بانکی [الکترونیکی اینترنتی] فرسایش پایه‌ی مالیاتی را تشدید می‌کند. در ایالات متحد آمریکا که پیشرو فناوری اینترنتی است، در سال ۱۹۹۸ قانونی[5] توسط کنگره تصویب شد که به‌منظور ایجاد اطمینان در رشته‌های نوبنیاد تجارت، صادرات و واردات کالا از طریق اینترنت را سال‌ها از مالیات معاف می‌کند. بازرگانانی که از طریق اینترنت به کشورهای مختلف کالا می‌فروشند، قانوناً موظفند برای فروش‌های خود مطابق قواعد کشورهای محلِ دریافت کالا مالیات بپردازند. اما این امر [به دلیل پنهان ماندن هویت آنها] در عمل محدودیتی در کار آنان ایجاد نمی‌کند. در بسیاری از کشورها نمایلی برای

---

1 Financial Action Task force on Money Laundering

2. FATF 2000, S. 2-4.

3 Off-Shore Centres

4. Bishop 2000, S 13.

5 Internet Freedom Act

جلوگیری از فرار سرمایه و رقابت زیان‌آور مالیاتی وجود ندارد. این، واقعیت آشکاری است که ایالات متحد آمریکا برای هماهنگ کردن مالیات‌ها آماده نیست. ایرلند که رشد اقتصادی چشمگیر دهه‌ی اخیر خود را در کنار کمک‌های سخاوتمندانه‌ی اتحادیه‌ی اروپا، به سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی مدیون است، سرسختانه در برابر هماهنگ کردن مالیات بر درآمد بنگاه‌ها مقاومت می‌کند، زیرا این سرمایه‌گذاری‌ها، به دلیل معافیت‌های مالیاتی به آن کشور سرازیر شده‌اند. همه‌ی تلاش‌هایی که تا کنون برای یکسان کردن نسبت‌های ویژه‌ی مالیاتی در اتحادیه‌ی اروپا انجام شده‌اند، به دلیل علایق ویژه لوکزامبورگ، اتریش و انگلستان با شکست مواجه گردیده‌اند. به این ترتیب، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در بیان این نظر محق است که رقابت مالیاتی ناسالم می‌تواند به ناتوانی دولت‌ها در ارائه خدمات عمومی به شهروندان منتهی شود[1].

صرف نظر از این عامل، یعنی تغییر در سیاست پولی و مالی، سومین عاملی که حیطه‌ی عمل حکومت‌ها در عرصه‌ی سیاست اقتصادی را به شدت محدود می‌کند، ابعاد نوین بدهی‌های دولت‌هاست. از دهه‌ی هشتاد قرن پیش، امکانات سیاست اشتغال‌زای کینزی در چارچوب دولت‌های ملی ـ با اشاره به بین‌المللی‌شدن بازارهای پولی و سرمایه‌ای و پدید آمدن نرخ بهره‌ی جهانی ـ موردتردید قرار گرفته است[2]. دولت‌ها دیگر در زمینه‌ی دسترسی به پس‌اندازهای ملی، از اولویت برخوردار نیستند. آنها نیز مانند بنگاه‌های اقتصادی باید نیازهای اعتباری خود را از طریق بازارهای مالی تأمین کنند و این بدان معنی است که سیاست‌های خود را از لحاظ سودآوری و خطرهای احتمالی، در معرض ارزیابی قرار دهند. از این دیدگاه، برنامه‌های عمرانی در درجه‌ی اول به‌عنوان خطری در جهت افزایش بودجه و تورم تلقی شوند که باعث افزایش بدهی‌های دولت از محل بهره‌ی وام‌ها خواهند شد. نظریه‌ی

---

1. Hufbauer 2000, S. 9-11; Bishop 2000, S. 3

2. Scharpf 1987, S. 300ff.

مقروض شدن سازنده‌ی دولت با هدف کمک به رونق یا در رشد اقتصادی [از این دید] در جهت عکس هدف‌های خود عمل می‌کند. امروزه بودجه‌های متعادل و صرف مازاد امکانات مالی برای کاهش بدهی‌های دولت، در دستور کار روز قرار دارند. سیزده کشور اروپاییِ حیطه‌ی یورو[1] با تصویب یک طرح سیاست اقتصادی، تحت عنوان «پیمان رشد و ثبات»[2]، خود را به رعایت برنامه‌ای موظف کرده‌اند که از سال ۲۰۰۴، بودجه‌های کاملاً متعادل را الزام‌آور می‌کند. به این‌ترتیب، برای نخستین‌بار در تاریخ، چندین کشور مستقل، محدودیت‌هایی را از جانب همسایگان خود پذیرفته و خود را داوطلبانه زیر نظارت آنان قرار داده‌اند. چنانچه کسر بودجه‌ی یکی از این کشورها به حد بالاتر از سه درصد برسد، آن کشور باید به انحادیه جریمه بپردازد.

به‌عنوان چهارمین عرصه، باید از تحول عمیق مفهوم دولت‌های رفاه غربی در اثر این تغییرات نام برد که وجود آنها تا کنون بدیهی محسوب می‌شده است. نظام‌های مالیاتی و رفاهی، که بر پایه‌ی تعدیل ثروت و عدالت اجتماعی بنا شده بودند، باید اکنون بر اساس کارآیی تغییر یابند. جامعه‌شناسانی که گرایش‌های نولیبرالی دارند، هم‌اکنون با افعال ماضی از دولت رفاه نام می‌برند. ریچارد مونش چنین نظر می‌دهد که «همبستگی ملی [از دید سیاست‌های اجتماعی] در اقتصاد جهانی‌شده، پدیده‌ای منطبق با وضعیت زمان نیست»[3]. و به این نتیجه می‌رسد که دولت‌های رفاه اروپایی دچار بحران خواهند شد و ادامه می‌دهد: «همبستگی ملی و آمادگی و توان برای تضمین سطح بالای زندگی، صرف نظر از کارآیی اقتصادی افراد که خود مستلزم وجود حکومت‌های پرتوان است، زمان درازی در اقتصاد جهانی و فضاهای فراملیِ ایجاد شده دوام نخواهند آورد. قطع بودجه‌های رفاهی و مصرف آنها برای

---

۱. منظور، آن عده از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپاست که یورو را به‌عنوان پول رایج خود پذیرفته‌اند. (م)

2. Wachstum- und Stabilitätspakt 3. Munch 2001, S. 124.

سرمایه‌گذاری در رشته‌های نوین، به‌منظور جبران عقب‌ماندگی فنی اروپا از ایالات متحد آمریکا و ژاپن اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. کاهش هزینه‌های رفاهی به میزان کمک‌های حداقل در وضعیت‌های اضطراری، دستمزدهای متفاوت و بیمه‌ی بازنشستگی خصوصی برای تحول نظام اجتماعی کهنه اروپایی در جهت الگوی لیبرالیستی ایالات متحد آمریکا ضروری است»[1].

آیا این وضع می‌تواند به فرسایش تدریجی آن ارزش‌های اجتماعی منجر شود که حتی در دوران‌های بحرانی، پایه‌ی ثبات اجتماعی بوده‌اند؟ از دید برندگان غربیِ روند جهانی‌شدن که هر خریدی را به‌عنوان «رأی مثبت به دلار» تفسیر می‌کنند، توضیح قانع کننده‌ای برای مسئله‌ی قانونیت که در این‌جا مطرح می‌شود، وجود دارد: «کسانی که از سرنوشت دموکراسی، زیر تأثیر روند جهانی‌شدن شکایت دارند ــ و همینطور کسانی که در پی دموکراسی بیشتر برای کنترل بر اقتصادِ ظاهراً بی‌بندوبارِ ناشی از این روند هستند ــ نکته مهمی را در نظر نمی‌گیرند: مناسباتی که اکنون تحت عنوان جهانی‌شدن رقم زده می‌شوند، از هر نظر، از طریق تصمیم‌های قانونیِ پارلمانی و دموکراتیک برقرار و پیش برده شده‌اند. جهانی‌شدن بر پایه‌ی نوعی همه‌پرسی دایمی از مصرف کنندگان و رأی دهندگان مبتنی بوده و هست و بر اساس همین نظرپرسی دایمی شکل می‌گیرد [...] به همین دلیل، قرار دادن 'دموکراسی در برابر جهانی‌شدن و رأی دهندگان در برابر مصرف کنندگان' به کلی نادرست است. جهانی‌شدن شکل نوین دموکراسی اجتماعی است»[2].

محدودیت‌ها و فشارهایی که بازارهای بی‌حد و مرز از بیرون بر دولت‌ها اعمال می‌کنند، در عین حال آزمایش دشواری برای توان پایداری حکومت های دموکراتیک در برابر فشار است. پس از آن که سیاستِ دورهای اقتصادیِ اشتغال‌زا از میان برداشته شد و سیاست پولی به بانک‌های مرکزی خودمختار سپرده شد، به نظر می‌رسد که سیاست‌های بودجه و مالیاتی نیز در معرض قضاوت و حکم بازارهای مالی قرار گرفته‌اند. چنانچه حکومتی در این شرایط

---

1. Munch 2001, S. 271-273.

2 Rieger/Leibfried 2001, S. 48.

با انتقال بار مالیاتی به عوامل کم‌تحرک‌تر تولید ـ یعنی نیروی کار ـ عکس‌العمل نشان دهد، و در عرصه‌ی رقابت میان کشورها، به سیاستِ پایین آوردن هزینه‌ی تولید روی آورد، خطر توقف و حتی پسرفت تکامل طبیعی حقوق شهروندان و بنیادی شدن درگیری طبقاتی را پذیرفته است.

آن عده از جامعه‌شناسان و دانشمندان علوم سیاسی که این نگرانی را دارند، این امر را نیز تشخیص می‌دهند که «انقلابِ عرضه جهانی» با وادار کردن دولت‌ها به بهتر کردن شرایط بازار، باعث تضعیف نیروی همگرایی [داخلی] جامعه‌های آمریکای لاتین و اروپای شرقی شده است. بنا به تشخیص بنیامین باربر، خشک‌فکری نولیبرالی کمتر از «جهاد در راه هویت‌یابی»، فاجعه‌بار نبوده است[1]. اینان معتقدند که شرکت موفقیت‌آمیز در روندهای جهانی‌شدن، مستلزم کاهش سیاست‌های رفاهی نیست، بلکه به نهادهای قدرتمندی نیاز دارد که بتوانند تکانه‌های اقتصادی و درگیری‌های اجتماعی را برطرف کنند. نظم اجتماعی محتاج افق گسترده‌ای از معیارها و ارزش‌ها است که در خدمت منافع بازار نباشند. به گفته‌ی رابرت دال، «بازار آزاد کافی نیست»، در حالی که پتر برگِرتردید جدی در پیروزی سرمایه‌داری دموکراتیک دارد[2]. برگِر به‌ویژه در این امرتردید می‌کند که نظریه‌ی ریگر و لایپ فرید، مبنی بر پیدایش هویت بر پایه‌ی منافع [مشترک] به تحقق بپیوندد: «بازار آزاد به نفع نظام سرمایه‌داری و نیز به نفع من به‌عنوان یک مصرف کننده است، اما من در یک جامعه‌ی دموکراتیک نه تنها مصرف کننده، بلکه شهروند نیز هستم. و به‌عنوان شهروند می‌توانم به همراه دیگران، در جهت تغییر پیامدهای ناخواسته‌ی تصمیم‌های شخصی خود برای امور اجتماعی مؤثر واقع شوم»[3].

این گونه تخمین‌ها و برداشت‌ها به‌وسیله‌ی کارکردهای متفاوت بازار و نهادهای سیاسی، به‌ویژه از طریق تجربیات مربوط به مجموعه‌ی مسایلی که

---

1. Barber 1995, S. 236.
2. Dahl 1992; Berger 1992.
3. Barber 1995, S. 244.

منطق رقابت بازار در شرایط بروز آنها، راه‌حل‌های نامناسبی را برمی‌گزینند و یا اصولاً راه حلی نمی‌یابند، تأیید و مستدل می‌شوند. معمولاً در پی بروز این گونه «تنگناهای بازار»، اَشکالی از مداخله دولت اعمال می‌شوند که در اقتصاد بازار آزاد مقدورند. اما پویایی نابرابری (یا گرایش به افزایش نابرابری درآمدها در یک جامعه. ـ م) که با تنگناهای بازار مرتبط است، هنگامی که توان مداخله دولت به علت وجود واحدهای اقتصادی فراملیتی محدود شده باشد، چگونه اثر خواهد کرد؟ تغییر مفهوم دولت رفاه که در میانه‌ی دهه‌ی ۹۰ در ایالات متحد آمریکا به عمل آمد، تا کجا در بنیادهای حقوق شهروندان دخل و تصرف خواهد کرد؟ آیا این راه، مسیر تعیین شده از سوی نیروهای تحمیل‌کننده‌ی رشد در بازار فراملی است که محافل رهبری کننده‌ی آمریکایی، روند جهانی شدنِ بقیه‌ی دنیا را در آن به پیش می‌برند؟ یا عبارت از برنامه‌ای سیاسی است که بدیل‌های بسیاری، مثلاً الگوهای اجتماعیِ ویژه‌ی اروپایی برای آن وجود دارند؟ هر پاسخی که به این پرسش‌ها داده شود، آزمایشی برای نهاده لیبیت درباره‌ی وابستگی متقابل همگرایی اجتماعی و دموکراسی، در شرایط جهانی‌شدن خواهد بود.

نخستین مسئله سازوکار بازار که در چارچوب ملی بروز می‌کند، مربوط به نابرابری دستاوردها است. بازار به‌عنوان حیطه‌ی فارغ از اخلاق محسوب می‌شود، زیرا در آنجا امکانات و قدرت مقابله‌ی متفاوت کسانی که به این میدان گام می‌گذارند مورد نظر نیست. نتایج [متفاوت]ی که تحت این شرایط به دست می‌آید، با این استدلال توجیه می‌شود که بازار، مناسب‌ترین بهره‌برداری از منابع را تضمین می‌کند، به‌طوری که در پایان، وضعیت هیچکس بدتر از سابق نخواهد بود. این ویژگی بازار که به‌عنوان ملاک رفاه تلقی می‌شود و به نظریه‌ی ویلفردو پارِتو[1] باز می‌گردد، اکنون در برابر

---

۱. Wilfredo Pareto اقتصاددان و جامعه‌شناس ایتالیایی (۱۹۲۳ ـ ۱۸۴۸)؛ از طرفداران کاربرد ریاضیات در اقتصاد او نظم اجتماعی را به‌عنوان یک مکانیسم تلقی می‌کرد و نیروی داخلی آن را در تحرک و اشتیاق می‌دید و به در دستاوردهای فکری. آموزه‌های او در شکل‌گیری مبانی فکری فاشیسم مؤثر واقع شدند. (م)

امکانات کاملاً متفاوت کنشگران بازار قرار گرفته است که در نهایت می‌توانند نابرابری‌ها را افزایش دهند. توضیح این‌که، افراد متعلق به گروه‌های کم‌درآمد، قادر به پس‌انداز برای سرمایه‌گذاری یا آموزش خود نیستند. عدالت ایجاب می‌کند که دولت به خاطر انصاف و اثربخشی، شرایط و همچنین نتایج سازوکار بازار را اصلاح کند تا گرایش بازارها در جهت نابرابری در حد قابل تحملی باقی بماند.

دومین نمود ناتوانی بازار عبارت از نارسایی در ارائه‌ی خدمات عمومی است که امنیت، ساختارهای زیربنایی رفت وآمد و حمل ونقل، پژوهش‌های پایه‌ای و آموزش مهم‌ترین اقلام آن را تشکیل‌دهند. این امکانات، به دلیل تقسیم‌ناپذیری و عمومیتشان، تا حد بسیار زیادی در دسترس همه قرار دارند، به‌طوری که بنگاه‌های اقتصادی خصوصی تمایلی به عرضه‌ی آنها ندارند. به‌عنوان مثال، بنگاه‌ها می‌توانند نیروی کار موجود در بازار کار را به استخدام درآورند، بدون این که در آموزش آنها سهمی ادا کرده باشند. به همین دلیل، فعال بودن دولت در زمینه‌ی سیاست مالیاتی و قانونی، برای تأمین کافی جامعه از نظر خدمات عمومی ضروری است. چنانچه این شرط فراهم باشد، به‌عنوان نمونه، در آموزش حرفه‌ای و تأمین مالی پژوهش‌های علمی نارسایی بروز می‌کند که در نهایت به تضعیف عواملی منجر می‌گردد که مجموع آنها امروزه جایگاه اقتصادی نامیده می‌شود.

سومین مسئله‌ی سازوکار بازار که ارتباط تنگاتنگی با مقوله‌ی خدمات عمومی دارد، «هزینه‌های عمومی» (یا اثرات منفی بیرونی) بازار آزاد است. این هزینه‌ها نیز مثال دیگری برای این واقعیتند که در اقتصاد بازار آزاد، منافع خصوصی و اجتماعی اغلب در تعارض با یکدیگر قرار دارند. مشهورترین مثال برای اثرات منفی بیرونی، هزینه‌های عمومیِ ناشی از آلودگی محیط زیست است. در محیطی که قواعد معینی بر آن حاکم نباشد، بنگاه‌های اقتصادی امکان می‌یابند که هزینه‌ی مربوط به منابع طبیعی مانند آب و هوا را به عهده‌ی بنگاه‌های دیگر یا جامعه بگذارند. به این‌ترتیب، این هزینه‌ها در

بیلان آنها انعکاس نمی‌یابند، بلکه به هزینه‌های مراحل بعدی تولید و بهداشت عمومی منتقل شوند. اگر بازار نتواند این مسئله را به نحو مناسبی حل کند، دولت موظف خواهد بود، آنها را تحت عنوان هزینه‌های اجتماعی تقبل کند و یا صنایع ایجادکننده‌ی این هزینه‌ها را از طریق قانونی به مشارکت در آن وادارد.

چهارمین مسئله، عبارت از وضعیتی است که از قدرت‌یابی بنگاه‌های بزرگ در عرصه‌ی سیاسی ناشی می‌شود. این برداشت که همه‌ی افراد یک جامعه از لحاظ امکان رسیدن به قدرت و دسترسی به اطلاعات و امثال آن برابرند، در واقعیت صدق نمی‌کند. بنگاه‌های مشخصی می‌توانند از طریق امتیازات ویژه و ایجاد محدودیت‌های ورود به بازار برای دیگران یا تشکیل اتحادها و انواع دیگری از انحصار، قدرت بیشتری بیابند و آن را برای نفوذ در سیاست به کار گیرند. این بنگاه‌ها می‌توانند با قدرت ناشی از بزرگی خود، چگونگی اشتغال، قوانین مالیاتی و نیز بنگاه‌های طرف معامله خود را در مناطق وسیعی تعیین کنند. این پدیده تنها منجر به تخریب روابط سالم اقتصادی نمی‌شود، بلکه امکان نفوذ در مراجع تصمیم‌گیری را نیز فراهم می‌آورد. درست به این دلیل که هر بنگاه اقتصادی تلاش دارد به زیان رقبای خود به حداکثر سود دست یابد، مقررات رقابتی و کنترل مبتنی بر آن باید جزء بی چون و چرای هر سیاست تنظیم بازار باشد.

همه‌ی اَشکال نارسایی بازار که در این‌جا ذکر شدند، با شدت کم یا زیاد توان کارکرد نظام‌های سیاسیِ دموکراتیک را تضعیف می‌کنند و به همین دلیل تا کنون در همه‌ی جامعه‌های توسعه‌یافته، کمابیش عرصه‌ی دخالت‌های وسیع دولت را تشکیل داده‌اند. همه‌ی اقتصادهای مبتنی بر بازار آزاد دموکراتیک، از این نظر «اقتصادهای مختلط»اند[1]. در همه‌ی روندهای دموکراتیزه کردن دوران پس از جنگ دوم که در درازمدت موفق بوده‌اند، از ژاپن و کره‌ی جنوبی گرفته تا اسپانیا، حکومت‌ها وظیفه‌ی بسیار فعالی را در

1 Dahl 1993.

زمینه‌های سیاست مالیاتی، بارانه‌ها، تشویق صادرات، سیاست صنعتی و غیره بر عهده داشته‌اند.

این چهار مورد، همگی تحت شرایط جهانی‌شدن اهمیت بیشتری می‌یابند. در درجه‌ی اول، این نگرانی وجود دارد که توزیع نابرابرِ نتایج مورد انتظارِ روند جهانی‌شدن، تأثیرات منفی بر همبستگی اجتماعی و در پی آن بر ثبات دموکراسی بر جا گذارد. به همین دلیل در سال‌های اخیر، دوباره مسئله‌ی نابرابری مورد توجه قرار گرفته و از آنجا که افزایش نابرابریِ درون اجتماعات و نابرابری میان آنها یکدیگر را تشدید می‌کنند، جنبه‌ای جهانی یافته است[1]. نکته‌ی توجه‌برانگیز این است که از طرفی این نابرابریِ فزاینده‌ی درون و میان جوامع، به موازات لیبرالی شدن بازارها پدیدار شده. یعنی لیبرالی شدن بازارها باعث پیدایش گرایش‌ها و تأثیرات درازمدت نگردید، بلکه در طول فقط یک دهه، منجر به چنین تحولاتی شد. از سوی دیگر، کشورهایی با ساختارهای بسیار متفاوت مشمول این روند گردیدند: جوامع برابری‌طلبِ[2] سنتی مانند نابلند و کشورهایی مانند مکزیک که پیش از آن هم دچار نابرابری شدید بودند؛ کشورهای فقیری مانند پاناما و اتیوپی، در کنار اقتصادهای موفق بازار آزاد مانند هنگ کنگ؛ کشورهای دارای نسبت‌های رشد اقتصادی بالا مانند چین و استرالیا درست مثل اقتصادهای درحال رکودی همچون روسیه، رومانی و بلغارستان.

با توجه به این روندِ افزایش نابرابری در سطح ملی و بین‌المللی، می‌توان عوامل عمومی و پنهانی آنها را یافت. این عوامل همان‌هایی هستند که طبق عادت به «جهانی‌شدن» نسبت داده می‌شوند و هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از تأثیرشان برکنار بماند.

نکته‌ای که در نگاه اول ناروشن جلوه می‌کند این است که آیا حکومت‌ها دیگر واقعاً از امکاناتی که زمانی داشته‌اند، برخوردار نیستند یا از زیر

---

1 Weltbank 2001 a und Kanbur/Lustig 2000

برای نابرابری درون و میان اجتماعات رک:

Korzeniewicz/Moran 1997 und UNDP 2002, S. 19. 2. Egalitär

مسئولیت خود در زمینه‌ی همگرایی اجتماعی شانه خالی می‌کنند. رایج‌ترین توضیح برای نابرابری درآمدها مربوط به پدیده‌ی موسوم به «امتیاز تخصص» است و به این‌ترتیب توضیح داده می‌شود: نیروی کاری که از تخصص بالاتری برخوردار است، می‌تواند در شرایط تغییرات شتابنده‌ی فنی، درآمدی بالاتر از دستمزدهای مورد انتظار و متعادل کسب کند. اما پایین‌ترین حد طیف دستمزدها، یعنی دستمزد کارگران غیرمتخصص یا کم‌تخصص، بیش از همه در معرض رقابت کارگران کشورهای دارای دستمزد پایین و کارگران مهاجر یا اصولاً در خطر انتقال مراکز تولید به کشورهای دیگر قرار دارد. چنانچه این نابرابری فزاینده، با از بین رفتن همگرایی اجتماعی و بی‌تفاوتی سیاسی نیز همراه شود، ساختارهای اجتماعی به‌اندازه‌ی کافی برای گسترش دموکراسی در جهان مناسب نخواهند بود.

این امر در درجه‌ی اول گریبانگیر کشورهای در حال رشد خواهد بود که اکثریت آنها موفق به تحقق پیش‌بینی‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن پیش، حاکی از جبران عقب‌ماندگی و رسیدن به کشورهای ثروتمند نشده‌اند. برعکس، نابرابری میان کشورها در سی وپنج سال گذشته به شدت افزایش یافته است: در سال ۱۹۶۰، درآمد متوسط ۲۰ کشور مرفه جهان ۱۸ برابر ۲۰ کشور فقیر بوده است؛ در سال ۱۹۹۵ این نسبت به ۳۷ برابر افزایش یافت. بر اساس پیش‌بینی بانک جهانی، زیادتر شدن فاصله‌ی میان کشورها، در درازمدت گرایش غالب خواهد بود[1]. روند حیرت‌آور جبران عقب‌ماندگی که از میانه‌ی دهه‌ی هفتاد در چین و از دهه‌ی هشتاد در هند مشاهده می‌شود، تأثیر دوگانه شدیدی داشته، زیرا در عین حال باعث تشدید نابرابری‌ها در داخل این دو کشور شده است.

آماده نبودن حکومت‌ها برای تخفیف نابرابری‌های داخلی جوامع و درگیری‌های ناشی از آنها، چشم‌انداز رشد درازمدت را محدود می‌کند. توان متفاوت کشورهای آمریکای لاتین با کشورهای آسیای جنوب شرقی در

---

1 Weltbank 2000, S. 59

تطبیق خود با شرایط تغییریافته‌ی بازار جهانی از دهه‌ی ۸۰ به این سو، تا اندازه زیادی مربوط به این واقعیت است که کشورهای اخیر از ساختارهای همگراییِ اجتماعی[1] مناسب برای دفع تکانه‌های خارجی برخوردار بوده‌اند. به وضوح مشاهده می‌شود که انجام اصلاحات در جهت الزامات بازار جهانی، بدون شبکه‌های تأمین اجتماعیِ کارآمد و دستگاه دولتی مورد اعتماد، تحمل‌پذیر نیستند. ناآرامی‌های اجتماعی، بی‌ثباتی سیاسی و نامطمئن بودن قوانین باعث تشدید عقب‌ماندگی کشورها می‌شود.

1 Sozialintegrative Institutionen

۳ـ تجربیات جهانی‌شدن در عرصه‌های منطقه‌ای

روند جهانی‌شدن تأثیرهای متفاوتی در مناطق مختلف جهان به جا گذاشته است. آمریکای لاتین که در آغاز، تلاش جدی برای مدرن‌سازی از طریق اصلاحات ریشه‌ای بازار به عمل آورد، ترازنامه‌ی دوگانه‌ای را ارائه می‌دهد. بیشتر کشورهای آمریکای لاتین مرحله‌ی گذار از رژیم‌های اقتدارگرا به دموکراسی را پشت سر گذاشته‌اند. همزمان با این تحول، تمام منطقه مورد تهدید خطرات نوین بازارهای مالیِ جهانی‌شده قرار گرفت و قطب‌بندی‌اجتماعی در آن تشدید شد، تا جایی که امروز آرژانتین به عنوان نمونه‌ی کشور شکست خورده در روند جهانی‌شدن تلقی می‌شود. اما کشورهای صنعتی غرب از ادغام در بازارهای جهانی سود می‌برند. تقریباً همه‌ی کسرن‌ها و بانک‌های جهانی در این کشورها واقع‌اند؛ که شهروندان آنها به‌دلیل قدرت خرید خود، بیشتر و زودتر از دیگران قادرند از کاهش قیمت کالاها، خدمات ارتباطی و تورهای مسافرتی به خارج استفاده کنند. با این وجود، این کشورها نیز گرایشی در جهت عکس همبستگی‌اجتماعی نشان می‌دهند که بیان خود را در افزایش نابرابری، تبعیض‌اجتماعی و عوامانه گرایی راست می‌یابد. اما تفاوت عکس‌العمل کشورها در برابر فشار جهانی‌شدن نشان می‌دهد که حکومت‌ها هنوز از امکاناتی برای عملکرد برخوردارند.

۳ـ۱ آمریکای لاتین و نخستین بحران قرن بیست و یکم

برخلاف آنچه که ممکن است از عبارت لیبرالی کردن درک شود، جذب شدن جامعه‌ها در بازار جهانی، به سادگی با باز کردن بازارها میسر نمی‌شود و تصور

وجود یک رابطه مستقیم میان امکانات و خطرهای جهانی‌شدن از یک سو و تثبیت دموکراسی از سوی دیگر، نادرست است. عامل تعیین کننده برای قانونیت دموکراتیک، عبارت از بوبایی اجتماعیِ ناشی از باز کردن بازارها، تغییر امکانات کنشی دولت در اثر این روند و بدیهی بودن اِعمال حاکمیت است و نه پیامدهای اقتصادی باز شدن بازار به خودی خود. تاریخچه‌ی آمریکای لاتین، یعنی منطقه‌ای که طولانی‌ترین تجربه را در زمینه‌ی اصلاحات ریشه‌ای بازار اندوخته است، نشان می‌دهد که «تطبیق ساختاری» با بازارهای جهانی چه مفهوم مشخصی می‌تواند داشته باشد. تغییر سازماندهی حکومت در این منطقه تنها در پرتو پیش‌زمینه‌ی تاریخی دیکتاتوری‌های نظامی و درگیری‌های پیوسته‌ی نظامیان و غیرنظامیان انجام نشد. نابسامانی اقتصادی که از این رژیم‌ها به ارث رسیده بود منجر به این شد که دیدگاه‌های سیاسی برای تحولات، تحت‌الشعاع و زیر تأثیر مسایل اقتصادی قرار گیرند، و این وضعیتی است که به هیچ وجه به سود تثبیت دموکراسی نیست. در اینجا به راحتی می‌توان تغییر برداشت از حکومت را سبز تشخیص داد: تقریباً همه‌ی کشورهای منطقه ظرف چند سال، روند تأیید بازارها را به‌عنوان قاعده‌ی هنجاری[1] سیاست خود پذیرفتند. برای نخستین‌بار در این کشورها بود که برنامه‌های تطبیق ساختار با اقتصاد جهانی به عنوان پاسخی در برابر «پوپولیسم اقتصادی» دهه‌ی هفتاد و «دهه‌ی از دست رفته‌ی» بحران بدهی‌ها طرح ریزی شد. بسیاری از حکومت‌های مناطق مختلف جهان با در نظر گرفتن این واقعیت که از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ یکصد و شانزده میلیارد دلار فقط از کشورهای این منطقه به بانک‌های خارجی سرازیر شد، سیاست لیبرالی کردن، خصوصی سازی و محدود کردن بودجه را بهترین دارو برای جلوگیری از تورم و فرار سرمایه یافتند.

برخی موفقیت‌های اولیه این سیاست را نمی‌توان انکار کرد. از میانه دهه‌ی ۹۰ به بعد، تورم از نسبت‌های سه رقمی به یک رقمی کاهش پیدا کرد، انضباط

---

1 Normative

مدیریت دولتی تقویت و به‌ویژه، همگرایی منطقه‌ای به پیش برده شد. منطقه‌ی تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) میان ایالات متحد آمریکا، مکزیک و کانادا که در سال ۱۹۹۴ تأسیس شد، و اتحادیه‌ی تجارتی میان آرژانتین، برزیل، پاراگوئه و اوروگوئه (Mercosur) که در سال‌های اخیر هر چه بیشتر خود را با الگوی اتحادیه‌ی اروپا تطبیق می‌دهد، نشانه‌های آشکاری از پشت کردن به سیاست انزوای قدیمی این کشورهاست که در دهه‌ی ۳۰ قرن پیش همچون پاسخی به بحران بزرگ اقتصادی در پیش گرفته شده بود. گسترش سریع صادرات قرار بود این کشورها را با کشورهای آسیای شرقی هم‌طراز قرار دهد. توقف قرار سرمایه‌ها، استراتژی درهای باز را در ظاهر تأیید کرد. از سال ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۴، در مجموع دویست میلیارد دلار سرمایه‌ی خصوصی به این منطقه وارد شد. بخشی از این سرمایه‌ها، پول‌هایی بود که در دوران‌های قبل، از منطقه خارج شده بودند، اما سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی نیز انجام شد. پذیرش مکزیک به سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) همچون نشانه‌ای از امکان ورود منطقه به جرگه‌ی کشورهای جهان اول، در اثر شرکت در روند جهانی‌شدن به نظر می‌رسید. با وجود این، نسبت‌های رشد اقتصادی و همراه با آن، دستمزدهای واقعی، پایین‌تر از حد مورد انتظار باقی ماندند، به‌طوری که نابرابری و گسترش فقر به حد نگرانی‌آوری رسید. متوسط رشد اقتصادی منطقه در دهه‌ی ۹۰، معادل ۲/۳ درصد بود که نسبت به رشد متوسط سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۰ (۵/۵ درصد)، در سطح بسیار پایین‌تری قرار داشت. یک بررسی مقایسه‌ای ساختارهای اجتماعیِ هشت کشور آمریکای لاتین در سال ۱۹۹۷ نشان داد که ۷۴ درصد کارکنان، از پایین‌ترین سطح درآمد برخوردارند، در حالی که ۱۴ درصد در سطوح میانی قرار دارند و ۹ درصد دارای بالاترین درآمدها هستند. از دهه‌ی هشتاد به این سو، افزایش مشاغل تخصصی‌تر ـ یعنی تحرک شغلی در جهت مثبت ـ باعث بالا رفتن درآمدهای کارکنان نشده است. وجه مشخصه‌ی وضعیت ساختاری اجتماعی این کشورها، بالا رفتن موقعیت [از نظر درآمد] نبوده، بلکه عبارت از

ناهمسانی شدید موفقیت‌ها بوده است: «جامعه‌های آمریکای لاتین در راه تبدیل به جامعه‌ی طبقه‌ی متوسط قرار ندارند»[1]. در پایان دهه‌ی ۹۰، میانگین دستمزدهای واقعی به سطحی پایین‌تر از سال ۱۹۸۰ کاهش یافت.

به این‌ترتیب عجیب نیست که مبارزه با فقر فقط به‌طور نسبی موفقیت‌آمیز بوده است، به این معنی که نسبت فقرا به کل جمعیت ظرف پنج دهه پیش، از ۶۰ درصد به ۳۵ درصد کاهش یافته، اما رقم مطلق افرادی که در فقر به سر می‌برند از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۵ به میزان یک سوم افزایش یافته است. در آرژانتین که تا چندی پیش در زمره‌ی ۲۴ کشور موفقِ «تازه پیوسته به اقتصاد جهانی‌شده» محسوب می‌شد، پس از بحران اخیر، ۴۸ درصد از مردم به زیر خط فقر منتقل شده‌اند[2]. چهره فقر آمریکای لاتین به‌وسیله‌ی تفاوت‌های قومی، تبعیض مبتنی بر جنسیت، بازارهای کارِ جدا از هم و جداافتادگی‌های منطقه‌ای مشخص می‌شود. هزینه‌های دولتی و بخش خصوصی برای خدمات امنیتی، بیش از ۱۵ درصد از مجموع هزینه‌های عمومی را تشکیل می‌دهند، با وجود این، وضعیت امنیتی در شهرهای بزرگ اکنون به‌مراتب بدتر از زمان آغاز اصلاحات است. اکثریت مردم، نابرابری آشکار توزیع درآمد را به‌عنوان بی‌عدالتی شدید تلقی می‌کنند. تأثیرهای مخرب «اصلاحات بازاردوستانه‌ی» یکجانبه، با برنامه‌ای که بانک جهانی در سال ۱۹۹۱ پیشنهاد کرد، به سرعت آشکار شدند. همین سازمان جهانی در گزارشی که درباره‌ی تحولات وضع جهانی در سال ۱۹۹۴ انتشار داد، به نارسایی بازار در زمینه‌ی یاد شده اشاره می‌کند: «کمبود سرمایه‌گذاری در رشته‌های زیربنایی در دهه‌ی ۸۰ و آغازهای دهه‌ی ۹۰ به نارسایی‌های جدی در امور حمل و نقل، مخابرات، نیرو رسانی و تأمین آب انجامیده»[3]. با یک بیان کلی‌تر می‌توان گفت که با وجود توسعه شهرنشینی، گسترش آموزش‌های بالاتر و اقتصاد بازار و به‌رغم وجود نشانه‌های شاخص روندهای مدرنیزه شدن، آمریکای لاتین به دوران مدرنیته

---

1. UN/ECLAC 2000.
2. Ecoomist, 1 6 2002, S. 54.
3. Weltbank 1994.

وارد نشده است.

روشن است که جستجوی دلایل بازگشت آمریکای لاتین از دموکراسی در این‌جامورد نظر است. کودتاها و کودتاهای شکست خورده، از جمله در باراگوئه (۱۹۹۶ و ۲۰۰۰)، ونزوئلا (۱۹۹۲ و ۲۰۰۲)، گواتمالا (۱۹۹۳) و پرو (۱۹۹۲)، فروپاشی حکومت در برزیل (۱۹۹۳) و اکوادور (۱۹۹۷ و ۲۰۰۰)، نقلب در انتخابات و جنایت‌های دولت در پرو و آرژانتین، قیام نزدیک به جنگ داخلی در مکزیک، شرکت ناچیز مردم در انتخابات و بسیاری مشکلات و نارسایی‌های دیگر، شاخص دموکراسی آمریکای لاتین در دهه‌ی ۹۰ قرن بیستم بوده است. در برزیل، این بزرگ‌ترین کشور آمریکای لاتین، تنها ۱۸ درصد از مردم در سال ۲۰۰۰ طرفدار دموکراسی بودند، در حالی که یک ربع جمعیت، بازگشت به دیکتاتوری را مناسب می‌دانست. در مجموع، ۳۷ درصد از مردم در کل منطقه از دموکراسی ابراز رضایت کردند. کلیسا و نظامیان، این روزها دوباره از بالاترین اعتماد در آمریکای لاتین برخوردار شده‌اند. البته دموکراسی به‌عنوان شیوه‌ی حکومت، کمتر مورد بی‌اعتمادی مردم قرار دارد تا نحوه‌ی اجرای آن در عمل. آشکارا مشاهده می‌شود که مجموعه‌ی اصلاحاتی که در راستای منافع بازار و تحت عنوان اپیمان واشنگتن[1] انجام شده، نتوانسته است اعتماد شهروندان به توان عملکرد دولت‌ها را جلب کند. تا حد ۶۰ درصد از تفاوت سطح درآمد آمریکای لاتین با جامعه‌های ثروتمند شمال را می‌توان ناشی از ناکافی بودن تأسیسات نهادین[2] دانست. دستگاه‌های اداری رشوه‌خوار، تبعیض‌گرا و بی‌بهره از قانونیت کافی، توان اجرای موفقیت‌آمیز اصلاحات درازمدت را ندارند. نظریه اکونومیست که خود دارای جهت‌گیری لیبرالی است، از جمع‌بندی نتایج اصلاحات ریشه ای دهه‌ای که آرژانتین را در سال ۲۰۰۲ به ورشکستگی کشاند، این طور نتیجه‌گیری

---

۱. Washingtoner Konsens. برنامه‌ای است که از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو، سیاستی اقتصادی، شامل کاهش بودجه، مبارزه با تورم، خصوصی سازی و باز کردن بازارهای داخلی (یا برنامه‌ی تطبیق ساختار) را، در سراسر جهان ضروری می‌داند.

2. Institutionell

می‌کند: «کشورهای آمریکای لاتین در تلاش خود برای برپایی دموکراسی نه تنها با مانع فقر و نابرابری، بلکه همچنین با مسئله‌ی حاکمیت قانون[1] روبرو هستند»[2].

تحولات این منطقه را مسلماً نمی‌توان با شاخص واحد و ساده‌ای سنجید. در دوران مورد نظر، تولید اجتماعی سرانه‌ی آرژانتین بیش از ۲۰ برابر نیکاراگوئه بوده است. در پنت گرایش‌هایی که از جمع‌بندی داده‌های آماری تشخیص داده می‌شوند، شرایط متفاوت اولیه، وضعیت‌های سیاسی گونه گون و اشتباهات دولت‌ها قرار دارند. پژوهش‌های جندجانبه‌ای که درباره‌ی روند جهانی شدنِ اقتصاد آمریکای لاتین به عمل آمده‌اند، میان دو عامل مناسبات بین‌المللی و وضعیت سیاسی داخلی که‌ترکیب آنها کشورهای منطقه را به اصلاحات در جهت هماهنگی [با اقتصاد جهانی] رهنمون شده است، تفاوت قایل می‌شوند. ارزش‌گذاری‌های متفاوت میان اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، در سرمایه‌گذاری‌ها و ابتکارهای فنی گوناگون جلوه‌گر می‌شوند و رشد اقتصادی، اشتغال و تغییر توزیع درآمدها تنها در پایان فرایندهای پیچیده‌ی تأثیر این اصلاحات به دست می‌آیند.[3]

نکته توجه‌برانگیزی که در عین حال می‌تواند خطرهای جدی در بر داشته باشد این است که باز کردن اقتصاد کشورهای آمریکای لاتین به روی جریان سرمایه‌های جهانی، همچون شاهراهی برای گذار این کشورها از عقب‌ماندگی نسبی به دموکراسی‌های باثبات عمل نکرده است. بی‌نردید، بازگشت از «پوپولیسم اقتصادی»[4] اجتناب‌ناپذیر بود، اما هیچ یک از این دولت‌های اصلاحگر قادر به تأثیرگذاری بر اهداف و شیوه‌های بازارهای مالی بین‌المللی

---

1 Rechtsstaatlichkeit

2 Economist, 13.5.2000, S. 56 u. 2.3.2002, S. 27-29

3 Stallings/Peres 2000, S. 10.

۴ منظور، تبلیغ اقتصاد حمایتی و آن دسته از سیاست‌های اقتصادی مبتنی بر عدالت اجتماعی و رفاه عمومی به قصد جلب افکار عمومی است که با توجه به ظرفیت‌های اقتصادی کشور، غیرممکن باشد. (م)

نبودند و در نتیجه، اکنون خود را با تکانه‌های سختی، ناشی از وضعیت بازارهای مالی جهانی روبرو می‌بینند که بروزشان تهدیدی برای تداوم اصلاحات داخلی است. سیاست لیبرالی کردن اقتصاد که در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌سودِ بازگشت سرمایه‌ها عمل کرد، در عین حال آزادی خروج سرمایه را نیز تأمین کرد. در حالی که لیبرالی کردنِ ورود و خروج ارزها، بارها طی فرمان‌هایی اعلام شد، پیش‌شرط احرای موفقیت‌آمیز آن، یعنی مدرن سازی داخلی مورد توجه قرار نگرفت. برای آمریکای لاتین از مدت‌ها پیش آشکار شده است که انتقال دارایی‌های این کشورها به حساب‌های بانکی ایالات متحد بیش از آن که نشانه‌ای از آزادی اقلیت‌های تحت فشار باشد، حاکی از بی‌علاقگی قشر ممتاز این منطقه به بازسازی جامعه‌هایشان است. درست همین رابطه‌ی نامیمون [میان لیبرالی‌کردن بازارها و خروج ارزها] است که مورد توجه هیرشمن قرار گرفته است: «آزادی خروج سرمایه می‌تواند اجرای اصلاحات ضروری را دشوار یا با خطرهایی همراه سازد [...] به همین دلیل، تحرک سرمایه و گرایش به خروج ارز یکی از دلایل اصلی ضعف و بی‌ثباتی کشورهای پیرامونی است»[1].

۳ـ۲ تحول دموکراسی در مراکز؟

نابرابری فزاینده‌ی ناشی از جهانی‌شدن اقتصاد و نارضایتی از مناسبات سیاسی که از آن نتیجه می‌شوند، فقط گریبانگیر کشورهای نورسیده نیست. این گرایش در دموکراسی‌های جاافتاده نیز قابل تشخیص است. در حالی که در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵، افزایش پیوسته‌ی درآمدها همراه با روند دایمی تعدیل درآمدها مشاهده‌شد، تفاوت درآمدها در دهه‌ی ۱۹۸۰، به‌ویژه در کشورهای پیشتاز جهانی‌شدن، یعنی انگلستان و ایالات متحد آمریکا دوباره رو به فزونی گذاشت. فشار اصلی این روندِ معکوس طبعاً بر دوش گروه‌های دارای پایین‌ترین درآمدها بود، اما اگر تغییر توزیع درآمدها را مورد نظر قرار

1 Hirschmann 1992, S. 94

دهیم، اقشار میانی جامعه نیز از آن در امان نماندند[1].

در جامعه‌ی آمریکا که پیشتاز و هدایت کننده‌ی جهانی‌شدن است و از دید اروپاییان همچون الگویی برای آینده تلقی می‌شود نیز موفقیت‌ها همراه با ناکامی‌ها بوده‌اند. به‌رغم پیشگویی‌های پرشمار، مبنی بر سقوط اقتصاد ایالات متحد آمریکا، این کشور در نیمه دوم دهه‌ی ۹۰ به رونق غیرمنتظره‌ای دست یافت. در پی اتخاذ سیاست‌های اقتصادی موسوم به اقتصاد نوین[2]، نسبت رشد، باروری تولید و میزان اشتغال به نحوی افزایش یافت که یادآور دوران طلایی رشد سرمایه‌داری در دهه‌ی ۶۰ بود. در عین حال، تحت همین شرایط نیز کاهش درآمدها متوقف نشد. از دهه‌ی ۸۰ به بعد، دستمزدهای کارگران صنعتی به میزان ۱۲ درصد کاهش یافتند و تفاوت سطح دستمزدها برای یک کار معین نیز در دهه‌ی ۸۰و ۹۰ به شدت افزایش یافت. لیبرالی کردن بازارها، گروه‌های دارای پایین‌ترین سطوح درآمد را بیش از گذشته در معرض خطر فقر قرار داد، اما طبقات میانی و بودجه‌های خانوارها [ی متوسط] نیز از این روند مصون نماندند. به این‌ترتیب، درآمد سه پنجم جامعه کاهش یافت، در صورتی که درآمد ۱۰ درصد بالایی افزایش یافت، به‌طوری که از «نابرابری صدرنشینان» سخن گفته شد[3].

دلایل این امر، متعدد و درجه‌ی اهمیت آنها نیز مورد اختلاف است. یکی از عواملی که تأثیر زیادی به آن نسبت داده می‌شود، فشار ناشی از افزایش واردات بر سطح دستمزدهای کارگران کم‌تخصص است. کارگران مهاجر نیز از دو طریق باعث تغییر نسبت‌های جدول درآمدها شده‌اند، اول از طریق درآمدهای پایینی که از آغاز دهه‌ی ۹۰ به این سو، در مقایسه با دوران‌های پیشین، کسب کرده‌اند، و دوم با فشار بر سطح دستمزدهای کارگران آمریکایی. بنا به گفته‌ی گرین وود، وجه دیگر اقتصاد نوین که بر «سومین انقلاب صنعتی» ناشی از فناوری‌های الکترونیکی دهه‌ی ۹۰ مبتنی بود، عبارتست از افزایش

---

1. Smeeding 2000; Birdsall u.a. 2000.
2. New Economy
3 Bourguignon 1998, S. 13; Kerbo 2000, S. 24.

فاصله میان درآمدهای سه چهارم جمعیت که صاحبان درآمدهای پایین را تشکیل می‌دهند و ۲۵ درصدی که صاحبان بالاترین درآمدها هستند. به نظر او این روند برای یک چنین تحول اساسیِ فنی نمونه‌وار است[1]. اما عوامل تعیین کننده، آنهایی هستند که دارای طبیعت نهادبن‌اند و آنها را باید از سویی در تغییر قوانین مالیاتی به نفع ده درصد بالایی جامعه جستجو کرد، و از سوی دیگر در روند بازگشت از دولت رفاه. قانون مربوط به محدود کردن مدت کمک‌های حمایتی به پنج سال برای تمام مدت عمر هر شهروند آمریکایی و نظام پیچیده‌ی وادار کردن بیکاران به کار که از سال ۱۹۹۶ به بعد به اجرا گذاشته شد، خط بطلانی بر برنامه‌ی رفاهی موسوم به جامعه‌ی بزرگ کشید. همین برنامه‌ی رفاهی بود که زمانی تالکوت پارسون را به این نتیجه رساند که برابری فزاینده، نتیجه و گرایش اصلی مدرن سازی جامعه است. اما تأثیر عملی اقدامات یاد شده (منظور، محدود کردن امکانات کمک‌های حمایتی است. م) این بود که کار و فقر دیگر نقطه مقابل یکدیگر نیستند، بلکه می‌توانند هر دو با هم وجود داشته باشند.

فردی کردن و غیرمتمرکز کردن امکانات رفاهی دولتی آمریکا با برداشت نگران کننده‌ای درباره‌ی خدمات عمومی و خصوصی سازی آنها همراه است. در برزیل که کشوریست با حداکثر نابرابری، اقشار بالایی جامعه برای دور نگاه داشتن خود از هرج و مرج و جرم و جنایتِ شهرهایی که بدون کنترل در حال گسترش‌اند، در مناطق خاصی، به‌نام «شهرهای مسکونی» اقامت می‌کنند و به این‌ترتیب، از لحاظ مکانی از توده‌های مردم جدا می‌شوند. اما پدیده‌ی شهرهای مسکونی از مدت‌ها پیش دیگر مخصوص برزیل نیست. «فرقه‌ی توانگران» که رابرت رایش از آن سخن می‌گوید، به اقشار رهبری کننده‌ی اقتصاد جهانی راه یافته و در این‌جا به یک شیوه‌ی زندگی تبدیل شده است. در حال حاضر، یک ششم جمعیت ایالات متحد آمریکا در «مجتمع‌های محصور»، یعنی مجتمع‌های مسکونی با مالکیت مشترک زندگی می‌کند که از

---

1. Greenwood 1999.

مؤسسات حفاظتی خصوصی، راه‌های عبور و مرور، مدارس و تأسیسات بهداشتی ویژه‌ی خود برخوردارند. آنچه که با عبارت «گریز از ماشین بوروکراتیک شهرهای بزرگ» عنوان می‌شود، در عمل به پیدایش قلمروهای محصوری منجر می‌گردد که عوارض مخصوص و رفتارهای ویژه‌ی خود و نیز قواعد خاصی برای پذیرفتن اعضای جدید دارند. این پدیده را نمی‌توان امر خصوصی افراد دانست، زیرا گرایش شدیدی به تخریب هستی اجتماعی را در خود دارد: «چرا باید از خدمات عمومی پشتیبانی کرد، در حالی که ما همین خدمات را به‌طور خصوصی برای خودمان تأمین می‌کنیم؟» (مجله‌ی اکونومیست، اول سپتامبر ۲۰۰۱، ص ۴۰). همبستگی رایج در این مجتمع‌ها به سفیدپوستان ساکن در آنها محدود می‌شود، به‌طوری که جداسازی قومی و جدایی اقشار اجتماعی با هم‌ترکیب می‌شوند. تأثیر منفی و شدید این پدیده بر دموکراسی آشکار است. با این‌ترتیب، نظر جیمز ک. گالبرایث که نابرابری سطح درآمدها را خطرناک‌ترین گرایش اجتماعی زمان دانسته، چندان بیجا نبوده است. ایالات متحد آمریکا که همچون الگویی برای شتاب گرفتن رشد اقتصاد داخلی با استفاده از امکانات جهانی‌شدن تلقی می‌شود، از آغاز دهه‌ی ۱۹۸۰ تا کنون، از یک دموکراسی طبقه‌ی متوسط به یک شبه‌دموکراسی آمرانه، با فاصله‌ای عمیق میان طبقه‌ی بالایی و پایینی جامعه تحول یافته است که هیئت حاکمه‌ی آن به معنای واقعی کلمه، خواسته‌های گروه‌های بانفوذ ثروتمندان را نمایندگی می‌کند[1].

در دیگر جوامع عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نیز نابرابری اجتماعی نوین به شکل قطب‌بندی اقتصادی ـ اجتماعی و جدایی [اقشار] اجتماعی مشاهده می‌شود. باتوجه به این که در این جوامع، قشربندی اجتماعی داخلی (نابرابری عمودی) با ناهمگنی فرهنگی (نابرابری افقی) در اثر مهاجرت تداخل می‌کند. از دست رفتن قانونیت و استقلال حکومت‌ها به «جنبه‌های منفی و متفاوت جهانی‌شدن» نسبت داده می‌شود که از بحران نظام

1 Galbraith 1998

سیاسی مبنی بر نمایندگی[1]، سرخوردگی از سیاست و از بین رفتن نیروی جاذبه احزاب و اتحادیه‌ها تا گرایش‌های اقتدارگرایانه و راست‌روانه را شامل می‌شود. به نظر می‌رسد که احزاب اجتماعیِ متحد کننده که فرانتس نویمان زمانی از آنها سخن می‌گفت، پدیده‌هایی متعلق به گذشته باشند. کاهش فعالیت سیاسی شهروندان از این برداشتِ رایج ناشی می‌شود که حکومت، دیگر در واقعیت از ابزارهای لازم برای خنثی کردن تأثیرات منفی بازار بر دموکراسی و زندگی روزمره برخوردار نیست. در روند تخریب پیش‌شرط‌های اجتماعی و فرایندهای دموکراتیک، سه بُردار به سوی یکدیگر در حرکتند.

اول ـ به نظر می‌رسد که توازن میان شعاع عمل جهانی سرمایه و توان عملکرد حکومت‌ها در چارچوب کشورها، که امانوئل والرشتاین آن را منطق کارکردی نظام جهانی نوین دانسته است، به کلی از بین رفته باشد[2]. دست درکاران بین‌المللی اقتصاد قادرند با توسل به خارج کردن [مراکز تولید از یک کشور]، اقدامات تک تک کشورها را خنثی کنند. در جریان موج تمرکز جهانیِ بنگاه‌های اقتصادی در دهه‌ی پیشین، چنان گروه‌های اقتصادی بزرگی ایجاد شده‌اند که از قدرتی بیش از برخی دولت‌ها برخوردارند. با توجه به عظمت این بنگاه‌ها، اگر برداشت سنتی از سیاست تنظیم بازار ـ که بر جلوگیری از تسلط یک بنگاه معین بر بازار و از میان رفتن سازوکار بازار یا برقراری انحصار مبنی است ـ در جهت مخالف عمل نکند، لااقل تفکری کهنه و ناکارآمد به نظر می‌رسد. همه‌ی کشورها اکنون برای حفظ سطح زندگی و جایگاه خود در جامعه‌ی جهانی، تلاش می‌کنند، از طریق رقابت و مبارزه با دیگر کشورها، به موقعیت رهبری سیستم در فعالیت‌های اصلی فراملی دست یابند[3]. اگر این امر صحت داشته باشد، دولت‌ها در واقع خود را فعالانه در خدمت آن عده از بنگاه‌های فراملیتی قرار می‌دهند که قادرند هزینه‌ی فناوری‌های متعلق به آینده را تأمین کنند. فضانوردی، هوانیماسازی، مهندسی ژن و نیز صنایع

---

1 Politische Repräsentation

2. Wallerstein 1984, S. 29ff.

3 Narr/Schubert 1994, S. 47-78

خودروسازی و ارتباطات، امروزه تنها در چارچوب پیمان‌های راهبردی و درهم آمیختن جهانی بنگاه‌ها دارای چشم‌اندازی واقعی هستند.

بیان و استدلال دولت‌ها [درباره‌ی سیاست‌های طرفداری از بازار] نیز به‌عنوان دومین عاملِ از خود بیگانگی سیاسی، بخشی از این مجموعه است. شعار «هیچ راه دیگری نیست»، از زمان مارگارت تاچر، همچون استدلالی رایج برای ضرورت اصلاحات ریشه‌ای بازار، از سوی دولت‌ها به کار گرفته شده است. در بسیاری از دموکراسی‌های جوان، برنامه‌های طرح شده توسط تکنوکرات‌ها، بدون مشاوره با گروه‌های اجتماعی و بدون طرح شدن در مجلس‌های قانونگذاری، به‌وسیله‌ی قوه مجریه به اجرا گذاشته می‌شوند. گویی دیگر رأی‌گیری درباره‌ی سیاستی که دربست در خدمت اصول کارآیی و سرعت قرار دارد، ضروری به نظر نمی‌رسد. این برداشت که «جایگزین دیگری وجود ندارد»، به‌طور مشروط به بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی سیاسی می‌انجامد. اما سیاستی که همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها را با وضعیت بازارهای مالی و ضرورت‌های جهانی‌شدن اقتصاد توجیه می‌کند، باید خطر پیدایش جریان‌های ضد جهانی‌شدن را نیز بپذیرد.

سومین تهدید برای دموکراسی که تکمیلی بر تهدیدهای پیش‌گفته است، درست از همین پدیده ناشی می‌شود. برداشتِ حاکی از تحلیل رفتن قدرت حکومت، راه را برای جنبش‌های سیاسی، در جهت مقابله با برنامه‌های منطبق بر خواسته‌های غیرقابلِ قبول اقتصاد جهانی‌شده هموارکرده است. آنها با اشاره به ویژگی‌های منطقه‌ای، فرهنگی، زبانی، مذهبی و قومی، و تکیه بر دنیای بری از ناملایماتِ ایدئولوژی‌ها، قول می‌دهند که تاریخ و سرزمین خود را همچون واحدی پایدار حفظ و از امتیازات اعضای جمع خودی (هموطنانم) در برابر همه‌ی جوامع دیگر دفاع کنند. این گروه‌ها، بدنر شدن نظام آموزشی و سنگینی بار نظام رفاه اجتماعی در اثر بیکاری ساختاری، و نیز احساس ناامنی و افزایش میزان جرایم و جنایات را به مهاجرت کنترل نشده به کشورهایشان نسبت می‌دهند: خواستار تقدم هموطنان خود [بر خارجیان و

مهاجران] در امر اشتغال می‌گردند و این امر را همچون راه حلی برای شرایط سخت زندگی عنوان می‌کنند. رهبران این گونه جنبش‌های ناسیونالیست ـ که اکنون به گرایشی بین‌المللی فراروییده‌اند[1] ـ خود را حداقل برای سرزمین خودشان مظهر اقتدار و نظم جلوه می‌دهند.

۳ـ۳ هماوردی با حاکمیت

آیا حکومت‌های دموکراتیک امکاناتی برای پیشگیری از پیامدهای ناخواسته‌ی جهانی‌شدن دارند یا توان و امکانات سیاسی آنها به کلی از بین رفته است؟ نظرات و قضاوت‌های موجود در این زمینه بسیار متفاوتند، البته نظریه‌های موافق با محدود شدن استقلال دولت‌ها تلاش می‌کنند وظایف سیاسی مثبتی در شرایط جهانی‌شدن برای دولت‌ها در نظر گیرند. بررسی تطبیقی امکانات نهادین گوناگونی که کشورهای پیشرفته به یاری آنها در برابر تضادهای نهفته در نظام سرمایه‌داری دموکراتیک عکس‌العمل نشان می‌دهند، برای تعیین این وظایف راهگشاست[2]. از سوی دیگر، ناهمگونی نظام‌های مالیاتی و کمک‌های اجتماعی اروپایی، خودبه خود استدلال مخالفی در برابر نظریه‌ی مبنی بر از دست رفتن استقلال حکومت‌ها است. از این گذشته، وجود فشارهایی که در سطح جهانی، در جهت به حداقل رساندن [وظایف و قدرت] حکومت‌ها مؤثر باشند، قابل اثبات نیست. «نظام‌های تولیدی» یک کشور، یعنی مناسبات میان بخش‌های صنعتی و مالی، آموزش حرفه‌ای، چگونگی هماهنگ کردن بازارها و نظام‌های تعیین دستمزد، بر اساس نحوه‌ی پیاده کردن مقتضیات نوین جهانی در سیاست، متغیر خواهند بود. این گونه تنظیمات نهادین، از طریق عوامل سیاسی، یعنی سیاست عمومی و ائتلاف‌پذیری گروه‌های اجتماعی، به سطح نوینی ارتقا می‌یابند[3].

---

1 Beiträge in Loch/Heitmeyer 2001.

۲ رک. از جمله: Kitschelt u.a. 1999

3. Hall 1999, S. 136ff.; Alvarez 2001, 8ff.

به این‌ترتیب، پژوهش‌های تطبیقی درباره‌ی نظام‌های کمک‌های اجتماعی کشورهای عضو سازمان همکاری و امنیت اروپا به این نتیجه می‌رسند که سطح امنیت اجتماعی هر کشور از نظر رفاهی، بیشتر به سنت‌های نهادین و وضعیت سیاسی همان کشور وابسته است تا انطباق کشور با مقتضیات اقتصاد جهانی[1] تجربه‌ی آلمان فدرال در دوران بعد از جنگ و همچنین تجربه اقتصادهای باز اروپای شمالی نشان می‌دهند که سیاست رشدِ مبتنی بر صادرات می‌تواند با گسترش خدمات اجتماعی همراه باشد. سطح خدمات رفاه اجتماعی در آلمان ــ که دارای اقتصادی به‌مراتب بازتر از آمریکای لیبرال است ــ به رغم تمام نظرات نولیبرالی، تا گذشته‌ی نزدیک مرتب افزایش یافته و در سال ۱۹۹۸ به بالاترین سطح در تاریخ این کشور رسید[2]. این امر که در اتحادیه‌ی اروپا، مالیات‌ها و سهمیه‌های بیمه‌اجتماعی تقریباً بدون استثنا در سطح دولت‌ها [ی ملی] تعیین و دریافت می‌شوند، این نظر را تأیید می‌کند که آمادگی برای همیاری، همچنان با مفهوم جامعه‌ی ملی مرتبط است.

نظریه‌ی حاکی از متزلزل شدن دولت‌های رفاه، زیر فشار الزامات جهانی‌شدن، در مورد کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه نیز به‌طور عام قابل تأیید نیست. در ۱۷ کشور عضو این سازمان، که در زمره‌ی توسعه‌یافته‌ترین کشورها هستند، میانگین سهمیه بیمه‌های اجتماعی از ۵/۸ درصد در سال ۱۹۶۰ به ۱۹ درصد در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ افزایش یافته است. نکته‌ی جالب توجه این است که همان کشورهایی بیشترین سود را از

---

1. Stephens u.a. 1999

۲. این کتاب در سال ۲۰۰۲، یعنی کوتاه‌زمانی پیش از آغاز سیاست‌های کاهش امکانات تأمین اجتماعی آلمان، منتشر شده است. گرچه آلمان هنوز هم از نظر رفاه اجتماعی در بالاترین رده‌های جهانی قرار دارد، بسیاری از صاحبنظران پیش‌بینی می‌کنند که روند محدود کردن آنها در آینده نیز، مستقل از ترکیب احزاب حاکم، ادامه خواهد یافت و با توجه به این که این سیاست‌ها را حکومت ائتلافی احزاب سوسیال دموکرات و سبزها اعمال کرده‌اند، می‌توان ارتباط مستقیمی میان آنها و جهانی‌شدن اقتصاد تشخیص داد. چنانچه این کتاب دیرتر نوشته می‌شد، ای بسا نویسنده نیز در ابراز این نظر، لااقل در مورد آلمان، تأمل بیشتری می‌کرد. (م)

اقتصاد باز می‌برند که از نهادهای مناسب و جاافتاده‌ای برای حل و فصل تضادهای اجتماعی برخوردارند. دو دلیل برای این پدیده می‌توان ذکر کرد: نخست این که جهانی‌شدن، گروه‌های بزرگی از مردم را با خطر از دست دادن شغل و کاهش درآمد روبرو می‌سازد، به‌طوری که درست در کشورهای دارای بازارهای باز و دارای وابستگی زیاد به تجارت، درخواست تأمین‌های اجتماعی شدت می‌گیرند. دلیل دوم این است که هزینه‌های بالای آموزش، نسبت‌های پایین جرم و جنایت و روابط کاری مسالمت‌آمیز، عوامل مثبتی برای موقعیت اقتصادی کشور محسوب می‌شوند که سرمایه‌گذاران خارجی را جلب می‌کنند. در سوئد که دارای نظام «رفاه اجتماعی سوسیالیستی» است، نسبت رشد اقتصادی، ارقام مربوط‌به موازنه‌ی بودجه‌ی دولت و پرداخت‌های خارجی کشور در پنج ساله گذشته، در سطحی بالاتر از میانگین ارقام متعلق به کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه قرار داشته‌اند، در حالی که نسبت بیکاری پایین‌تر از ایالات متحد آمریکا بوده است که به‌عنوان الگوی [اقتصاد باز] تلقی می‌شود.

سیاست‌های دولت رفاه به‌طور اصولی با مانعی اساسی از جهت مالیاتی روبرو نیستند، بلکه نبودِ خواست و اراده سیاسی، مشکل اساسی آنهاست. زیرا در حال حاضر نمی‌توان درباره‌ی از بین رفتن پایه‌ی مالیاتی سخنی گفت. در مهم‌ترین کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، از جمله در ایالات متحد آمریکا نسبت‌های مؤثر مالیاتی از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰، گرچه همراه با تغییراتی به زیان درآمدهای حاصل از مرد و حقوق، اما در هر حال بیوسته افزایش یافته‌اند. نه تنها در دانمارک، فرانسه، نروژ و سوئد، بلکه حتی در انگلستان و ایالات متحد نیز سطح کنونی مالیات‌ها و سهم بیمه‌های اجتماعی بالاتر از سطح اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ است. نسبت‌های مالیاتی آلمان در سال ۲۰۰۱ معادل سال ۱۹۶۰ بوده است[1]. به‌طوری که پیش‌بینی می‌شود، در

---

۱ گزارش وزارت دارایی فدرال آلمان، سال ۲۰۰۲، ص ۲۵ به بعد و ص ۱۳۱

آینده‌ی نزدیک در این نسبت‌ها تغییری ایجاد نخواهد شد[1]. آنچه ذکر شد، طنز موجود در این واقعیت را پنهان نمی‌کند که انگلستان از چند سال پیش کوشش می‌کند با بالا بردن نسبت‌های مالیاتی و سهم بیمه‌ی اجتماعی، بهداشت و درمان و نیز رفت وآمد عمومی آن کشور را که طی دو دهه حکومت نولیبرال‌ها به نابودی کشانده شده است، به سطح اتحادیه‌ی اروپا برساند. هم‌اکنون در بحث‌های مربوط به سیاست مالیاتی که در سطح بین‌المللی جریان دارند، تلاش می‌شود، پر جاذبه‌ترین ویژگی مربوط به معاملات اینترنتی ـ دایر بر خارج بودن این معاملات از دسترس هرگونه عوارض و مالیات‌گیری دولت‌ها ـ را خنثی کنند. در حال حاضر، نمایندگان دولت‌های کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه برای یافتن فنون مؤثر برای تعیین هویتِ استفاده‌کنندگان از اینترنت، به‌منظور کنترل درآمدهای به دست آمده از این طریق، در حال مشورت با متخصصان امر هستند. پی‌گیری نقل وانتقالات مالی الکترونیکی که تا کنون به علت سیاست‌های اقتصادی از مالیات معاف بودند، می‌توانند در نهایت آسان‌تر از معاملات بازار واقعی باشد[2].

چگونه می‌توان این واقعیت را توضیح داد که کلیه کشورهای دارای اقتصاد باز، دولت‌های قوی و سازمان‌یافته‌ای دارند؟ دانی رودریک که ضمن پژوهش‌های متعددی به این پرسش پرداخته، پاسخ غیرمنتظره‌ای به آن می‌دهد، که می‌تواند دیدگاه موجود را یکسره عوض کند: «مشکل اصلی، فقط توانایی دولت‌های رفاه برای جذب در روند جهانی‌شدن نیست، بلکه قابلیت جذب شدن اقتصاد جهانی‌شده در دموکراسی است»[3]. چنانچه نتایج پژوهش‌های

---

۱. چنانچه این کتاب دیرتر نوشته می‌شد، ای بسا نویسنده در این مورد نیز تجدیدنظر به عمل می‌آورد، زیرا از سال ۲۰۰۲ به بعد، اتحادیه‌های سرمایه‌داران آلمان تغییر قوانین مالیاتی سرمایه‌داران را به‌طور جدی مطالبه می‌کنند و در این باره به‌درجات مختلف از حمایت احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی و لیبرال برخوردار هستند؛ به‌طوری که به نظر می‌رسد، چنین «اصلاحی» دیر یا زود انجام خواهد شد. ـ م

۲. مجله اکونومیست، ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱، ص ۶۶

3 Rodrik 1998a, 1998b et 2000.

تطبیقی رودریک درباره‌ی تجربه‌های جهانی‌شدن در گروهی از کشورها (شامل تقریباً ۱۰۰ کشور) درست باشند، به‌تدریج، کاربرد و وظیفه‌ی دیگری برای دولت‌ها پیدا می‌شود که عبارت از اصلاح ضعف‌های مکانیسم بازار آزاد، یعنی خنثی‌سازی خطر عوامل خارجی [برای اقتصاد کشور] است. انجام این وظیفه مستلزم نوآوری‌هایی در زمینه‌ی نهادها است، به‌طوری که در درجه‌ی اول، اعتماد به حکومت به‌عنوان حل‌کننده‌ی اختلافات [گروه‌های اجتماعی] را بالا ببرد؛ در درجه‌ی دوم، میدان عمل برای ابتکارات سیاسی و فعالیت اتحادیه‌های کارکنان را باز کند؛ و از این گذشته، از حدت مسایل سیاسی ناشی از تغییر توزیع [درآمدها] در نتیجه‌ی روند جهانی‌شدن بکاهد. دلایل متفاوت بودن روند افزایش نابرابری در کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه را باید در همین جا جستجو کرد: گرایش به افزایش نابرابری در ایالات متحد آمریکا و انگلستان شدید و در فرانسه و آلمان ملایم‌تر بوده است. دانمارک و کانادا توانستند به شکرانه اقدامات پیشگیرانه مالیاتی و اجتماعی، از تأثیر این روند به کلی در امان بمانند[1].

بر این اساس می‌توان گفت که شرکت موفقیت‌آمیز در فرایندهای جهانی‌شدن، تنها برای کشورهایی مقدور است که از ظرفیت سیاسی کافی برای سازماندهی داخلی برخوردار باشند. تنها در صورتی که چنین توان عملکردی موجود باشد، می‌توان انتظارات از حکومت را به‌طور مناسبی صورت‌بندی کرد و تنها در صورتی که این گونه انتظارات سیاسی جدی گرفته شوند، می‌توان به مقابله‌ی مؤثر با فرسایش نهادهای دموکراتیک برخاست.

البته، چنین امکاناتی برای همه‌ی جامعه‌ها فراهم نیستند. و در این عرصه می‌توان شاهد نظریات و تخیلات نولیبرالی و نوآنارشیستی درباره‌ی حاکمیتِ فارغ از دولت، همراه با توصیف‌های هزل‌آمیزشان بود. در بسیاری از کشورهای ناموفق، دار و دسته‌های فاسد، کارگردانی را در دست گرفته‌اند؛ در تعداد زیادی از «دموکراسی‌های جوان»، کشور به تیول برندگان فرایند

1 Smeeding 2000.

خصوصی سازی تبدیل شده است. تأمین نیازهای اولیه مردم در این کشورها تا اندازه‌ی زیادی بر عهده‌ی نهادهای بین‌المللی قرار می‌گیرد [به همین دلیل] اقدام در جهت برطرف کردن "نقص و ناکارآمدی دولت‌ها" در طرح‌های سازمان ملل متحد و سازمان‌های مالی بین‌المللی در اولویت قرار گرفته است. غرض از این طرح‌ها، تضعیف دولت‌ها نیست، بلکه منظور حساس کردن آنها نسبت به ضرورت همکاری از طریق نهادهای بین‌المللی است. طرح مسایل اساسی درباره‌ی نحوه‌ی شکل دادن به روند جهانی‌شدن، تنها در این سطح می‌تواند مفید باشد؛ از همین طریق است که می‌توان نارسایی‌های بازار جهانی، عملکرد بنگاه‌های فراملیتی و کاهش خدمات عمومی را تعدیل کرد. با وجودی که کشورهای دموکرات در آن عده از نهادهای بین‌المللی که دارای توان اجرایی هستند، اکثریت دارند، سازماندهی و ساختار داخلی خودِ این نهادها اغلب دموکراتیک نیست. اگر «جهانی‌شدن»، مسئولیت بیشتری برای نهادهای بین‌المللی به همراه آورد، از سوی دیگر، بی‌تردید ضرورت تحت سلطه درآوردن روابط میان کشورها، امور مالی بین‌المللی، همکاری در زمینه‌ی توسعه و همچنین بخشی از روندهای مربوط به خودِ نهادهای بین‌المللی را نیز به همراه خواهد آورد.

فصل دوم

سیاست جهانی‌شدن

نهادهای مالی بین‌المللی و مدیریت جهانی

سازمان ملل متحد و نهادهای بین‌المللی وابسته به آن، خدمات خود را به عنوان نهادهایی برای شکل دادن عادلانه‌تر روند جهانی‌شدن عرضه می‌کنند. از آنجا که همه‌ی کشورهای دنیا در سازمان ملل عضویت دارند، و نیز به‌دلیل وظایف عمومی آن، این سازمان جهانی نسبت به سازمان‌های تخصصی و اتحادهای میان کشورها، از نظر حقوق بین‌الملل، از قانونمندی بیشتری برخوردار است. با وجود این، سازمان ملل حتی پس از پایان گرفتن درگیری شرق و غرب نیز نتوانست به توان عملی لازم برای حل مسایل جهانی دست یابد. قدرت و نفوذ کشورهای صنعتی بزرگ و سازمان‌های مالی بین‌المللی به‌مراتب بیش از سازمان ملل است.

فراسوی جهان حکومت‌ها، پهنه‌ای آغاز می‌شود که منابع و نوشته‌های مربوط به جهانی‌شدن، آن را عرصه‌ی واقعی پژوهش خود می‌شناسند و شامل فضاهای فراملی، عملکردهای فراملی، نهادها و ساختارهای پدیده‌ای تحت عنوان مدیریت جهانی[1]، یعنی حاکمیتی بدون دولت است که حکومت‌های

---

۱. Global Governance برخاسته از این دیدگاه است که سیاست جهانی باید حتی در غیاب یک حکومت جهانی نیز اعمال شود. به این منظور، باید نهادهای بین‌المللی، حکومت‌ها، بنگاه‌های بزرگ اقتصادی و سازمان‌های غیردولتی، اعتبار و توانایی‌های خود را در این شبکه به یکدیگر پیوند بزنند. برای پرهیز از تداخل مفاهیم، واژه مدیریت در برابر Governance برگزیده شد (م)

سنتی فقط به‌عنوان یکی از کنشگران، در کنار نهادهای بین‌المللی، کنسرن‌های فراملی و سازمان‌های بین‌المللیِ غیروابسته به حکومت‌ها، در آن شرکت دارند. این‌جا این مسئله‌ی نوین مطرح می‌شود که اقتصاد جهانی که در اثر این روند ایجاد شده و خود را از قید قوانین و مقررات حکومت‌های ملی آزاد ساخته است، مناسبات و تعادل موجود میان حکومت، اقتصاد و نهادهای اجتماعی را برهم می‌زند و به همین دلیل یافتن راه‌حل‌های نوینی برای تخفیف اثر جنبه‌های مخرب این فرایند ضرورت می‌یابد.

حل و فصل مسایل جهانی تا کنون در درجه‌ی اول در حیطه‌ی وظایف سازمان ملل قرار داشت که تأسیس آن همچون مهم‌ترین رویداد تاریخ جهانی‌شدن در سده‌ی پیشین تلقی می‌شد. منشور سازمان ملل با قرار دادن اصل امنیت جمعی و منع اِعمال زور به‌عنوان اساس روابط میان کشورها، تلاش کرد تا برداشت قدیمی از روابط بین‌المللی را ــ که در درازای قرن‌ها همچون نظامی بر اساس موازنه‌ی قدرت و اتحادهای نظامی میان کشورهای رقیب شکل گرفته بود ــ با نظام نوینی، مبتنی بر علایق مشترک کشورها در خودداری از اعمال زور جایگزین کند. نظامی که بنا به گفته‌ی چمپیل، در اثر خود به نام «امنیت جمعی»، به موضع‌گیری به نفع یکی از قطب‌های رقیب بر نمی‌خیزد، بلکه بر اصل عضویت همه‌ی کشورهای جهان مبتنی است[1]. از آنجا که سازمان ملل و مجموعه‌ی نهادهای وابسته به آن، اهداف صلح، امنیت و عدالت را با همکاری بین‌المللی در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پیوند می‌دهند و ارگان‌های اصلی مختلف و سازمان‌های تخصصی و یاری دهنده‌ای برای این اهداف ایجاد کرده‌اند، یک نظام [بین‌المللی] را تشکیل می‌دهند. سازمان بهداشت جهانی، سازمان بین‌المللی کار و نهادهای مالی بین‌المللی، طبق قرارداد از نهادهای وابسته به سازمان ملل محسوب می‌شوند. نهادهای مالی بین‌المللی به دلیل وظایف و برنامه‌هایشان ــ که پس از این ذکر خواهند شد ــ از مهم‌ترین کنشگران موج کنونی جهانی‌شدن

1 Czempiel 1994, S. 79ff

هستند. موقعیت برتر سازمان ملل در مقایسه با همه‌ی نهادها و پیمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، از سویی از اهمیت منشور آن، از نظر حقوق بین‌الملل و از سوی دیگر از جهانی بودن هدف‌ها و عضویت آن ناشی می‌شود، به‌طوری که این سازمان به رغم همه‌ی نواقصش، از هر ارگان دیگری به "نهاد رهبری کننده‌ی جامعه‌ی بین‌المللی" نزدیک‌تر است[1]. آیا جای‌تردیدی در این حکم وجود دارد که افزایش تعداد اعضای سازمان ملل از ۵۱ عضو مؤسس به ۱۹۸ عضو در پایان هزاره دوم، نشان دهنده خواست جمعی کردن سیاست در دنیاست؟

با وجود این، سازمان ملل، حتی بعد از برطرف شدن موانعی که رویارویی شرق و غرب در برابر ارگان‌های آن ایجاد کرده بود، به مرکز تصمیم‌گیری سیاسی جهان تبدیل نشده است. از نظر عده‌ای، عام‌نگری[2] منشور سازمان ملل از آغاز کار دچار زیادمروی شد، زیرا اتحاد شوروی و چین را به‌عنوان اعضای دایمی شورای امنیت به رسمیت شناخت و مجمع عمومی را به عرصه‌ای برای خودنمایی دیکتاتورهای رنگارنگ جهان سوم مبدل ساخت. سیاست‌های مؤثر امنیتی در هر حال خارج از سازمان ملل اتخاذ می‌شدند، زیرا این سازمان از دید منتقدانش، به جای امنیت جمعی، یک بوروکراسی پیچیده و اصلاح‌ناپذیر برقرار کرده بود. نتیجه‌ی منطقی این دیدگاه این است که پایه‌ی «نظم نوین جهانی» شباهت بیشتری به اتحاد میان کشورهای لیبرال واقعی خواهد داشت که می‌خواهند از امنیت جمعی خود در برابر تهدیدهای برخاسته از مناطق غیردموکرات جهان دفاع کنند. این مفهوم، به معنای شباهت بیشتر به ناتو، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه یا گروه هفت کشور صنعتی بزرگ دارد تا به نظام سازمان ملل[3] بر اساس این دیدگاه، تسلط ایالات متحد آمریکا بر نظام جهانی، اگر همچون وظیفه‌ای برای آن کشور تلقی نشود، تضمینی برای ثبات جهان است.

---

1. Simma 2000, S. 42.
2. Universalismus
3. Fukuyama 1992, S. 281-284; Righter 1995.

از دید عده‌ای دیگر، تبدیل شدن سازمان‌های بین‌المللی به ابزار، سلسله‌مراتبی شدن تشکیلات داخلی آنها و جهت‌گیری یکطرفه‌ی این سازمان‌ها به سوی منافع غرب، مشکوک به نظر می‌رسد. اینان معتقدند که سلطه‌ی مشترک قدرت‌های اتمیِ دوران جنگ سرد بر بقیه‌ی اعضای سازمان ملل که به‌وسیله‌ی دایره‌ی بسته‌ی شورای امنیت تثبیت شده است، حتی پس از پایان یافتن جنگ سرد نیز از میان برداشته نشده و به اشکال دیگری ادامه می‌یابد. آنها، به نتیجه نرسیدن اهداف عالی توسعه و ناموفق ماندن کشورهای تشکیل شده در اثر روند استعمارزدایی را نیز به سیاست یکطرفه‌ی سازمان ملل مربوط می‌دانند. تأمین مالی ناکافی و در حاشیه قرار دادن ارگان‌های مربوط به توسعه، مانند «شورای اقتصادی و اجتماعی»[1] و «طرح توسعه‌ی سازمان ملل»[2] از جمله‌ی این سیاست‌های یکطرفه تلقی می‌شوند. بحث‌های دایمی درباره‌ی اصلاحات، نه صلاحیت سازمان ملل در زمینه‌ی سیاست‌های توسعه و نه صلاحیت امنیتی آنرا تقویت کرده‌اند. درعوض، برداشتِ سرکوبگرانه‌ای از امنیت مشاهده می‌شود که موارد مداخلات مسلحانه را به میزان بی‌سابقه‌ای افزایش داده است. این برداشت از امنیت و توسعه، رقابتی میان سازمان ملل و آن عده از نهادهای مالی بین‌المللی که عملاً خارج از حیطه‌ی تشکیلات آن قرار دارند، ایجاد کرده است. «به بیان واضح‌تر، بسیاری از پرداخت کنندگان حق عضویت، نظام برتُن وودز[3]، مبنی بر یک دلار، یک رأی را همیشه بر نظام سازمان ملل مبنی بر یک کشور، یک رأی ترجیح داده‌اند»[4].

---

1 Economic and Social Council (ECOSOC)

2 U N Development Programme (UNDP)

۳. Bretton Woods محلی که در آن، در سال ۱۹۴۴ برای نخستین بار، برقراری یک نظم اقتصادی جهانی و تأسیس نهادهای اجراکننده‌ی آن، یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی (با نظام برتن وودز) به تصویب رسید. هدف‌های اعلام شده این نظام عبارت بودند از گسترش تجارت جهانی، رشد اقتصادی و حداکثر اشتغال در شرایط نرخ‌های ثابت مبادله ارزها. هردوی این نهادها پس از شکست نظام نرخ‌های ثابت ارزها، حوزه‌ی فعالیت‌های خود را به مسایل بحران بدهی‌های جهان سوم، گذار کشورهای سابق سوسیالیستی به سرمایه‌داری و مسایل جهانی‌شدن انتقال دادند.(م)

4 UNDP 1994, S. 83

آیا دموکراتیزه‌کردن نهادهای بین‌المللی و حتی یک دموکراسی جهان‌وطن، اصولاً تحت این شرایط دارای چشم‌انداز واقع بینانه‌ای است؟ پاسخ به این پرسش در درجه‌ی اول مستلزم برخورد با این واقعیت است که همراه با موج اخیر جهانی‌شدن، در حالی که صلح، توسعه و دموکراسی همچون ضروریات لیبرالی کردنِ موفقیت‌آمیز [اقتصاد] تلقی می‌شوند، بخش ژئواقتصادی به مرکز سیاست جهانی منتقل می‌شود. به این‌ترتیب به نظر می‌رسد که نه تنها ابتکارهای اقتصادی، بلکه تصمیم‌گیری‌های سیاسی نیز در «تعیین قواعد جهانی‌شدن یا قواعدی که نهادهای مالی بین‌المللی در چارچوب آنها فعالیت می‌کنند، تأثیر دارند»[1]. بنا به گزارش بانک مرکزی اروپا، سیاست انطباق با بازار، تا اندازه‌ی زیادی الگوی نوین همکاری‌های بین‌المللی را تشکیل می‌دهد[2]. نکته اصلی برای درک چارچوب سیاست جهانی‌شدن که در عین حال موضوع اصلی انتقادهای وارده به آن را نیز تشکیل می‌دهد، عبارت از نحوه‌ی کارکرد نهادهای مالی بین‌المللی و مسایلی است که کارکرد آنها در راه تعدیل و کاهش خطرهای ناشی از جهانی‌شدن ایجاد می‌کند.

1 Stiglitz 2002, S. 246. 2. EZB 2002

۴ـ نظم اقتصادی جهان

نهادهای مالی بین‌المللی و معماری مالی جهان

نهادهای مالی بین‌المللی و سازمان تجارت جهانی، پایه‌ی اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهند. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای ثبات بخشیدن به مناسبات ارزی بین‌المللی و حمایت از توسعه بنیادگذاری شدند. این دو سازمان در طول سال‌ها، حوزه‌ی فعالیت‌های خود را به‌نحو فزاینده‌ای گسترش دادند، به‌طوری که سیاست های اقتصادیِ بسیاری از کشورها را تعیین می‌کنند. آنها از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو، به برنامه‌ی نولیبرالیِ موج اخیر جهانی‌شدن (یا پیمان واشینگتن) قانونیت بخشیده‌اند و به‌همین‌دلیل، هدف اصلی حمله‌ی جنبش های مخالف روند جهانی‌شدن قرار گرفته‌اند که آنها را عامل بدهکار شدن بیش از حد بسیاری از کشورها، تبعیض‌های تجاری، پایدار ماندن فقر، نابرابری میان کشورهای جهان و بحران های مالی می‌دانند.

نهادهای مالی بین‌المللی و آن بخش از سازمان‌های وابسته به آنها که در دوران اخیر، ویژگی نهادهای دارای حبطه‌ی عمل جهانی را یافته‌اند، بی‌تردید در زمره‌ی بانفوذترین کنشگران جهانی شده‌اند. تجربیات این سازمان‌ها در عین حال همچون آزمایش‌های روشنایی بخشی در زمینه‌ی یک نظم جهانی عمل می‌کنند و آموزه‌هایی را به بار می‌آورند که نمی‌توانند از مجموعه‌ی تصمیم‌گیری‌های ملی برداشت شوند. بنیادگذاری نهادهای مالی بین‌المللی به‌طور

کلی عبارت است از تلاش برای حل یک مسئله‌ی کلاسیک در زمینه‌ی هماهنگ سازی. البته هر کشوری می‌تواند کوشش کند تا نظم اقتصادی، مناسبات بازرگانی و سیاست پولی خود را تا حد ممکن بر اساس ضوابط سیاست داخلی خود تنظیم کند و به این‌ترتیب، امتیازهایی به ضرر کشورهای دیگر به دست آورد، اما موفقیت چنین استراتژی‌هایی به هزینه‌ها و محدودیت‌هایی وابسته است که از تصمیم‌های کشورهای دیگر ناشی می‌شوند. در دنیایی که از کشورهای به هم پیوسته تشکیل شده است، عملکرد هماهنگ‌نشده با دیگران می‌تواند نتایج مخربی ـ مانند رقابت در زمینه‌ی کاهش قیمت‌ها، سیاست‌های یکطرفه‌ی حمایتی، تهاجم‌های سیاسی یا حتی بحران نظام ـ را برای مجموعه‌ی اقتصاد جهانی دربر داشته باشد که توان کارکرد اقتصاد جهان را به خطر اندازند. وجود دایمی چنین خطرهایی، این نظریه‌ی لیبرالی را که می‌گوید هر کشور به خاطر منافع خود، سیاست تجارت آزاد را درپیش خواهد گرفت و بازار آزاد حتی در سطح جهانی نیز همه چیز را خود به خود تنظیم خواهد کرد، رد می‌کند. بحران‌های اقتصادی جهانی ـ از رکودهای بزرگ گرفته تا بحران اقتصادی اخیر آسیا ـ را باید به‌عنوان نارسایی بازار در سطح جهانی تلقی کرد. به گفته‌ی ستیگلیتس[1]، پیمان‌ها، نهادها و تشکیلات بین‌المللی عبارتند از تلاش‌هایی برای بهره‌گیری از جنبه‌های مثبت شبکه‌ی هماهنگ شده‌ی اقتصاد جهانی، با هدف تعدیل نارسایی‌های بازار جهانی، از طریق توانایی اقدامات مشترک[2].

تحقق تنظیمات بین‌المللی، در گذشته بیشتر مدیون وضعیت‌های ژئوپلیتیکی ویژه بود، تا اعتقاد عمومی به ضرورت هماهنگی در یک اقتصاد

---

۱. Joseph Stiglitz اقتصاددان آمریکایی، متولد ۱۹۴۳، سراقتصاددان پیشین بانک جهانی و برنده‌ی جایزه نوبل اقتصاد در سال ۲۰۰۱ ، دارای تألیفات متعدد، از جمله کتاب پرآوازه‌ی «جهانی‌شدن و جنبه‌های ناخشنود کننده‌ی آن» که در بعضی از زبان‌ها با عنوان «سایه‌های جهانی‌شدن» ترجمه شده و حاوی انتقادهای شدیدی به جهانی‌شدن اقتصاد و عملکرد بنیادهای مالی بین‌المللی است.(م)

2 Stiglitz 1999.

جهانی لیبرال. به‌طوری که باری آیشنگرین در کتاب خود به نام به سوی یک معماری مالی بین‌المللی نشان می‌دهد، موفقیت این گونه تنظیمات، به ائتلاف های سیاسی‌ای وابسته بود که در چارچوب آنها، عملکرد تخلف‌آمیز یکی از کشورهای مؤتلف، ممکن بود آن کشور را با تحریم‌هایی مواجه سازد، و از همین رو، چنین تخلف‌هایی در حکم استثنا بودند[1]. به همین دلیل، نظام مالی «برتن وودز» که در سال ۱۹۴۴ در آمریکای شمالی مورد توافق قرار گرفت و تاریخ سراسر بحران آن، برای مشکلات ساختاری تنظیمات چندجانبه‌ای که محدود به حیطه‌ی یک امپراتوری، بلوک‌بندی قدرت یا یک منطقه نباشند، نمونه‌وار است.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که از نظم نوین بعد از جنگ جهانی دوم برخاسته بودند، پس از محو درگیری شرق و غرب، تقریباً تمام کشورهای جهان را به عضویت خود درآورده‌اند. همین حکم درباره‌ی سازمان تجارت جهانی[2] نیز صادق است که در سال ۱۹۹۵ به‌عنوان جانشین «معاهده عمومی درباره‌ی گمرک و تجارت (گات)»[3] تأسیس شد. تقریباً نیم قرن پس از امضای قرارداد مربوط به صندوق بین‌المللی پول، تعداد اعضای آن از ۲۹ به ۱۸۴ افزایش یافته است؛ تعداد اعضای بانک جهانی که در آغاز شامل ۳۸ کشور بود، اکنون به ۱۸۰ رسیده است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول با دراختیار داشتن مجموعاً ۶۰۰ میلیارد دلار سپرده، نه تنها مانند دیگر ارگان‌های سازمان ملل از لحاظ بودجه در مضیقه نیستند، بلکه می‌توانند در مواقع بحرانی، روی افزایش سهمیه‌های اعضا و پرداخت‌های فوق‌العاده حساب کنند. سازمان تجارت جهانی ۱۴۴ کشور را با هدف مشترک و اعلام شده‌ی برقراری یک نظام بازرگانی بین‌المللی و قابل قبول، از طریق از میان برداشتن موانع تجارتی، متحد می‌کند. در حالی که در آغاز کار، تنها ۲۰ درصد از تجارت جهانی در چارچوب معاهده‌ی «گات» انجام می‌شد، در حال

---

1. Eichengreen 1996, S. 5f.
2. World Trade Organisation (WTO)
3. General Agreements on Tariffs and Trade (GATT)

حاضر، بیش از ۹۰ درصد بازرگانی جهانی طبق قواعد سازمان تجارت جهانی صورت می‌گیرد. بر همین اساس، «گات» از دید رئیس اقتصاددانان کنونی صندوق بین‌المللی پول، موفق‌ترین نهاد بین‌المللی نیم قرن اخیر بوده است.

اما تاریخچه‌ی نهادهای مالی بین‌المللی نه دارای یک طرح کلی است و نه از یک روند تکاملی پیروی کرده است. از پیدایش آنها در هنگام بحران‌ها، از تغییر برنامه‌هایی که تا کنون در پیش گرفته‌اند، از مقررات تناقض‌آمیزشان و از علایق گوناگون [کشورهای عضو] که این نهادها با آنها دست به گریبانند، می‌توان در مجموع، مشکلات و مسایل جهانی‌شدن را درک کرد. داوری درباره‌ی نهادهای مالی بین‌المللی نیز بسیار متفاوت است. در نظر موافقان آنها، این نهادها تجسم فراروبی مراجع تصمیم‌گیری سیاست اقتصادی به سطح بین‌المللی‌اند، به این ترتیب که ضرورت اصلاحات نظام‌های مالی، مالیاتی و اجتماعیِ کشورهای عضوِ خود را بر اساس موازین عام، ارزیابی می‌کنند و چارچوبی برای تجارت و مبادلات مالی جهانی تدارک می‌بینند. اما همین نهادها از دید منتقدانشان، فقط نمایندگان جهانی شدنِ تحت اداره مستقیم بازار، در زمینه‌های خاص هستند که از احکام جزمی نولیبرالیِ «پیمان واشینگتن» پیروی می‌کنند. آیا نهادهای مالی بین‌المللی دارای قدرت واقعی برای شکل دادن به روابط اقتصادی بین‌المللی هستند یا همچون ابزاری برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی گروه کشورهای بزرگ صنعتی و به‌ویژه ایالات متحد آمریکا در اختیار آنها قرار دارند؟ آیا آنها در اثر بحران‌های نوظهور دهه‌ی پیشین، به کلی بی‌اعتبار شده‌اند یا می‌توان به منظورِ بخشیدن چهره‌ای انسانی‌تر به روند جهانی‌شدن، وظایفی را که آنها در زمینه‌ی سیاست اقتصادی دارند، با هدف‌های درازمدتِ توسعه‌ترکیب کرد؟

تصادفی نیست که موافقان و مخالفان جهانی‌شدن، بر اساس داوری خود درباره‌ی نهادهای مالی بین‌المللی، قطب‌بندی می‌شوند. از دید برخی، این سازمان‌ها با داشتن توان تشویق و تحریم، قدرتمندترین نهادهایی هستند که می‌توانند جهانی شدنِ افسارگسیخته را شکل دهند. به‌طوری که رئیس [وقت]

صندوق بین‌المللی پول[1]، در توصیف تلاش‌های سازمان خود در جهت همکاری و شراکت جهانی بیان می‌کند، «جهانی‌شدن، مستلزم برداشتی سیاسی از دنیای واحد است»[2]. در واقع نیز نهادهای مالی بین‌المللی در سال‌های اخیر تعداد زیادی از وظایف آن عده از ارگان‌های سازمان ملل را که دارای توان اجرایی کافی نیستند، به عهده گرفته و امروزه در زمینه‌ی سیاست‌های مربوط به محیط زیست، جمعیت، آموزش، امور اجتماعی و برابرسازی موقعیت‌های [زنان]، وظایف مهمی را بر عهده دارند. هدف کلی برنامه‌ای جدید این نهادها عبارتست از: استفاده‌ی فعال از امکانات جهانی‌شدن و تقلیل خطرات احتمالی آن. این هدف بر این فرض پایه‌ای استوار است که غلبه بر فقر، به‌عنوان راه‌حل کلیدی برقراری صلح در قرن بیست و یکم باقی خواهد ماند.

در نظر عده‌ای دیگر، به علت توزیع نابرابر ثمره‌های جهانی‌شدن، نهادهای مالی بین‌المللی و سازمان تجارت جهانی، نه همچون حلال مشکلات، بلکه به‌عنوان ابزارهای نولیبرالی، برای تثبیت سلطه‌ی غرب جلوه می‌کنند، سلطه‌ای که به زبان فرهنگ‌های دیگر، به زیان طبیعت و به بهای تشدید نابرابری‌ها اعمال می‌شود. نسبت حق رأی کشورهای عضو که بر اساس میزان سهم‌های آنان قرار دارد، حضور اندک مناطق کاملی از جهان در این نهادها و فرهنگ تشکیلاتی ویژه‌ای که به دلیل قرار داشتن دفتر مرکزیشان در پایتخت ایالات متحد آمریکا ایجاد شده است، این تردید را بر می‌انگیزد که هدف‌ها و وظایف آنها کاملاً بر اساس منافع کشورهای صنعتی تنظیم شده‌اند. این عده، شهرهای سیاتل، پراگ، کنهاگ و جنوا را که گردهمایی بزرگ جنبش مخالفان جهانی‌شدن تا کنون در آنها تشکیل شده است، به‌عنوان محل‌های نمادین، در برابر «عهدنامه‌ی واشینگتن» قرار می‌دهند که از دهه‌ی ۱۹۸۰،

---

۱. هورست کوهلر، رئیس وقت صندوق بین‌المللی پول، در سال ۲۰۰۴ به مقام ریاست جمهوری آلمان رسید. (م)

2 Köhler 2001, Pkt 14

همچون نسخه‌ی راهنما برای الگوی سرمایه‌داری لیبرال، در سراسر جهان الزام‌آور شناخته شده است. خواست‌های این گروه که به‌تدریج حتی در میان سیاستمدارانِ تثبیت‌شده نیز گوش‌های شنوایی می‌یابند، عبارتند از: تجارت جهانی عادلانه‌تر، قانونمند کردن نقل و انتقالات سرمایه، مالیات گیری از معاملات اوراق بهادار و ارزها و سوق دادن درآمدها در جهت توسعه. ائتلاف‌های ناهمگن سیاسی نشان می‌دهند که سازمان‌های حامی نظم اقتصادی جهانی تا چه حد مورد اختلاف‌اند. آنارشیست‌های چپ و طرفداران رادیکال بازار آزاد، هر دو خواستار انحلال صندوق بین‌المللی پول هستند، البته این دو گروه محرک‌های کاملاً متفاوتی دارند. طرفداران افراطی بازار آزاد، نهادهای مالی بین‌المللی را نوعی دولت رفاه جهانی، به خرج پرداخت کنندگان مالیات تلقی می‌کنند. اما اینگونه نظرات، مختص گروه‌های افراطیِ طیف آرای سیاسی نیست: در سال ۱۹۹۳، طرح مربوط به خروج ایالات متحد از صندوق بین‌المللی پول فقط به‌خاطر دو رأی در مجلس نمایندگان آمریکا رد شد. رئیس کمیته‌ی تعیین شده از جانب کنگره‌ی آمریکا، به‌نام «کمیته‌ی مشورتی نهادهای مالی بین‌المللی» به‌نازگی، بارها خواستار انحلال صندوق بین‌المللی پول شده است[1].

۴ـ۱ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی

بنیادگذاری نهادهای مالی بین‌المللی در یک چشم‌انداز تاریخی، تلاشی بود برای درس آموزی از خطاهای ناسیونالیستیِ دوران میان دو جنگ جهانی. سیاست‌های حمایتی نکروانه، بحران بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ را به جنگ دوم جهانی راهبرد شدند. پس از جنگ، در پرتو وضعیت سیاسی نوینی که پدید آمده بود، به نظر می‌رسید که دوران سیاست‌های مبتنی بر همکاری فرارسیده است. در همین دوران بود که بیشترین تعداد از سازمان‌های مالی بین‌المللی

1. IFIAC 2000

پایه‌گذاری شدند. اینها سازمان‌هایی هستند که حتی امروز هم به نظر می‌رسد، بیشترین مسئولیت را در زمینه‌ی قانونمند کردن روند جهانی‌شدن بر عهده دارند.

کنفرانس بولی و مالی سازمان ملل که در ژوئیه ۱۹۴۴ در برتن وودز تشکیل شد، آغاز یک سلسله گردهمایی‌هایی بود که طی آنها، حیطه‌ی نفوذ قدرت‌های فاتح و نظم اقتصادی آینده‌ی جهان تعیین شد. پیش از آن نیز، منشور اتلانتیک در سال ۱۹۴۱ سه اصل اساسی را که وودرو ویلسون، رئیس جمهور ایالات متحد، پس از جنگ جهانی اول، بر اساس برداشت‌های آمریکا، مبنای ساختار نظام نوین بین‌المللی قرار داده بود، با صورت‌بندی تازه‌ای، دوباره به‌عنوان مبنای روابط بین‌المللی تعیین کرد. ترکیب این سه اصل، یعنی این قاعده که حق خودمختاری خلق‌ها باید با یک نظام امنیت جمعی و جریان آزاد کالاها و سرمایه همراه باشد، نشان‌دهنده‌ی ویژگی لیبرالیستی و اعتقاد دولت روزولت به یگانگی جهان و وابسته بودن کشورها به یکدیگر با «تک جهانی گرایی»[1] بود. به این‌ترتیب، تجدید سازمان اقتصاد جهانی بر پایه‌ی اصول نظام برتن وودز موقعیتی کلیدی یافت. قرار بود یک تجارت جهانی که از سوی کشورهای متعدد سازمان یافته باشد، با هماهنگ کردن مناسبات ارزی بین‌المللی، تضمین سرمایه‌گذاری‌های خارجی و تنظیم مقرراتی برای ازبین بردن عدم تعادل‌های اقتصادی، از افتادن جهان به ورطه‌ی مسابقه کشورها برای کاهش ارزش پول و خودکفایی ملی جلوگیری کند. نهادهایی که به این منظور تأسیس شدند ـ و در رأس همه، صندوق بین‌المللی پول و بانک بین‌المللی برای بازسازی و توسعه (بانک جهانی) ـ از طریق قراردادهای همکاری، در چارچوب نظام سازمان ملل و هدف‌های آن، مبنی بر حمایت از صلح، به‌وسیله‌ی از میان برداشتن علل اقتصادی و اجتماعیِ درگیری‌های احتمالی، گنجانده شدند. به این‌ترتیب، برای نخستین‌بار در تاریخ سیاست جهانی، هدف‌های امنیتی و اقتصادی به‌گونه‌ای با یکدیگر ارتباط داده

---

1. One-World-ism

شدند که به نظر می‌رسید برای هماهنگ ساختن اهداف بلندپروازانه ملی و بین‌المللی مناسب باشد. قرار بود با بازسازی اقتصادهای نابودشده در اثر جنگ، پایدار ساختن نرخ‌های برابری ارزها، از میان برداشتن تدریجی موانع تجاری، رشد متعادلِ همراه با اشتغال زیاد و دست‌یابی آزاد به مواد اولیه، پایه‌ی محکمی برای امنیت جمعی، آزادی و عدالت ایجاد شود.

شاخص این طرح، توانایی ایالات متحد آمریکا برای هماهنگ سازی خواسته‌های ملی آمریکا در زمینه‌ی تجارت آزاد، با آرزوی برقراری رونق همگانی در یک نظم جهانیِ مبتنی بر صلح بود، که شعار اعتقادی ژئوپلیتیک ایالات متحد آمریکا در فرن‌بیستم را تشکیل می‌داد. این شعار، بازتاب‌دهنده‌ی انتقال قدرت در نظام بین‌المللی و سلطه‌ی قطعی ایالات متحد بر آن بود. به بیان دیگر، «مبارزه‌جویی آمریکا جهانی شده بود»[1]. البته این تسلط نه تنها بر برتری نظامی، بلکه در درجه‌ی اول، بر پیش گرفتن قدرت تولید صنایع آمریکا و ذخایر معدن‌های طلای این کشور مبتنی بود که دلار را به ارز مسلط بین‌المللی تبدیل کردند. برقراری نظم اقتصاد جهانی لیبرال، نتیجه‌ی سیاست خارجی ایالات متحد در زمینه‌ی اقتصاد بود که نه تنها بر مناسبات تجاری بین‌المللی تأثیر گذاشت، بلکه سیاست اقتصادی تک تک کشورها را نیز به مسیر همکاری‌های چند جانبه راند[2]. تنها به این‌ترتیب بود که عمومیتی [در روابط اقتصادی بین‌المللی] توانست برقرار شود که دیگر مانند سازمان کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان، بر مناطق نفوذ استعماری و امتیازات خاص تجاری برای کشورهای معینی مبتنی نبود. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر خلاف حیطه‌های اقتصادیِ مبتنی بر روابط استعماریِ قدرت های بزرگ اروپایی و «تقسیم کار بین‌المللی سوسیالیستی» ـ که بعدها ایجاد

---

1. Keohane 1980, S. 90; vgl. Wallerstein 1996, S. 210f.

۲ گردهارداخ در کتاب خود به نام «برنامه‌ی مارشال» از یک «سیاست اقتصادی فراملی» سخن می‌گوید که برای نخستین‌بار اعمال شد و سازمان همکاری اقتصادی اروپا در سال ۱۹۴۸ و سپس سازمان همکاری و توسعه در سال ۱۹۶۱ در چارچوب آن ایجاد شدند. نگاه کنید به: Hardach 1994, S. 11f.

شد و به‌طور مشروط بر اساس روابط دوجانبه‌ی دیکته شده از مسکو عمل می‌کرد ــ و حتی متفاوت از اتحادیه‌ی اروپا و طرح‌های دیگرِ همگرایی منطقه‌ای، از همان آغازِ کار بر پایه‌ی عملکرد جهانی و عضویت همه‌ی کشورهای جهان بنیان‌گذاری شدند. همان طور که بنیان‌گذاری این سازمان‌ها بر اساس فرض امکان برقراری نظم «جهان آزاد» در شرایط سلطه‌ی یک کشور مبتنی بود، این فرض نیز که تجارت آزاد جهانی با خواسته‌های جامعه‌ی جهانی منطبق است، اصل اساسی ساختار آنها قرار داده شد.

صندوق بین‌المللی پول به‌عنوان نهادی چندجانبه برای برقراری یک نظام ارزی، با نرخ‌های پابدار و نیز همچون یاری‌دهنده‌ی کشورها برای برطرف کردن کسری موازنه‌ی پرداخت‌ها، طراحی شده بود. دخالت‌های محدود به حیطه‌ی استقلال کشورهای عضو، برای تحقق این منظور کاملاً موجه به نظر می‌رسید. تلاش‌های عده‌ای از کشورها برای کسب امتیازات تجاری به‌زیان همسایگان خود، از طریق کاهش ارزش پول، یا به بیان دیگر، پایین آوردن نسبی بهای کالاهای صادراتی، به مسابقه‌ای در زمینه‌ی کاهش ارزش پول منجر شد که در نتیجه‌ی آن، تجارت جهانی از ژانویه ۱۹۲۹ تا فوریه ۱۹۳۳، هفتاد درصد کاهش یافت. برای جلوگیری از چنین رقابتی، قرار شد از آن پس، تغییر نرخ ارزها فقط در مشورت با صندوق بین‌المللی پول و تنها به‌منظور ازبین بردن عدم تعادل‌های پایه‌ای انجام شود. تنگناهای کوتاه مدت قرار بود از طریق برداشت از صندوق مشترکی بر طرف شوند که همه‌ی کشورهای عضو به نسبت سهمیه‌ی ذخیره‌ای[1] خود در آن شریکند. اعتباراتِ فراتر از این حد، مستلزم پرداخت بهره و رعایت توصیه‌های اقتصادی ـ سیاسی ویژه‌ای بوده‌اند و هستند که از سوی صندوق بین‌المللی پول ارائه می‌شوند و می‌بایست کشور مربوطه را به جاده‌ی ثبات بازرگانی خارجی بازگردانند. به این ترتیب، نظام کلاسیک برتن وودز، نه بر اساس نرخ‌های ارز ثابت، بلکه بر پایه‌ی نرخ‌های ارز تثبیت‌شده استوار بود که مرتباً بررسی و از نو تعیین می‌شدند؛ با این

---

1. Reservetranche

حساب، این نظام نه «نولیبرال» بود و نه «پول گرا»، بلکه با حداکثر بدبینی نسبت به نظریه‌ی میلتون فریدمن[1]، تنظیم شده بود که معتقد است، نرخ‌های آزاد ارز، خود به خود بالاترین حد ثبات را تضمین می‌کنند[2].

دلار از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۵۰ به بعد دستخوش معاملات سفته بازی شد. اما در آن دوران به علت وضعیت سیاسی جنگ سرد، نوسان‌های ناشی از این معاملات از سوی متحدان غربی تعدیل می‌شد. بزرگ‌ترین خطر برای دوام صندوق بین‌المللی پول، شکست نظام نرخ ارزهای تثبیت شده در سال ۱۹۷۳ بود که همچون «پایان یک دوران و چرخشی در تاریخ قرن بیستم»[3] تلقی گردید و به همین دلیل به‌عنوان شکست نظام برتن وودز شناخته شد. از زمانی که تسویه‌ی تراز پرداخت‌ها بر عهده بانک‌های خصوصی قرار گرفت و نرخ‌های ارز بازیچه‌ی بازارهای پولی شدند، وجود نظامی برای تنظیم سیاسی روابط مالی بین‌المللی، همچون پدیده‌ای عتیقه و متعلق به دوران‌های پیشین به نظر می‌رسید. اما رستاخیز دوباره صندوق بین‌المللی پول از درون اغتشاش دوران پسا برتن وودز، شایان توجه بیشتری است. این امر از زاویه دید امروز، به این علت شگفت‌آور است که کشورهای اروپایی تا سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ به شدت از ذخایر صندوق بین‌المللی پول بهره‌برداری می‌کردند. همه‌ی اعضای گروه «هفت کشوربزرگ صنعتی» به استثنای ژاپن، از سال

---

۱. Milton Friedman متولد ۱۹۱۲، اقتصاددان آمریکایی، برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶ به خاطر پژوهش‌هایش درباره‌ی مصرف، تاریخ و تئوری پول و سیاست تثبیت. استاد پیشین دانشگاه شیکاگو، مؤسس مکتب موسوم به شیکاگو، عضو کمیسیون مشورتی اقتصادی رئیس جمهور آمریکا در دوره ریگان و مشاور چندتن از کاندیداهای ریاست جمهوری حزب جمهوری‌خواه. فریدمن از سنیانگذاران Mont Pelerin Socity است و در چارچوب این انجمن، سال‌ها سمت مشاور اقتصادی پینوشه، دیکتاتور پیشین شیلی را داشته است. فریدمن از پیش کسوتان و پدران فکری نولیبرالیسم و نومحافظه کاران آمریکاست. نظریات او در دهه‌ی ۱۹۸۰ به دست حکومت‌های ریگان و مارگارت تاچر در آمریکا و انگلستان به اجرا درآمد. با وجود انتقادهای شدیدی که به نظریات فریدمن می‌شود، او همچنان یکی از پرنفوذترین اقتصاددانان غرب است. معروف‌ترین اثر او به نام «سرمایه‌داری و آزادی» در سال ۱۹۶۲ نوشته شده است.(م)

2. Friedman 1953

3 Vries 1986, S 157.

۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ سهمیه‌ی ذخیره‌ای خود را برداشت کردند. به‌ویژه ایتالیا و انگلستان که در یک دوره‌ی زمانی، ۴۰ درصد از مجموعه‌ی اعتبارهای صندوق بین‌المللی پول را دریافت کردند. ایالات متحد آمریکا نیز در سال ۱۹۷۸ از اعتبارات این نهاد بین‌المللی که خود آن را ایجاد کرده بود، برای تثبیت ارزش دلار استفاده کرد.

کشورهای در حال توسعه‌ی غیرصادرکننده‌ی نفت، با شدت بیشتری از بحران اقتصاد جهانی دهه‌ی هفتاد صدمه دیدند. طیفی از سازوکارهای اضافی تأمین مالی، تحت عنوان «تسهیلات»[1] اختصاصاً برای مسایل این کشورها ایجاد شد که قرار بود منابع لازم برای غلبه بر بحران‌های کوتاه‌مدت و ساختاری را در اختیار گذارند، از جمله برای کاهش اثر تکانه‌های خارجی مانند بحران نفت دهه‌ی هفتاد، جبران اُفت درآمدهای صادراتی، کمک در هنگام فاجعه‌های طبیعی و تأمین مالی انبارهای احتیاطی مواد اولیه. قرار بود این «تسهیلات تطبیق ساختاری» از سال ۱۹۸۶ به بعد، عوامل اصلی رکود و بدهکاری‌ها را از طریق برنامه‌های [اعتباری] درازمدت با بهره‌های کم، اما همراه با تعهدات سنگین برای کشورهای دریافت کننده، برطرف سازند. صندوق بین‌المللی پول با درپیش گرفتن این سیاست تطبیق ساختار، به‌مراتب از حیطه‌ی وظایف پیشین خود یعنی مناسبات ارزی فراتر رفت. کشورهای دریافت کننده‌ی اعتبار می‌بایست اکنون «شرایط»ی را ـ که به نسبت میزان اعتبار دریافتی، بردامنه با محدود بودند ـ همچون چارچوبی برای سیاست‌های اقتصادی خود بپذیرند. طبق برنامه‌های تصویب شده، قرار بود دریافت اعتبار، منوط به تطبیق سیاست‌های اقتصادی با این شرایط باشد. اما معنای دقیق «تطبیق ساختار» عبارت است از پیروی از سیاستی نولیبرالی که از دهه‌ی ۱۹۸۰ در کشورهای صنعتی اعمال شده و بیشترین امکانات برای رشد اقتصادی را در مبارزه با تورم، رعایت دقیق قواعد مربوط به بودجه‌ی دولت، خصوصی کردن بخش‌های عمومی، محدود کردن امکانات رفاهی و عدالت

---

1 Facilities

اجتماعی، لیبرالی کردن بازار کار و به‌طور کلی در پیشبرد سیاست‌های تشویق بازار قایل است. وظایف صندوق بین‌المللی پول در سال‌های اخیر به عرصه‌های دیگری نیز گسترش یافته است. وظایف فوق‌العاده‌ی مربوط به تغییر نظام در کشورهای کمونیستی پیشین از سال ۱۹۹۳ به بعد، از طریق «تسهیلات تغییر نظام» اجرا می‌شوند. این‌جا نیز موضوع، بسیار فراتر از نرخ ارزها است و تحول روش‌های سیاسی و مجموعه‌ی نهادهای کشورها را دربر می‌گیرد که قرار است پیوستن آن کشورها به رفاه غرب را تضمین کند.

شاخص فعالیت‌های گسترش‌یافته‌ی صندوق بین‌المللی پول از دهه‌ی هشتاد به بعد این است که این نهاد در این دوران تنها به برقراری یک اقتصاد جهانی لیبرال اشتغال نداشته، بلکه خود را هرچه بیشتر با مسایل ناشی از لیبرالی کردن اقتصاد و جهانی‌شدن درگیر کرده است. نخستین نتیجه‌ی موج اخیر جهانی‌شدن، بحران بدهی‌های جهانی از دهه‌ی هشتاد به بعد بود که همچون معضلی دایمی، تا امروز لاینحل باقی مانده است. لیبرالی شدن بازارهای مالی، امکان تأمین مالی طرح‌های توسعه کشورهای تازه صنعتی شده را که اغلب افراطی‌اند ــ از طریق دریافت اعتبار فراهم کرد، اما در عین حال، افزایش نرخ‌های بهره، کاهش مداوم بهای مواد اولیه و نرخ‌های ارز غیرقابل اعتماد را نیز برای آنها به ارمغان آورد. وام‌هایی که زمانی دریافت شده بودند، در وضعیت اقتصادی نامناسب جهانی، بهره‌ها و اقساط فزاینده‌ای را موجب شدند که امکان پرداخت آنها از محل درآمدهای صادراتی، برای بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا وجود ندارد. در اثر این روند، به تدریج آشکار شد که پرتگاه بدهی‌های خارجی که به این‌ترتیب پدیدار می‌شود، مشکل نقدینگی کوتاه مدت نیست، بلکه عامل یک جریان خروج سرمایه‌ی دایمی است که امکان رشد پایدار اقتصادی را از بین می‌برد. این حکم به‌ویژه در مورد کشورهای فقیر و دارای بدهی‌های سنگین صادق است.

فصل تازه‌ی تاریخ فعالیت‌های صندوق بین‌المللی پول با مدیریت بدهی‌ها، تازه کردن بدهی‌های قدیمی و پرداخت اعتبارهای جدید به شرط در

پیش گرفتن اصلاحاتی در راستای منافع بازار تشکیل می‌شود. صندوق بین‌المللی پول به این ترتیب، از بحران بدهی‌ها همچون اهرمی برای بیشتر باز کردن بازارهای کشورهای بدهکار استفاده می‌کند. پدیده‌ی نوین در برنامه‌ی «تطبیق ساختار»، یعنی نخستین برنامه‌ی سراسری سیاست اقتصادی جهان این بود که احرای سیاسِ اصلاحات، در مرکز فعالیت‌های صندوق قرار گرفت و به این ترتیب، به‌رغم اصل اساسی اعلام شده‌ی خود، یعنی دخالت نکردن در امور داخلی کشورها، به‌طور جدی در سیاست‌های داخلیِ کشورهای وام گیرنده به دخالت پرداخت. این اصلاحات عبارت بودند از: تغییر نظام مالیاتی، اصلاح نظام قیمت‌ها و مالکیت، که می‌بایست آمادگی ضروری برای انطباق را در افراد و گروه‌های دارای علایق مشترک برانگیزند. در این بافت، برای نخستین بار، برداشت سیاسیِ «شوک‌درمانی» مطرح شد که بر اساس آن، می‌بایست از طریق کاهش‌های برگشت‌ناپذیر در [فعالیت‌های اقتصادیِ] بخش دولتی و نظام رفاه اجتماعی، در کوتاه‌ترین مدت و «یک‌بار برای همیشه»، یک فضای مناسب برای بازار به وجود آید. نکته‌ی شایان توجه این است که هر سه برنامه‌ی نویسی که صندوق بین‌المللی پول در دهه‌ی ۱۹۹۰ به‌عنوان ابزارهای تأمین مالی تنظیم کرد، مربوط به مسایل ناشی از جهانی‌شدن‌اند: طرح‌های «تسهیلات برای تقویت ذخیره‌های ارزی» (۱۹۹۷) و «خطوط اعتباری پیشگیرانه» (۱۹۹۹). قرار است خطرهای ناشی از بورس بازی روی ارزها و همچنین خطر سرایت بحران‌ها را کاهش دهند؛ برنامه‌ی «تسهیلات برای رشد وکاهش فقر» (۱۹۹۹) که ۱۱۰ کشور در آن شرکت دارند، شاهدی بر این واقعیت است که جهانی‌شدن به هیچ وجه یک روند خود به خودیِ توسعه نیست.

صندوق بین‌المللی پول در کنار اعطای اعتبارات، ردیفی از وظایف فنی را نیز در سطح جهانی بر عهده دارد. به‌عنوان مثال، مشاوره برای انتخاب نظام نرخ برابری ارزی مناسب به‌منظور تعدیل تکانه‌های خارجی یا شرکت در اتحادیه‌های همگرایی منطقه‌ای. یک نمونه‌ی دیگر، ایجاد استانداردهای

یکسان تنظیم داده‌ها برای امور مهم اقتصادی است. تضمین شفافیت و جریان آزاد اطلاعات مربوطه، بخشی از تعهدات عمومی کشورهای عضو را تشکیل می‌دهد. برای اطمینان از اجرای این تعهد، کارشناسان صندوق بین‌المللی پول در استاندارد کردن نظام‌های آماری و کُدگذاری داده‌ها شرکت داده می‌شوند. قرار است نظارتی که بر اساس این اطلاعات بر مناطق، کشورها و در نتیجه بر سراسر دنیا اعمال می‌شود، و آن دسته از وظایف نوین «نظارتی» که به این ترتیب ایجاد می‌شوند، سنگ‌پایه‌های معماری نوین مالی بین‌المللی را تشکیل دهند[1]. دادن اطلاعات همه‌جانبه و به موقع، به‌عنوان ادای سهم اصلی برای جلوگیری از بحران‌های مالی مسری و غلبه بر آنها تلقی می‌شود. اما تازه‌ترین فعالیت صندوق، عبارت از اقدامات سراسری جهانی برای مبارزه با رشوه‌خواری و مهار کردن بهشت‌های مالیاتی است که صندوق بین‌المللی پول، همراه با بانک پرداخت‌های بین‌المللی سازمان همکاری اقتصادی و توسعه و سایر سازمان‌های بین‌المللی، در زمره‌ی برنامه‌های خود قرار داده است. فعالیت‌های فزاینده‌ی صندوق در زمینه‌ی سیاست‌های توسعه، از این رو مایه‌ی تعجب‌اند که وظایف آن در آغاز محدود به امور ارزی بود و تفاوتی میان کشورهای صنعتی و در حال توسعه قایل نبود.

برخلاف صندوق بین‌المللی پول، امور مربوط به توسعه، از همان آغاز کار، در حیطه‌ی وظایف بانک جهانی و سازمان‌های متعلق به آن قرار داشت. بانک جهانی، به‌عنوان بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه، ابتدا به‌منظور حمایت از نوسازی اقتصادهای بعد از جنگ ــ از طریق اعتبارهای درازمدت برای طرح‌های معین، و در درجه‌ی اول برای طرح‌های زیربنایی ــ پایه‌گذاری شد. اما حیطه‌ی تأثیرگذاری واقعی آن به طرح‌های توسعه در مستعمره‌های پیشین محدود شد. فعالیت‌های این بانک بر اندوخته‌های کشورهای عضو متکی

---

۱ ۸۰ درصد از اعضا، هم‌اکنون طیفی از داده‌ها و اطلاعات را آماده می‌سازند که در چارچوب فصل چهارم از ماده مربوط به «مشاوره با کشورهای عضو» تهیه می‌شوند. وضعیت مالی روز جهان بر اساس این داده‌ها در نشریه «چشم‌انداز اقتصادی جهان» که هر شش ماه یکبار منتشر می‌شود، منعکس می‌گردد.

است که به‌عنوان تضمین اعتبارهای دریافت شده از بازارهای مالی عمل می‌کنند. اعتبارهای بانک جهانی قرار است در درجه‌ی اول ارز ضروری برای آن عده از طرح‌های توسعه‌ای را تأمین کنند که دارای چشم‌انداز امیدبخشی بوده، اما با خطرکردن‌هایی[1] نیز همراه‌اند [و به همین دلیل، دریافت اعتبار از بانک‌های خصوصی برای آنها، تنها با یک تضمین اعتباری ممکن است]. بانک جهانی به این ترتیب سرمایه‌هایی را که دریافت کرده است، با شرایط مناسب در اختیار کشورهای دریافت کننده قرار می‌دهد، اما در عین حال، از همین طریق، بخش خصوصی را نیز به سرمایه‌گذاری تشویق می‌کند. مصرف درست و اصولی اعتبارهای بانک جهانی باید از طریق مطالعات جامع در مورد کشورها برنامه‌ریزی و جزئیات آن در قراردادهای منعقده با کشورهای دریافت کننده مشخص شود. بانک جهانی سود خالص خود را به حساب «جامعه‌ی بین‌المللی توسعه»[2] واریز می‌کند که به‌عنوان بازوی سیاست توسعه‌ی بانک جهانی عمل می‌کند و اعتبارهای درازمدت بی‌بهره و اعتبارهای بلاعوض در اختیار کشورهای کم‌توسعه‌یافته‌ای قرار می‌دهد که تأمین اعتبارِ برنامه‌های صنعتی کردن آنها در چارچوب شرایط عادی بانک جهانی ممکن نیست[3]. بانک جهانی نیز از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، همزمان با روند جهانی‌شدن و در بافت برنامه‌های تطبیق ساختار، وظایف تازه‌ای برای خود قایل شده است که از چارچوب وظایف سنتی آن فراتر می‌روند. این وظایف به‌طور عمده عبارتند از کارشناسی و ارائه‌ی طرح‌های «اصلاحات بازاردوستانه‌ی» بخش دولتی و نظام‌های رفاه اجتماعی.

طرح‌های نظری توسعه که در مؤسسات علمی پیرامونیِ بانک جهانی

---

1. Risiko 2. International Development Association (IDA)

۳. «جامعه‌ی بین‌المللی توسعه» در سال ۱۹۶۰ پایه‌گذاری شد و در حال حاضر دارای اندوخته‌ای معادل ۱۰۸ میلیارد دلار است در سال ۱۹۵۶، سازمان همکاری بین‌المللی مالی (IFC) آغاز به کار کرد که وظیفه اصلی آن، حمایت از بنگاههای اقتصادی خصوصی در کشورهای در حال توسعه، کمکهای فنی برای جلب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و طراحی برنامه‌های خصوصی سازی بود. برای آگاهی از جزئیات و دیگر سازمانهای وابسته به بانک جهانی، رجوع شود به گزارش سالانه دویچه بانک، سال ۱۹۹۲.

تدوین می‌شوند، دارای اهمیتی کمتر از وظایف عملی آن نیستند. زیرا این طرح‌ها، برخلاف الگوهای صندوق بین‌المللی پول که بیشتر جنبه رسمی دارند، برنامه‌های روشن و سیاست‌های راهبردی تحول اجتماعی را دربر می‌گیرند. به همین دلیل، اختلاف نظرمربوط به معیارها و شرایط نوسازی‌های ضروری، همواره در خطوط اساسی سیاست‌های بانک جهانی بازتاب می‌یابند. برنامه‌های بانک جهانی از لحاظ نظری تقریباً همه‌ی طیف‌های نظری مدرن سازی، از برداشت‌های مبتنی بر «فشار بزرگ از طرف دولت» و «تأکید بر نیازهای اولیه و توزیع عادلانه» گرفته تا جزم‌اندیشی نولیبرالیِ «بازارهای تنظیم کننده» را طی کرده‌اند. بانک جهانی از طریق نیروی روشنفکرانه و سازمان‌دهنده‌ی خود به رهبری فکری در زمینه‌ی مسایل نظریِ توسعه فراروییده و به روشنی توانسته است چرخشی در سیاست‌های توسعه ایجاد کند. انستیتوی بانک جهانی برای اقتصادِ توسعه، یک مؤسسه علمی ـ اجتماعی سراسری جهانی است که با آموزش کارمندان دولت، مدیران و سیاستمداران کشورهای جهان سوم و اروپای شرقی، آنها را به سطح دانش اقتصاد کلان و مدیریت غرب هدایت می‌کند. گزارش سالانه‌ای که بانک، تحت عنوان «گزارش توسعه جهان» انتشار می‌دهد، به خاطر مبنای نظری آن که به حل مسایل مشخص نظر دارد و به‌دلیل روش تجربی ـ تطبیقی‌اش، بسیار با اهمیت است، به‌ویژه این که نتایج آن اغلب با برداشت‌های تعصب‌آمیزِ صندوق بین‌المللی پول درباره‌ی بازار در تعارض قرار دارد و به اختلاف نظرهای موجود در خودِ بانک جهانی نیز اشاره می‌کند. این اختلاف نظرها به‌علت بحران‌های نوظهور دهه‌ی ۱۹۹۰، بیشتر و متراکم‌تر گردیدند و به خواست اصلاح گسترده‌ی پیمان واشینگتن منجر شدند. بانک جهانی با تدوین یک برنامه‌ی کلی برای توسعه‌ی همه‌جانبه[1]، دوران «پس از معاهده‌ی واشینگتن» را اعلام کرده است که فعالیت کنترل نشده‌ی سازمان‌های مختلفِ

1. Rahmenkonzept fur umfassende Entwicklung (CDF)

تابع سازمان ملل را به یکدیگر پیوند خواهد داد. بهداشت، حفظ محیط زیست، حمایت از اقلیت‌ها، آموزش و مشارکت در زندگی سیاسی، معیارهای نوینی هستند که باید دسترسی به یک رشد کیفی را ممکن سازند.

«موافقتنامه‌ی عمومی گمرک و تجارت» (گات)، با سومین نهادی که از سال ۱۹۴۸ به بعد سهم به‌سزایی در شکل‌گیری اقتصاد جهانی داشته است، در آغاز کار، یعنی زمانی که پیشنهاد تشکیل سازمان تجارت جهانی از سوی برتن وودز، در اثر رقابت‌های کشورهای شرکت کننده به نتیجه نرسید، همچون یک نهاد موقتی تلقی می‌شد. دلیل این امر، از طرفی نگرانی ایالات متحد آمریکا از نفوذ فزاینده‌ی نهادهای بین‌المللی بر سیاست‌های ملی و از طرف دیگر، این بود که اقتصادهای کشورهای سوسیالیستی و بسیاری از کشورهای در حال رشد که از سوی دولتها تنظیم می‌شدند، با اصول اقتصاد جهانی لیبرال انطباق‌ناپذیر به نظر می‌رسیدند. «گات» که ابتدا در سطح تشریفات بین‌المللی در نظر گرفته شده بود، مقرراتی را برای تجارت جهانی تنظیم کرد. در این مقررات، در کنار هدف عمومیِ از میان برداشتن کاملِ موانع بازرگانی خارجی در درازمدت، دادن امتیازات برابر به همه‌ی اعضا نیز به‌عنوان یک اصل مطرح بود. کشورهای شرکت کننده نباید میان دیگر کشورهای امضاکننده‌ی موافقتنامه تفاوت قایل شوند یا کشورهای ثالث را بر آنها ترجیح دهند. از این گذشته، هیچ کشوری نباید برای محصولات تولیدی داخلی خود نسبت به کالاهای خارجی امتیازی قایل شود.

تا کنون مهم‌ترین عرصه‌ی تحقق بخشیدن به این هدف‌ها عبارت از هشت دورِ مذاکرات برای کاهش عوارض گمرکی بوده که هریک، چند سال به طول انجامیده است. در این مذاکرات درصدهای کاهش عوارض گمرکی تعیین شده، گروه‌های تازه‌ای از کالاها مجاز شناخته شده و پذیرش اعضای جدید و همچنین از میان برداشتن موانع تجاریِ خارج از تعرفه، یعنی محدودیت‌های وارداتی، یارانه‌های صادراتی و [مبارزه با] بازارشکنی[1]، مورد بحث قرار

1 Dumping

گرفته‌اند. کالاهایی که بعضی از کشورها علایق ویژه‌ی راهبردی، فرهنگی یا ملی نسبت به آنها دارند، همیشه مورد مناقشه بوده‌اند و هستند. به‌عنوان نمونه، بخش کشاورزی در همه‌ی کشورهای صنعتی از یارانه‌های دولتی برخورداراست و کم یا زیاد، در برابر کالاهای صادراتی کشورهای در حال رشد حمایت می‌شود. ازاین گذشته، یکی از موضوع‌های دایمی مورد بحث این است که آیا باید اصولاً در مورد کشورهای در حال رشد و کشورهایی که در آستانه‌ی صنعتی شدن قرار دارند، سازشی کرد؟[1] و چنانچه این سازش روا باشد، در مورد کدام بخش‌ها باید استثنا قایل شد؟ در تمام این عرصه‌ها، استثناهایی با استدلال‌های متفاوت وجود دارند که به سختی با یک قاعده عمومی قابل انطباق‌اند. موافقتنامه‌ی تجاری نیز از ابتدای پیدایش «گات» مورد اختلاف بوده و به همین علت، نظام داوری پیش‌بینی شده در آن، تا کنون بیش از هر سازمان بین‌المللی دیگری مورد استفاده قرار گرفته است.

با فراروییِ «گات» به سازمان تجارت جهانی[2]، که نهادی با اعتبار بین‌المللی است و با صورت‌بندی روشن‌تری که در چارچوب این سازمان از مقررات تجارت جهانی به عمل آمده است، این مقررات خود به خود الزام‌آور شده‌اند و به‌سختی می‌توانند نقض شوند. از سوی دیگر، با فشرده‌تر شدن بازرگانی بین‌المللی، مبادلات میان اعضای پیمان «گات» از تجارت کالایی فراتر رفته و به عرصه‌ی خدمات، محصولات فکری و همچنین محافظت از سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در ارتباط با تجارت، گسترش یافته است. لیبرالی‌شدنِ مبادله‌ی خدمات، یعنی مخابرات، حمل‌ونقل هوایی و دریایی و خدمات‌مالی، نیروی محرکه‌ی موج اخیر جهانی‌شدن تلقی می‌شود. اما در پی جهانی شدنِ امکانات بنگاه‌های فراملیتی، این پرسش مطرح شد که آیا سرمایه‌گذاری‌های خارجی باید نسبت به اصل ارضای منابع محلی، یعنی به کار گیری نیروی کار

---

۱. منظور این است که آیا این کشورها مجازند از بعضی از اقلام تولیدات خود در برابر واردات حمایت کنند یا باید به کلی تابع بازار آزاد باشند. (م)

2. World Trade Organization (WTO)

و محصولات نیمه‌تمام کشورهای محل سرمایه‌گذاری متعهد باشند؟ جهانی شدن به این‌ترتیب، موارد مورد مناقشه تازه‌ای در عرصه‌ی تجارت بین‌المللی و سیاست بازرگانی پدید آورد. از جمله این‌که: کشورهای صنعتیِ پیشین تا چه مدتی می‌توانند در برابر کشورهای صادر کننده‌ی جنوب به صنایع حساس خود اتکا کنند؟ آیا کشن‌های کشاورزی و داروسازی می‌توانند با داشتن حقوق انحصاری تولید، در برابر خواسته‌ها و نیازهای کشورهای جهان سوم پایداری کنند؟ یا اینان با تکیه بر دانش سنتی خود خواهند توانست، در برابر این راهزنی، از خود محافظت کنند؟ آیا نباید کالاهای فرهنگی، آثار باستانی و عتیقه و فیلم‌ها را از دایره‌ی کالاهای قابل مبادله خارج ساخت؟ آیا می‌توان قوانین کار و استانداردهای زیست‌محیطی غرب را عوامل نامناسب برای رقابت آزاد قلمداد کرد و سطح آنها را پایین آورد؟ آیا خواست‌های مبنی بر تعیین حداقل مزد، ممنوعیت کار کودکان و آزادی‌های سندیکایی به یک سیاست حمایتی[1] جدید منجر نخواهد شد؟

۴ـ۲ شاگردان جادوگری[2]

نهادهای بین‌المللی اقتصادی در معرض انتقاد

داستان موفقیت نهادهای مالی بین‌المللی تنها در گسترش تشکیلات خلاصه نمی‌شود. بدون شک، نوآوری‌های تشکیلاتی ناشی از نظم اقتصادیِ بعد از جنگ، در شکوفایی بی‌مانند سال‌های طلایی سرمایه‌داری که معجزه اقتصادی جامعه‌های غربی را به ارمغان آورد، مؤثر بودند. در این دوران کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، نظم لیبرالی بین‌المللی نوینی را همراه با مقررات روشن و عقلانی و همچنین نهادهایی برای همکاری در روابط

---

1. Protektionismus

۲. Zauberlehrling: شاگرد جادوگر. گاه در افسانه‌ها دانش‌های ناقص خود را به کار می‌گیرد و از این راه به نیکا دچار می‌شود؛ به او مزد استادش می‌گیرد و مورد تعقیب او قرار می‌گیرد. در این موقع خود را شکست خورده و درمانده نشان می‌دهد. اما بکباره به او حمله می‌کند و او را می‌کشد (م)

اقتصادی بین‌المللی (نظیر سازمان همکاری و توسعه، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و گات) به وجود آوردند. حداقل در مورد کشورهای غربی می‌توان نوعی خویشاوندی میان لیبرالی کردن مرحله به مرحله [اقتصاد] و محدود شدن دموکراسی را تشخیص داد. توضیح این‌که، تنظیم تحرک بین‌المللی سرمایه از طریق نهادهای مربوطه، فشار در جهت اقدامات شدید انطباقی با تکانه‌های بیرونی را تعدیل کرد. کشورهای جهان پیشرفته توانستند از فرصت‌هایی که به این‌ترتیب به دست آمده بود، در جهت سیاست اشتغال کامل بهره‌برداری کنند و از این طریق، خواسته‌های اتحادیه‌ها و جنبش کارگری را محدود سازند. در مرحله‌ی بعد، محدودیت دموکراسی، همچون ابزار انطباق با اجبارهای بازار، جانشین محدودیت تحرک سرمایه شد.

البته در همین جا محدودیت‌های ناسالمی را نیز می‌توان مشاهده کرد که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از دید مخالفانشان، به‌عنوان نمایندگان جهانی شدنِ تمام عیار، به کشورهای عضو تحمیل می‌کنند. این محدودیت‌ها از سه جنبه مورد حمله و انتقاد قرار می‌گیرند. اول این‌که، تأثیر رفاهی «لیبرالیسم تثبیت شده» محدود به نیمکره غربی است. اروپای شرقی از این نظر ناسازگار تلقی می‌شود و کشورهای در حال توسعه هرگز بهره‌ای از آن نبرده‌اند. هدف‌های عام‌نگرانه‌ی نهادهای برتن وودز، در همان مرحله‌ی تأسیس این نهادها، تحت‌الشعاع درگیری‌ها و قدرت‌طلبی‌هایی قرار گرفتند که همچنان محرک‌های منتقدان جهانی‌شدن را تشکیل می‌دهند. این پدیده‌ها برای عده‌ای به‌معنای بین‌المللی‌شدن سیاست آمریکا، یا «پیروزی» عام‌نگری‌اند، در حالی که در نظر عده‌ی دیگری، همچون چارچوبی جهانی برای یک سیاست خارجی در جهت حاکمیت کنسرن‌های غول‌آسا، و یا لااقل جهانی‌شدن آمریکا جلوه می‌کنند. دومین انتقاد درباره‌ی ترازنامه‌ی تاریخی کار نهادهای برتن وودز است و آن را منفی می‌داند. از این دید، نه تنها در مناطق وسیعی از دنیا به هدف اعلام شده‌ی رشد امکانات تولید، دسترسی پیدا نشده است، بلکه حتی کشورهای صنعتی نیز پس از پایان «عصر طلایی»

خود از مشکلات ساختاری رنج می‌برند و در معرض بی‌ثباتی‌های نوظهور مالی قرار گرفته‌اند. سومین انتقاد حول مسئله‌ی اصلاح‌پذیری نظم موجود اقتصادی جهانی شکل می‌گیرد. بر اساس این دیدگاه، چنانچه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نتوانند از طریق اصلاحات مناسب، در یک نظام «مدیریت جهانی» جذب شوند، اشتباهات و شکست‌های این نهادها، انحلال آنها را ایجاب می‌کند.

موقعیت مسلط کشورهای غربی در نظم اقتصادی جهانی به ندرت مورد تردید قرار می‌گیرد. بدون شک، نهادهای مالی بین‌المللی و گات بر اساس ایجاد بازارهای آزاد طرح‌ریزی شدند و به همین دلیل از همان آغاز، به سختی با اصل اساسی بی‌طرفی اقتصادی قابل انطباق بودند. امکان جذب اتحاد شوروی و سایر کشورهایی که استراتژی‌های توسعه‌ی ملی را در پیش گرفته بودند، در نظام لیبرالی برتن وودز وجود نداشت. تأسیس سازمان تجارت بین‌المللی (ITO) به دلیلِ نبودِ آمادگی برای پذیرش کشورهای دارای انحصار دولتی بر بازرگانی خارجی و نیز به علت خودداری از قبول اولویت‌های متناسب با وضعیتِ کشورهای در حال توسعه با شکست مواجه شد. در دوران جنگ سرد، خط مشی اعطای اعتبارات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کمتر بر پایه‌ی موازین فنی و بیشتر بر اساس علایق راهبردی غرب طراحی می‌شد. به کشورهای اروپای شرقی که از مسکو فاصله گرفته بودند، اعتبار داده می‌شد؛ دیکتاتورهای طرفدار غرب در جهان سوم می‌توانستند بدون این که حرکتی در جهت دموکراسی و بازار آزاد از خود نشان دهند، روی پول‌های این دو سازمان حساب کنند. از سوی دیگر، بسیاری از کشورهای جنوب، از برقراری قیود و اعمال سیاست اقتصادی تبعیض‌آمیز [این نهادها] شکایت داشتند. در حالی که آمریکای لاتین از همان آغاز در برابر شرایط سختِ اعطای اعتبار قرار گرفت، برای کشورهای اروپایی، تسهیلات ویژه‌ای به‌منظور ایجاد ارزهای قابل تسعیر[1] در نظر گرفته شد.

---

1. Konvertible Währung

حتی پس از پایان یافتن جنگ سرد نیز، این دو نهاد مالی بارها در جهت علایق ژئواستراتژیک ایالات متحد آمریکا به کار گرفته شدند. مصر به خاطر همکاری در هنگام جنگ خلیج فارس (اولین جنگ آمریکا در عراق. م)، پاداش خود را به صورت بخشودگی بدهی‌هایش دریافت کرد و حق‌الزحمه‌ی سیاست متعادل و میانجیگری اردن در خاورمیانه به شکل اعتبارات صندوق بین‌المللی پول پرداخت شد. مکزیک در سال ۱۹۹۴ به بالاترین میزان اعتباری که تا آن تاریخ به کشوری داده شده بود دست یافت تا بتواند قابل اجرا بودن منطقه‌ی آزاد تجارتی مشترک با ایالات متحد را به نمایش بگذارد. از انتخاب دوباره‌ی بوریس یلتسین در سال ۱۹۹۶ بموسیله اعتبارات خلاف اصول، برای سروسامان دادن به بودجه‌ی دولت، پشتیبانی شد. پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، صندوق بین‌المللی پول یک هیئت پاکستانی را به حضور پذیرفت و بانک جهانی همزمان با آن، ازبکستان اقتدارگرا را به‌عنوان منطقه‌ی مورد نظر برای طرح‌های آینده‌ی خود معین کرد و این کشور وظیفه مدیریت کنفرانس کشورهای اعتباردهنده برای بازسازی افغانستان را به عهده گرفت.

نمایندگی اغراق‌آمیز منافع غرب از آغاز در سازماندهی و فرهنگ تشکیلاتی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول جای داده شد و سایه‌ی خود را بر تنگنای مناسبات چندجانبه افکند. این سازمان‌ها چگونه می‌توانند از لحاظ سیاسی در برابر دولت‌های کشورهای عضو خود جوابگو باشند بدون این‌که زیر نفوذ سیاسی آنها قرار داشته باشند؟ ارتباط سیاسی میان این نهادها و اعضایشان از طریق کنگره‌های سالیانه‌ای برقرار می‌شود که وزرای دارایی یا رؤسای بانک‌های مرکزی به نمایندگی از دولت‌ها در آنها شرکت می‌کنند. اما قدرت تصمیم‌گیری عملی در دست یک مجمع دایمی موسوم به مدیریت اجرایی است که پنج کشور صنعتی بزرگ به اضافه چین، روسیه و عربستان سعودی هر کدام دارای یک نماینده در آن هستند و بقیه‌ی کشورهای دنیا بر اساس تقسیم‌بندی‌های منطقه‌ای، در مجموع ۱۶ نماینده به آن می‌فرستند. رأی‌گیری در هردو مجمع بر اساس حق‌رأی نابرابر است که البته دربردارنده‌ی

اکثریت برای کشورهای غربی نیست، اما موقعیتی همچون حق وتو را برای ایالات متحد آمریکا تضمین می‌کند. علاوه بر این، نفوذ مجامع یادشده، به علت جابه جایی مداوم اعضا و درگیری‌های میان کشورهای بدهکار و بستانکار، کاهش یافته، به‌طوری که قدرت تشکیلاتی، به‌طور فزاینده‌ای نزد مدیران اجرایی و ستاد اداری متمرکز می‌شود. در حالی که مدیران اجرایی در بیشتر موارد از جانب ایالات متحد آمریکا و اروپا تعیین شوند، ترکیب چندفرهنگی ستادها اغلب به‌عنوان مدرکی برای شخصیت بین‌المللی این نهادهای مالی تلقی می‌گردد. اما درست در همین‌جا نوعی سازوکار وابستگیِ به محل، عمل می‌کند که از دید جامعه‌شناسیِ نسلط، مفهومی جنبی برای «پیمان واشینگتن» به وجود می‌آورد. توضیح این‌که، به‌عنوان مثال، حضور بیش از ۶۰ درصد کارکنان بانک جهانی در ایالات متحد آمریکا، وابسته به اجازه‌ی اقامتی است که فقط برای زمان اشتغال در این نهاد و حداکثر یکی دو ماه پس از آن داده می‌شود. فشاری که به این‌ترتیب برای انطباق [با شرایط کشور میزبان] ایجاد می‌گردد، در کل سازمان احساس می‌شود و طرح‌های مبنی بر بررسی‌های اجتماعی را که احتمالاً با جریان حاکم اقتصادی همخوانی ندارند، متوقف می‌کند.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بیش از هر چیز برای پذیرش ابتکارهای گروه ۷ کشور صنعتی بزرگ آمادگی یافته‌اند. پس از شکست نظام ارزهای دارای نرخ برابری تثبیت شده، دولت‌های کشورهای صنعتی بزرگ از سال ۱۹۷۵ به بعد بر آن شدند تا ضمن نشست‌های غیررسمی سالانه، علایق مشترک خود را مشخص کنند. بیانیه‌های مصوب این نشست‌ها، خصوصیت دستورالعمل‌هایی خطاب به نهادهای بین‌المللی، مبنی بر پرداختن به مسایلی را دارند که از جانب رؤسای دولت‌ها و بانک‌های مرکزی گروه ۷ کشور صنعتی صورت‌بندی می‌شوند. سلطه‌ی منافع غرب بیش از هرجا در ارزیابی نشست‌های گروه ۷ کشور (که با پیوستن نمادین روسیه به آن، به ۸ کشور افزایش یافته‌اند) به‌عنوان کنفرانس سران اقتصاد جهانی، و نیز در این واقعیت

بازتاب می‌یابد که نمایندگان ۷ کشور صنعتی، پیش از برگزاری نشست‌های مهم صندوق بین‌المللی پول، در جلسه‌ی مشاوره‌ای با مدیر عامل این نهاد شرکت می‌کنند. برخلاف این جلسات، کمیسیون توسعه‌ی صندوق بین‌المللی پول که در سال ۱۹۷۴ ایجاد شد، مانند مراسمی آیینی [و بدون تأثیر بر تصمیم‌گیری‌های صندوق] است. از همه‌ی اینها آشکارتر، روشی است که ایالات متحد آمریکا به‌مدد آن نهادهای پولی بین‌المللی را برخلاف اساسنامه‌ی آنها برای اهداف ژئواستراتژیک خود به کار می‌گیرد. بنا به تحقیق ناکر، با یک دید آماری، رأی موافق [یا خواسته‌های آمریکا] در ارگان‌های سازمان ملل متحد، علامت معنی‌داری برای این امکان است که کشوری علی‌رغم نداشتن شرایط لازم، به اعتبارات صندوق بین‌المللی پول دسترسی یابد[1].

علاوه بر این، و صرف نظر از این که آیا تجارت آزاد واقعاً شاهراهی برای جبران توسعه نیافتگی است، ضوابط دوگانه و تبعیض‌های تجاری در قواعد، اولویت‌ها و تصمیم‌گیری‌های گات و سازمان تجارت جهانی قابل‌تشخیص‌اند. در دورهای بحث درباره‌ی کاهش عوارض گمرکی، کالاهایی که غرب در تولید آنها از امتیازات تعیین کننده‌ای برخوردار بود ـ یعنی کالاهای صنعتی ـ اهمیت اساسی داشتند. گسترش این طرح (کاهش عوارض گمرکی) به خرید و فروش خدمات، جواز امتیاز[2] و مقررات مربوط به سرمایه‌گذاری‌های خارجی و رقابت، در راستای خدمت به کنسرن‌های چندملیتی است، بویژه که بیش از ۹۰ درصد از صادرات خدمات به کشورهای صنعتی متعلق است. از سوی دیگر، تجارت تولیدات کاربَر، منسوجات و محصولات کشاورزی که ۷۰ درصد از صادرات کشورهای درحال توسعه را تشکیل می‌دهند، از طریق عوارض گمرکی باردارنده و موانع پرشمار تجاریِ خارج از تعرفه، با دشواری روبرو می‌شوند. به این‌ترتیب، از زمان قانونیت یافتن گات، تجارت کالاهای صنعتی پنج‌بار بیش از محصولات کشاورزی افزایش یافته است[3]. یارانه‌هایی

---

1 Thacker 1998, S. 53-55.

2 Patent

3. WTO 2001a, S. 27.

که کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در همین مدت به بخش کشاورزی خود پرداخته‌اند و در تحول پیش‌گفته مؤثر بوده‌اند، از مجموع تولید اجتماعی آفریقا تجاوز می‌کند. بر اساس تخمین سازمان تجارت جهانی، چنانچه بازار بین‌المللی به‌طور واقعی لیبرالی می‌شد، کشورهای درحال رشد می‌توانستند به‌میزان سه برابر جمع کمک‌های توسعه از آن سود ببرند[1].

باوجود این‌که تأثیرهای مخرب تبعیض‌های بازرگانی به‌اندازه کافی آشکارند، همواره برای مدت‌های طولانی برقرار می‌شوند. به همین دلیل باید موفقیت‌های دورهای مذاکرات اخیر تجارتی را با احتیاط تلقی کرد. تسهیلات تضمین شده برای صادرکنندگان محصولات کشاورزی در دور مذاکرات اوروگوئه که از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۳ برگزار شد، هنوز به مرحله اجرا در نیامده است. گام‌هایی نیز که پس از شکست مذاکرات سازمان تجارت جهانی در سیاتل، در جهت ایجاد یک نظام چندجانبه، اخیراً در دوحه پایتخت قطر برداشته شد، موکول به تصمیم کشورهای صنعتی برای از میان برداشتن سهمیه‌ی واردات منسوجات از سال ۲۰۰۵ بعد است. از این گذشته، مقررات ویژه و قراردادهای دوجانبه، همچنان امکان دستیابی آزاد تولید کنندگان کشورهای در حال رشد به بازارهای کشورهای صنعتی را در موارد زیادی محدود می‌کنند. اتحادیه‌ی اروپا مقررات فوق‌العاده‌ای[2] را پیش‌بینی کرده است، که بر مبنای آن هرگاه خطرات جدی برای تولیدات داخلی با عملیات بازارشکنی[3] مشاهده شوند، عوارض ویژه‌ای برقرار خواهد شد. ایالات متحد آمریکا تا زمانی به مقررات و مصوبات سازمان تجارت جهانی تن درمی‌دهد که با منافع ملی اعلام شده‌ی آن در تعارض قرار نگیرند. با در نظر گرفتن این نکات، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که با وجود همه‌ی پیشرفت‌های جهانی‌شدن، تجارت جهانی چندان هم جهانی نیست، بلکه با ساختارهای دوجانبه یا نابرابر

---

1. WTO 2001b, S. 6
2. Ad-hoc-Bestimmungen
3. Dumping

آمیخته است؛ به بخش‌های متعدد تقسیم شده؛ منطقه‌بندی شده و هر آن از طرف سیاست‌های نوحمایتی[1] در معرض تهدید است. تصادفی نیست که بسیاری از موفقیت‌های مربوط به لیبرالی کردن، به گام‌های مشترک بعضی از کشورهای در حال توسعه و در حال گذار مدیون‌اند.

سلطه منافع غرب در نهادهای اقتصاد جهانی از دید معتقدان به «وفاق جهان واحده»[2] اصل بنیادی برای سیاست خوب اقتصادی و مالی در هر شرایطی است، اما از دید همان‌ها نیز، ملاک کافی برای قضاوت درباره‌ی توان اجرایی آن نهادها نیست. زیرا گرچه در تجارت آزاد، طبیعی بودن منفعت، به‌عنوان اصل اساسی لیبرالیستی تلقی می‌شود، حتی لیبرالیست‌ها هم نمی‌توانند انکار کنند که قانونیت نهادهای مالی بین‌المللی در نهایت به تحقق اهدافی که خودِ آنها اعلام کرده‌اند، یعنی حمایت از رشد اقتصادی، درآمد بالا و افزایش ذخایر تولیدیِ همه‌ی کشورها، وابسته است. چنانچه این معیار در نظر گرفته شود، برای بسیاری از کشورها این پرسش مطرح خواهد شد که آیا صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با ساختار و امکانات کنونی خود، توان مقابله با خطرات نهفته در روند جهانی‌شدن را ــ که هریک به گونه خاصی اثر می‌گذارند ــ دارا هستند؟

موج سوم جهانی‌شدن حتی برای کشورهای پیشرفته نیز دورانی یکسره پر از موفقیت نبوده بلکه در زمان‌های معینی، امتیازاتی برای کشورهای بخصوصی به ارمغان آورده است. نگاهی به نسبت‌های رشد درازمدتی که مَدیسون محاسبه کرده است، نشان می‌دهد که نسبت‌های بالای رشد و اشتغال، فقط محدود به دوران فراگیر شدن [الگوی] اقتصاد کینزی، از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ بوده است. در این دوران، میانگین تولید اجتماعیِ سرانه در اروپای غربی و ایالات متحد، سالانه ۳/۹ درصد افزایش یافت، در حالی که همین نسبت در دوران ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۸، به ۱/۸ درصد رسید.[3] اگر تأثیرات

---

1. Neo-Protektionismus 2. Walbrock 1998.

3. Maddison 2001, S. 131-139, hier S. 132

واقعی اقتصادی در نظر گرفته شوند، جهانی شدنِ بازارهای مالی به هیچ وجه به سرمایه‌گذاری‌های تولیدی نیانجامیده است. این امر حتی در مورد ایالات متحد نیز صادق است که از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، کسری موازنه پرداخت‌های خود را از طریق ورود سرمایه می‌پوشاند و به این‌ترتیب، بیشترین سود را از لیبرالی شدن بازارهای مالی می‌برد. حتی در این کشور نیز، به‌رغم این که طولانی‌ترین دوران رونق بعد از جنگ را داشته است، نرخ بیکاری در آغاز قرن بیست ویکم، به وضوح بالاتر از ارقام «عصر طلایی» بود. این، نصلب ناشی از «تورم فشار تقاضا»[1] نبود که وضعیت اقتصادهای کشورهای توانا را به نحو قابل توجهی متحول کرد؛ عامل اصلی را باید در استقلال دادن به نقل و انتقالات مالی جستجو نمود که حجم آنها اکنون روزانه به ۱۰ درصدِ میزان تولید سالانه جهان رسیده است. این تحول، سه جنبه داشته است: اول، افزایش بی‌ثباتی[2]، یعنی نوسان‌های بی‌منطق نرخ بهره‌ها و ارزها سرمایه‌گذاری را دچار ناامنی کرد و از این طریق هزینه‌ی سرمایه را بالا برد. دوم، «تأثیرات سرایت کننده» می‌توانند حتی اقتصادهای محکم را نیز دچار بحران‌های نظام‌مند سازند و سوم این‌که، دولت‌ها، ابعاد هدف‌های اقتصادی خود را از رشد و اشتغال به بودجه‌ی متعادل و ثبات پولی تقلیل دادند.

چرا صندوق بین‌المللی پول، ناتوانی خود را برای ایجاد ثبات از طریق تنظیمات نوین بین‌المللی، تحت این شرایط به ظهور رساند؟ و این امر چه مفهومی برای تلاش‌های تازه‌ای دارد که به‌منظور برپایی یک معماری مالی جهانی به عمل می‌آیند؟ شکست نظام مبادلات ارزی موجود و امواج لیبرالی کردن مرتبط با آن، در درجه‌ی اول توانایی اجرایی محدود نهادهای بین‌المللی را آشکار ساختند: در حالی که صندوق بین‌المللی پول در آغاز بر اصلاح نظام

---

۱. Ansprucksinflation یا (Inflation Demand-pull) نرخ قیمت‌ها به علت آنکه مصرف کنندگان بر اثر ازدیاد درآمد، بر تقاضای خود می‌افزایند. (م)

2 Volatilität

پیشین پافشاری می‌کرد، وضعیت ژئوپلیتیکی دوران بعد از جنگ ــ که متحدان اروپای غربی در چارچوب آن، آماده بودند با پذیرش دلارهای سی‌پشتوانه، تأمین مالی موقعیت رهبری ایالات متحد آمریکا را بر عهده گیرند ــ در حال روبیده شدن بود. بی‌تصمیمی، یعنی صرف‌نظر کردن دست‌درکاران دولتی از اقدامات لازم، کار نقل وانتقال سرمایه و ارزها را به تدریج به بانک‌های خصوصی سپرد. همراه با گذار رسمی به نظام نرخ‌های آزاد ارزها، نظارت صندوق بین‌المللی پول بر سیاست اقتصادی کشورهای عضو به امری فرعی تقلیل یافت، به‌طوری که دیگر نمی‌تواند سخنی از ضوابط الزام‌آور در بین باشد. دلیل این امر در این واقعیت نهفته است که کشورهای رهبری کننده‌ی نظام مالی بین‌المللی به مجامعی که بسیاری از کشورهای کوچک‌تر در تصمیم گیری‌های آنها مشارکت دارند، علاقه‌ای نشان نمی‌دهند؛ و این واقعیتی است که شاخص تناسب قدرت در نظام جهانی‌شده را تشکیل می‌دهد.

اعلام رسمی پایان گرفتن نظام تنظیم بازار پولی جهانی که به‌طور رسمی و از طریق نهادهای مشترک چندجانبه اعمال می‌شد، از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد اغتشاشی را باعث شده که تنها در موارد اضطراری در دستور کار گفتگوهای پنج کشور قدرتمند جهان قرار گرفته است. این پدیده‌ای است که سوزان سترینج آن را «گامی در راه هرج و مرج بزرگ و نکروی»[1] نامیده است. تلاش‌های مکرر برای محدود کردن نوسان نرخ ارزها و تعدیل انحراف‌های فاحش، از طریق مداخله‌ی هماهنگ در بازار ارز، در دهه‌های اخیر نتیجه‌ای بیش از بلندپروازی‌های شکست خورده و سازش‌های ناخوشایند به بار نیاورده‌اند. کشورهای صنعتی در برابر نوسان‌های شدید نرخ ارزها، عکس‌العمل‌های متفاوتی نشان دادند. ایالات متحد آمریکا موضع خونسردانه‌ای حاکی از این می‌گیرد که دلار، حتی اگر برای بقیه‌ی دنیا به مسئله‌ای تبدیل شده باشد، ارز آمریکاست. اروپای غربی که بیشتر به امکان همکاری در چارچوب نهادهای مشترک اعتقاد داشت، در اثر بی‌ثباتی‌های نوین مناسبات ارزی، گام

---

1. Strange 1986, S. 38ff. hier S 41.

دومی به سوی اتحاد برداشت. کشورهای اروپایی برای این‌که نوسان‌های بی‌منطق ارزها در بازار مشترک خود را خنثی کنند، نظام ارزی اروپایی را برقرار کردند که در نهایت به پول واحد اروپایی انجامید. پیدایش پول واحد اروپایی، تغییری در موقعیت یگانه‌ی ایالات متحد که نوعی حق وتو در برابر هرگونه تلاشی در جهت اصلاح بنیادی [نظام پولی جهانی] به آن کشور می‌دهد، ایجاد نکرد. از آنجا که دلار حتی پس از رواج یورو، همچنان به‌عنوان وسیله‌ی پرداخت بین‌المللی عمل می‌کند، ایالات متحد آمریکا، به‌رغم کسری ۲۰ ساله‌ی تراز بازرگانی و بدهی‌های خارجی سرسام‌آور، از اعتبار نامحدود برخوردار است.

کشورهای درحال رشد و درحال گذار، ناگهان در برابر مسایلی با ابعادی نوین قرار گرفتند. لیبرالی کردن مقرر شده به‌وسیله برنامه‌ی تطبیق ساختار، رشد لازم برای رها شدن از بدهکاری را برای این کشورها به بار نیاورد. از یک دید درازمدت، حتی تأثیری در جهت عکس این امر مشاهده می‌شود: در حالی که میانگین رشد اقتصادی آمریکای لاتین از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ در حدود ۲/۶ درصد بود، همین نسبت در اثر سیاست‌های تحدیدی[1] دهه‌ی ۱۹۸۰ به ۰/۷ درصد کاهش یافت و در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۹ دوباره به ۱/۴ درصد رسید[2]. به‌رغم همه‌ی برنامه‌های فوق‌العاده، مسئله‌ی بدهی‌ها و فقر همچنان لاینحل باقی مانده است. در دو دهه‌ی پیشین، بدهی‌های کشورهای درحال رشد و درحال گذار، نسبت به درآمدهای صادراتی آنها، پیوسته افزایش یافته است. با در نظر داشتِ این‌که بهره‌پرداختی کشورهای درحال رشد به بستانکاران خصوصی و چندملیتی، بیش از ۲/۵ برابر کمک‌های توسعه است، چشم‌انداز تاریکی که در برابر این کشورها قرار دارد، آشکار می‌شود. با وجود همه‌ی برنامه‌ی «تسهیلات برای بازپرداخت بدهی‌ها» و «تبدیل بدهی‌ها»، ۴۳ کشور در آغاز هزاره‌ی سوم در زمره‌ی کشورهای فقیر و سخت مقروض محسوب می‌شدند.

---

1 Restriktiv 2. Maddison 2001. S 153

آسیب‌پذیری کشورهای بنابینی در برابر نکانه‌های خارجی، به‌طوری که بحران‌های دهه‌ی ۹۰ ـ از مکزیک گرفته تا آسیا [ی جنوب شرقی] و روسیه و آرژانتین ـ نشان می‌دهند، همراه با لیبرالی کردن اقتصادهای این کشورها افزایش یافته است. دو عامل [که هر دو با لیبرالی کردن بازار همراهند] بیش از هر چیز به‌عنوان باری برای «بازار در حال نمو» این کشورها شناخته شده‌اند. عامل اول این است که آنها باید برای مقابله با معاملات بورس‌بازی، نرخ‌های بهره‌ای را برقرار کنند که از حد مناسب برای صنایع محلی پایین‌ترند و ارز قابل توجهی را به‌عنوان ذخیره نگاه دارند. این ذخایری است که به این‌ترتیب از دور تولید خارج می‌شود. دوم این‌که، رشد اقتصادی آنها همچنان به وقایع مربوط به دورهای اقتصادی کشورهای صنعتی وابسته است. به این‌ترتیب این دیدگاه نومیدکننده حتی در اسناد صندوق بین‌المللی پول نیز راه یافته که بازارهای مالی جهانی، تأمین مالی پیوسته‌ی توسعه‌ی اقتصادی را تضمین نمی‌کنند: «بازارهای رو به رشد، همچون جایی برای سرمایه‌گذاری‌های فرصت‌طلبانه در پایین‌ترین حد طیف اعتبارات باقی مانده‌اند. در دوران‌های کاهش آشکار نسبت رشد اقتصادی با دوران‌هایی که طی آنها در سراسر جهان از خطر کردن در امر سرمایه‌گذاری خودداری می‌شود، این سرمایه‌ها برای یافتن موقعیت‌های بهتر به میزان بسیار زیادی فرار می‌کنند»[1].

به این دلایل، ترازنامه‌ی کار صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی موضوع اختلاف نظرهای شدید است. در پژوهش‌های داخلی این نهادها از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، بارها به تأثیرات رکودی آنها اشاره شده است. تنها همین واقعیت که بیش از ۵۰ کشور، مدتی بیش از ۲۰ سال در زمره‌ی مراجعین آنها محسوب می‌شده‌اند، با مؤثر بودن «شوک درمانی» در تعارض است. اما این نکته تاکنون موردمناقشه باقی مانده است که این کشورها در اثر سختی شرایط [اعطای اعتبارات] ناموفق مانده‌اند یا به علت رعایت ناقص این شرایط. به منتقدان این ایراد گرفته می‌شود که فقط آن عده کشورهایی را در نظر می‌گیرند

1. IMF-Survey, 10 12 2001, S. 388.

که به‌شدت مقروض، دچار تورم و از نظر رشد اقتصادی ضعیف بوده‌اند و دولت‌های ناپایداری دارند، و معمولاً به نهادهای مالی مراجعه می‌کنند.

پژوهش‌های تازه‌تر، اینگونه تبرئه کردن‌های رایج در فرهنگ صندوق بین‌المللی پول را بر ملا کرده و با استفاده از روش‌های آماری دقیق، تصویر ناامیدکننده‌ای از وضعیت ترسیم کرده‌اند. به‌طوری که آدام پرزورسکی و جیمز وری‌لند در مقایسه‌ای میان ۱۳۵ کشور نشان داده‌اند، رشد اقتصادی کشورهای طرف قرارداد صندوق بین‌المللی پول پایین‌تر از کشورهای دیگر بوده است. همین کشورها اگر چه پس از پایان قرارداد با صندوق بین‌المللی پول، نتوانستند کاهش رشد مربوط به دوران قرارداد خود را جبران کنند، اما به رشد بالاتری دست یافتند[1]. این کشورها نه از طریق افزایش صادرات، بلکه با کاهش واردات به بهتر شدن وضع‌تراز پرداخت‌های خود دست یافتند. اما تغییرات شاخصی نیز در توزیع درآمدها بروز کردند. کاهش دستمزدهای واقعی و کمتر شدن سهم درآمدهای ناشی از دستمزد در تولید اجتماعی [در پی گرفتن اعتبار و تطبیق با شرایط صندوق]، پدیده‌های جنبی نمونه‌وار بودند و اغلب به همین دلیل، موردعلاقه‌ی قشر ممتاز محلی قرار می‌گیرند. این روند مسلماً با امر مبارزه با فقر تناسبی ندارد. تحقیق دیگری درباره‌ی تمامی برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۸، نشان می‌دهد که توده‌هایی که درکشورهای طرف قرارداد، زیر خط فقر قرار داشتند، حتی پس از افزایش دوباره‌ی رشد اقتصادی نیز، بهره‌ای از آن نبردند[2].

در سطح دیگری از بحث، این پرسش نیز به حق مطرح می‌شود که آیا رشد ادعایی پروژه‌های بزرگ بانک جهانی اصولاً ارزش اجرا دارند؟ بُعد زیست‌محیطی طرح‌هایی از قبیل تبدیل جنگل‌های استوایی به مناطق کشاورزی صنعتی، سدهای غیراقتصادی و طرح‌هایی که به‌منظور کسب وجهه برای دیکتاتورها اجرا می‌شوند، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو مرتباً مورد بحث قرار گرفته و ارزش آنها نفی شده است. و اما نکته‌ای که کم‌اهمیت‌تر از نکات پیشین

---

1 Prezeworski/Vreeland 2000 2 Easterly 2000.

بست، این‌که تأثیر سیاسی برنامه‌های تطبیق ساختار، مستقیماً در جهت تضعیف نهادهای دموکراتیک بوده است. بسیاری از حکومت‌های دریافت کننده‌ی اعتبار به این علت دست کمک به سوی این نهادهای مالی دراز می‌کنند تا به‌یاری سازمان‌های بین‌المللیِ مصون از تحریم، بر مخالفان داخلی خود غلبه کنند.

۴ـ۳ یک برتن وودز جدید؟

میلتون فریدمن علیه جیمز توبین[1]

با در نظر گرفتن این وضعیت، نباید وجود نظریات افراطی، دایر بر انحلال نهادهای متعلق به برتن وودز عجیب به نظر برسد. عجیب‌تر از آن این است که بنیادگرایان بازار و آنارشیست‌های چپ در این مورد تا اندازه زیادی هم‌عقیده‌اند. اما جنبش انتقاد به جهانی‌شدن، در کنار موضع‌گیری‌های افراطیِ مخالف با جهانی‌شدن و فراخوان‌های ملکی ـ اخلاقی برای یک دنیای بهتر، پیشنهادهای سازنده‌ای نیز برای این منظور تنظیم کرده است، که چگونه می‌توان نهادهای مالی چندجانبه را در نظام سازمان مللی که ساختارهای آن به‌طور کلی باید اصلاح شوند، ادغام کرد.

---

۱. James Tobin (۱۹۱۸ ـ ۲۰۰۲) اقتصاددان آمریکایی. برنده‌ی جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۸۱. او سال‌ها استاد دانشگاه ییل و عضو ستاد مشورتی اقتصادی رئیس جمهور آمریکا در دوران جان کندی بود. شهرت جهانی توبین مدیون پیشنهاد او دایر بر گرفتن مالیاتی از معاملات بورس و نقل و انتقالات سرمایه، برای هزینه‌های توسعه در کشورهای فقیر است که به «مالیات توبین» معروف شد و با شکل تغییریافته‌ای از سوی جناحی از جنبش مخالفان جهانی‌شدن به‌عنوان راه حلی برای مقابله با ناسامانی‌های ناشی از جهانی‌شدن اقتصاد اقامه گردید. این جنبش با انتساب به همین نوع مالیات، تحت عنوان «اتحاد برای گرفتن مالیات توبین به نفع شهروندان (آتک)»، در سال ۱۹۹۸ در فرانسه بنیانگذاری شد و در کوتاه زمانی به یک جنبش جهانی فرا روید. توبین، خود از تغییری که در پیشنهادش داده شده بود واز برخی از استنادهایی که از سوی جناح‌های افراطی به نظریات او می‌شود، ناخرسند بود. او در دسامبر ۱۹۸۱، در مصاحبه‌ای با مجله آلمانی شپیگل گفت من از بیرون اقتصاد بازار آزادم و صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی را مفید می‌دانم و همه‌ی اینها مورد مخالفت این جنبش قرار دارند که از نام من سوء استفاده می‌کند. (م)

لیبرال‌های افراطی، بانک جهانی و نهادهای پولی را بازمانده‌ی دوران جنگ سرد می‌دانند، دورانی که تجهیز دیکتاتورهای راست در برابر پیشروی کمونیسم، درست تشخیص داده می‌شد. اما به تازگی، خصوصیات نوعی بوروکراسی اجتماعی را در آنها کشف کرده‌اند که قادر است، کشورهای درحال رشد را همچنان در یک فرهنگ وابستگی نگاه دارد. از دید آنها، در دنیایی که روند جهانی‌شدن به پیش می‌تازد، و سرمایه‌گذاری‌های خارجی به‌مراتب از میزان اعتبارات عمومی چندجانبه فراتر رفته‌اند، باید تأمین مالی توسعه تا جای ممکن به اعتباردهندگان خصوصی واگذار شود. این لیبرال‌ها خواستار قایل شدن تفاوت کارکردی آشکار میان صندوق بین‌المللی پول ـ که وظایف آن باید به هسته‌ی اصلی اولیه تقلیل یابد ـ و بانک جهانی‌ای هستند که باید فقط به فقیرترین کشورهای جهان کمک‌هایی برای خودیاری بدهد و بدهی‌های کشورهای به شدت بدهکار را، در صورتی که حاضر به رعایت ضوابط اکید اصلاحات اقتصادی و بازکردن بازارهای خود به روی بانک‌های غربی باشند، مشمول بخشودگی سازد. از دید آنها، گات که نهادهای لازم برای اجرای آن به وجود نیامده‌اند، به هر حال برای تجارت آزاد جهانی تعیین کننده‌تر است. به همین دلیل، به نظر آنها بسیار مهم است که سازمان تجارت جهانی، فارغ از خواسته‌های اجتماعی و زیست‌محیطی نگاه داشته شود و مسئولیت این گونه امور در چارچوب ملی باقی بماند.

از این دید، نه یک برتن وودز جدید، بلکه تسری رقابت آزاد به نهادها و ارزهای ملی می‌تواند ثبات را برقرار کند. از جمله، آنا شوارتس معتقد است، چنانچه کشورهای جهان حول سه ارز بزرگی متمرکز شوند که ابعاد منطقه‌ای یافته‌اند، خطر بحران‌های ارزی به‌میزان بسیار زیادی کاهش خواهد یافت[1]. میلتون فریدمن که مدافع نرخ ارزهای آزاد است، به این نظر رسیده که باید هاله‌ی اسرارآمیز سناریوهای وحشتناک بحران‌های نظام‌مند جهانی را زدود. به گفته‌ی او: «اگر چنین شود، بورس بازی روی ارزها کارکردِ مثبتی خواهد

1. Schwartz, 2000.

یافت که عبارتست از آشکار کردن عدم تعادل‌های اقتصاد واقعی و خطرهای تورمی، پیش از آن که ابعاد فاجعه‌آمیزی به خود بگیرند»[1]. بر اساس نظر لیبرال‌ها، مسئولیت بحران‌های دهه‌ی اخیر بر عهده ضعف‌های کشورهای مربوطه است و نه تأثیر سرایتی بحران‌ها. اما نکته‌ی معارض این نظر این است که، صندوق بین‌المللی پول بود که برای اولین‌بار با برنامه‌های اضطراری خود از طریق امیدوار کردن کشورها به این‌که، جامعه‌ی بین‌المللی در هنگام بحران پول به اقتصاد آنها تزریق خواهد کرد، مسایل خاص کشورها را به امری فراگیر تبدیل کرد.

تنظیمات ارزی ماورای اتلانتیک یا منطقه‌بندی میان دلار، ین و یورو، زیر نظارت صندوق بین‌المللی پول و آن طور که کمبسون برتن وودز با هدایت رئیس وقت بانک مرکزی آمریکا پیشنهاد کرده بود، به این علت رد می‌شود که ذخیره‌های بانک‌های مرکزی، تنها نیمی از انتقال روزانه‌ی ارزها را تشکیل می‌دهند. صندوق بین‌المللی پول به هر حال اعتبار سیاست ارزی خود را با استراتژی‌های پرسش‌برانگیز درباره‌ی روسیه، آسیای جنوب شرقی و آرژانتین از دست داد و فعالیت‌های خود را از سطح ارائه‌ی الگوهای جهانی، به نظارت بر کشورهای جداگانه تقلیل داد. و در نهایت، از دید منتقدان لیبرالیست آن، دست برداشتن نهادهای پولی بین‌المللی از برنامه‌های برخرج تعدیل بحران می‌توانند بخشی از مسئله‌ی بدهی‌ها را به نظام اقتصاد خصوصی کشورهای ورشکسته واگذار کند. اعتبارهای نامطمئن بانک‌ها و سرمایه‌گذاران خصوصی که بموسیله کمک‌های اضطراری صندوق بین‌المللی پول تشویق می‌شوند، از آن پس در دست بخش خصوصی متمرکز خواهند شد. فریدمن سپس نتیجه می‌گیرد: «صندوق بین‌المللی پول را منحل کنید، سپرده‌های آن را میان کشورها تقسیم کنید و اداره کارها را به بازار واگذارید»[2]. مطابق این نظر، کمیته‌های بانک‌های خصوصی باید به همین دلیل، مستقیماً با کشورهای بدهکار وارد مذاکره شوند، شرایط اعطای اعتبارات را تعیین کنند و نظام پولی

---

1. Friedman 1953, S. 243f.

2. Forbes Magazin, 11.2.1998

فاسد آنها را بر اساس ضوابط غربی بازسازی کنند. سپس، باید بوروکراسی برتن وودز که در درجه‌ی اول منافع خود را در نظر دارد، جای خود را به یک تشکیلات جمع وجور مالی بین‌المللی بدهد که در قالب آن، صندوق بین‌المللی پول، یا سازمان دیگری که جانشین آن خواهد شد، فعالیت‌های خود را به اعطای اعتبارات کوتاه مدت برای دوران‌های گذار ـ همراه با مقررات شدید و جریمه‌های تخلف ـ و نیز به برقراری شفافیت در بازار، به کمک بانک پرداخت‌های بین‌المللی محدود سازد.

منتقدان چپ نهادهای پولی بین‌المللی نیز خواهان شفافیت و بخشودگی بدهی‌ها هستند، اما برخلاف لیبرالیست‌ها، شکست‌های این نهادها را ناشی از اعتماد زیاد به راه‌حل‌های بازار و حملات سفته‌بازانه‌ی بانک‌های غربی می‌دانند. آنها در دهه‌ی ۱۹۷۰ سازوکار بدهی‌ها را تحلیل کردند و قرار گرفتن کشورهای جهان سوم در وضعیتی را که گریزناپذیر می‌نمود، به منافع کشورهای غربی مربوط دانستند. این انتقادها در پنجاهمین سالگرد تأسیس نهادهای برتن وودز، با شعار «پنجاه سال کافی است»، به اوج خود رسیدند. جنبش در هم تنیده‌ای که از این انتقادها برخاسته، تا امروز جایگاهی مرکزی در انتقاد از جهانی‌شدن دارد، اما خود را به‌عنوان یک سازمان جهانی و به‌هم‌پیوسته یا یک نظام نظری جهانی نمی‌شناسد[1]. پایان یافتن سوسیالیسم و راه رشدهای خودمرکز، نیروی انتقاد اجتماعی پایه‌ای و طرح‌های جهانی جایگزین را عجالتاً فلج کرده است. انتقاد به نظم اقتصادی جهانی، اکنون به‌عنوان موضوع اصلی برای عدالت فراگیر و سیاست زیست‌محیطی پایدار، از نو صورت‌بندی می‌شود. آماج‌های حمله، کنسرن‌های فراملیتی و بوروکراسی‌های جهانی هستند که نخبگان محصور در میان دستگاه‌های امنیتی و تأثیر مخرب انتقالات سفته‌بازانه‌ی سرمایه‌ها را بر اقتصادهای ملی

---

۱ این انتقاد را به‌طرز مؤثری در سال ۱۹۹۴ بروس ریچ بیان کرد و امروز تحت عنوان «پنجاه سال کافی است ـ شبکه‌ی عدالت اقتصادی جهانی» ادامه می‌یابد، که ۱۸۵ سازمان در ۶۵ کشور خود را جزء آن می‌دانند. www//50years org Danahe همچنین نگاه کنید به: Danaher/Mital (Hg) 2002

کشورها اعمال می‌کند. تصادفی نیست که کنگره‌ها و جلسات صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و کنفرانس‌های سران ۷ کشور صنعتی (یا گردهمایی خصوصی اقتصاد جهانی) معمولاً دستاویز تظاهرات و گردهمایی‌های منظم این منتقدان قرار می‌گیرند. نظر آنها درباره‌ی نهادهای پولی بین‌المللی دوگانه است. این نهادها از طرفی به‌عنوان کنشگران مسئول جهانی‌شدن نولیبرالی تلقی شوند که در امور داخلی کشورها مداخله می‌کنند و از طرف دیگر، نمی‌دانند چگونه باید بر بحران‌های نظام‌مند و نقل و انتقالات مالی گسترده، بدون وجود نهادهای چندجانبه غلبه کرد. پیشنهاد مبنی بر تبدیل اعتبارهای بانک جهانی به کمک‌های بلاعوض که در آغاز مورد بحث قرار گرفت، تنها در ظاهر، راه حلی سخاوتمندانه است، زیرا بدون تأمین مالی بانک جهانی از طریق وام‌گیری از بازارهای مالی و بدون بازپرداخت وام‌های کشورهای اعتبار گیرنده، کمک‌های توسعه به نیت خیر مجلس‌های نمایندگان کشورهای اعتبار دهنده وابسته خواهد شد. در کشورهای اعتبارگیرنده نیز، برگزیدگان محلی می‌توانند تحت پوشش استقلال ملی از کمک‌های بین‌المللی برای مال‌اندوزی شخصی بهره‌برداری کنند. به همین دلیل از این دیدگاه، نهادهای اقتصادی جهانی برای همکاری‌های بین‌المللی توسعه و اقدامات چندجانبه در جهت جامعه‌پذیر کردن[1]، غیرضروری نیست. بنا به گفته‌ی رابنر تنسلاف، کشورهای درحال رشد (غیر از کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه)، امروز برای این که توان عملکرد خود را حفظ کنند، به‌طور معمول نیازمند پشتیبانی فعال یا غیرفعال نهادهای برتن وودز هستند[2].

با وجود آنکه امروزه خواستِ «عدالت اجتماعی فراگیر» و «جهان بهتر»، برای بسیاری از انسان‌ها طنینی آرمانشهری دارد، دو خواسته از خواسته‌های منتقدان جهانی‌شدن، به افکار عمومی راه یافته و در بحث‌های روز درباره‌ی اصلاح نهادهای بین‌المللی همواره مطرح‌اند. اینها عبارتند از جلوگیری از فروریختن پایه‌های نظام مالیاتی کشورها و اقداماتی در جهت تثبیت نظام مالی

---

1. Sozialisation 2 Tetzlaff 1996. S. 18 u. 220

جهانی. این واقعیت که جنبش انتقاد به جهانی‌شدن، مباحث گسترده‌ی خود را با برداشت‌های مشخصی درباره‌ی مهار کردن جهانی‌شدن مرتبط ساخته است، حاکی از وجود شم واقع‌بینی در این جنبش است. به همین دلیل، سیاست رسمی نمی‌تواند نسبت به خواسته‌های آن بی‌اعتنا بماند. ناظرانی که با دید انتقادی به اقتصاد جهانی می‌نگرند، از مدت‌ها پیش توجه خود را روی نظارت بر فرار از مالیات و شستشوی پول متمرکز کرده‌اند که پدیده‌های موسوم به «بهشت‌های مالیاتی» و «مراکز مالی برون‌مرزی» در خدمت آنها قرار دارند. هر دوی اینها (فرار از مالیات و پول‌شویی) که تنها در اثر نقص هماهنگی میان کشورها می‌توانند به وقوع بپیوندند، اساس مالیِ موجودیت سیاسی جمعی را از آن سلب می‌کنند.

اولین بازار تنظیم‌نشده‌ی «دلار اروپایی» از سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۵۰ بر اساس امتیازاتی ایجاد گردید که انگلستان برای تجارت ارزهای خارجی در خاک خود قایل شد. بانک‌ها و بنگاه‌های بزرگ آمریکایی از این موقعیت برای فرار از قوانین و نظارت‌های بانکی کشور خود سود جستند. در سال‌های پس از آن، کشورهای دیگری نیز با دادن امتیاز افتتاح شعبه‌های آزاد از مالیات به بانک‌های خود (به‌عنوان مثال در جزایر متعلق به انگلستان، بعضی از کشورهای آمریکای لاتین، لوکزامبورگ و سویس)، جزایر فارغ از مالیاتی ایجاد کردند، تا به این وسیله، در بازار مالی بین‌المللی‌شده، امتیازاتی برای بانک‌های خود تأمین کنند. این پدیده در آغاز به‌عنوان عاملی برای بویایی اقتصاد جهانی تلقی می‌شد. بعدها، به تدریج معلوم شد که این پدیده نه تنها در خدمت فرار از مالیات قرار خواهد گرفت، بلکه قانونی جلوه دادن درآمدهای حاصل از قاچاق مواد مخدر، جنگ افزار و آدم فروشی را نیز سازماندهی خواهد کرد. سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در سال ۱۹۹۸ (با رأی ممتنع بلژیک، لوکزامبورگ و سویس)، سندی را تصویب کرد که طی آن، ابعاد این مسئله به رسمیت شناخته شد و سازوکار مخرب نقل و انتقالاتی که از این طریق انجام می‌شوند، باز نموده شده است. پس از آن، در سال ۲۰۰۰ از سوی

همین سازمان، ۴۷ کشور به‌عنوان کشورهای دارای نظام‌های مالیاتیِ زیانبخش و ۳۵ کشور به‌عنوان بهشت‌های مالیاتی اعلام شدند. اینها کشورهایی هستند که یا هیچ مالیاتی نمی‌گیرند، یا درصدهای مالیاتی بسیار پایینی دارند، در توافق‌های بین‌المللی برای تبادل اطلاعات میان کشورها شرکت ندارند و یا بر اساس نسبت‌های مالیاتی مخفی با قراردادی عمل می‌کنند[1]. علاوه بر این، شرکت‌ها و بانک‌های غیرواقعی که در این سرزمین‌ها به ثبت می‌رسند، تأسیسات مورد علاقه‌ی بنگاه‌های چندملیتی هستند، زیرا می‌توانند به یاری آنها و از طریق معاملات خیالی، ترازنامه‌های خود را مطابق میل خود تنظیم کنند.

ابعاد مسایلی که از این طریق بروز می‌کنند، هنگامی آشکار گردید که حتی صندوق بین‌المللی پول نیز وادار شد مقوله‌ی تازه‌ای تحت عنوان «رشته‌ی فعالیت بزهکاری مالی»، یعنی رشته‌ای که سرمایه‌گذاری‌های تولیدی و ثبات جریان سرمایه‌ی بین‌المللی را در معرض خطر قرار می‌دهد، به رسمیت بشناسد. در سندی از صندوق بین‌المللی پول چنین می‌خوانیم: «دستکاری در بخش مالی به چنان مسئله‌ای برای اقتصاد بازار آزاد جهانی تبدیل شده است که یک سلسله اقدامات هماهنگ از سوی شبکه‌ای از سازمان‌ها و گروه‌های بین‌المللی را ایجاب می‌کند[2]. علاقه‌مندی کشورها به تنظیم مؤثر [روابط مالی بین‌المللی] حتی در دادن اطلاعات لازم برای کنترل، که ارائه‌ی آنها طبق قراردادهای بین‌المللی الزام‌آور است، تا همین چندی پیش ناچیز بود. به همین دلیل، سازمان‌های غیردولتی مانند سازمان شفافیت بین‌الملل[3]، بررسی و تنظیم ضوابط بین‌المللی و تحقق بخشیدن به آنها را در حقوق ملی کشورها وظیفه‌ی خود قرار داده است. اما واقعه‌ی ۱۱ سپتامبر، تقریباً نظریه‌ی همگان را یکباره تغییر داد. کنفرانس سران ۷ کشور صنعتی بزرگ بلافاصله نیروی مخصوص عملیات مالی و گمرکی[4] را برای آشکار کردن روش‌های نمونه‌وار

---

1. OECD 2001a 2. IMF 2001c. 3. International Transparacy
4. Financial Action Task Force on Money Laundering (FATF)

تأمین مالی‌تروریسم بین‌المللی مأمور کرد و بخش‌های مالی را موظف به همکاری با آن نمود. کشورهای مظنون باید برای اجرای ضوابط ضدترور، وادار به همکاری شوند. از صندوق بین‌المللی پول خواسته می‌شود که نظارت بر مراکز مالی برون مرزی را تشدید کند.

در مرکز انتقادی که از دید چپ به جهانی‌شدن وارد می‌شود، خواست دیگری قرار دارد که علیه تعصب نولیبرالی مبتنی بر ثبات و اثربخشی بازارهای مالی لیبرالی‌شده جهت‌گیری شده است و عبارتست از مالیات بستن به نقل وانتقال‌های مالی بین‌المللی و سفته بازی روی ارزها. این فکر در سال های آغازین دهه‌ی ۱۹۷۰، هنگامی پیدا شد که بعد از چشم پوشی از نظام نرخ ارزهای تثبیت‌شده، تجار ارز به سفته بازی روی ارزها پرداختند. مدت‌ها پیش از این که حجم کنونی این گونه نقل وانتقال‌ها آشکار شود، جیمز توبین، نگرانی کینز، مبنی بر این که در اثر رشد بازارهای مالی وزنه‌ی سفته‌بازی‌های کوتاه مدت می‌تواند از تصمیم‌گیری‌های درازمدت بنگاه‌های اقتصادی سنگین‌تر شود و به این‌ترتیب، درشد اقتصادی کشورها به تولید جنبی یک کازینو» تبدیل گردد[1]» را به بازارهای ارز کنونی تعمیم‌داد. زیرا شکست آخرین تلاش‌ها برای حفظ نرخ‌های ارز توافق شده، روند نامتعادل درهم‌آمیزی اقتصاد جهانی را آشکار کرد. توضیح این‌که، داد و ستد خصوصی ارزی نوانست هم در چارچوب نظام نهادهای برتن وودز و هم تحت شرایط آشکال متعارف همکاری‌های میان کشورها رشد کند. جیمز توبین پیشنهاد کرد برای مهار کردن «بت غیراجتماعی نقدینگی» و بازگرداندن روند درهم‌آمیزی بازار جهانی به حیطه‌ی کنترل سیاست، مالیاتی با یک نسبت ۰/۱ الی ۰/۲ درصدی از داد و ستدهای ارزی گرفته شود. این مالیات برای هر معامله مبلغ ناچیزی را تشکیل می‌دهد، اما تکرار معاملات با یک سرمایه‌ی معین می‌تواند جمع مالیات پرداخت شده را به سرعت به ۲۰ تا ۳۰ درصد در سال برساند[2]. هدف از چنین مالیاتی در درجه‌ی اول این است که هزینه‌ی سرمایه‌گذاری روی

---

1 Keynes 1936, S. 159

2 Tobin 1978, S 155

ارزهای خارجی، به‌منظور کنترل نوسان نرخ ارزها، افزایش یابد و به این‌ترتیب بخشی از استقلال پولی، که برای یک سیاست اقتصادی دموکراتیک و قانونمند اجتناب‌ناپذیر است، [به حکومت‌ها] بازگردانده شود.

عجیب نیست که فکرِ «چوب لای چرخ بازارهای مالی گذاشتن»، در دوران اخیر، دوباره توجه زیادی را برانگیخته است. توبین، شخصاً این فکر را زیر تأثیر بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی و با اشاره به ردیف تازه‌ای از شکست‌های بازار، یعنی به آن عده از بحران‌های ارزی که ناشی از داده‌های اساسی اقتصادی نبوده، بلکه در اثر ترکیب بحران‌های نرخ ارزها و جریان سرمایه ایجاد می‌شوند دوباره مطرح کرد. بی‌ثباتی‌های مالی بر این اساس، همچون «پدیده‌های پلید عمومی جهانی» تلقی می‌شوند که اقتصاد جهانی را به بحران می‌کشانند. خواسته‌های مبتنی بر شفافیت که در نهایت فرایندهای بازار را بدون اشکال‌تر می‌سازند، به وضوح برای مقابله با این بحران‌ها نارسا هستند. بحث‌هایی که از سال ۱۹۹۷ به این سو برای ایجاد یک «معماری مالی نوین جهانی» درگرفته‌اند، تا کنون طیف گسترده‌ای از پیشنهادها برای غلبه بر خطرهای نظام‌مند را به میان کشیده‌اند[1] در این میان، پیشنهادی که بیش از همه مورد توجه قرار گرفته، عبارت از مالیات توبین، در یک صورت‌بندی مطابق زمان است که به سه دلیل برانگیزاننده و در عین حال جالب توجه می‌نماید: اولاً، این مالیات، جریان آزاد سرمایه‌ها را مورد حمله قرار می‌دهد. دوم این که برنهاده‌ی[2] رایج، حاکی از نخبلی بودن امکان مالیات‌گیری از سرمایه‌ی متحرک در اقتصاد جهانی‌شده را رد می‌کند. سومین دلیل این است که این مالیات، منبعی برای تأمین مالی توسعه عرضه می‌کند که می‌تواند تعادلی منصفانه میان برندگان اصلی جهانی‌شدن و آنهایی برقرار سازد که در اثر این روند به حاشیه رانده شده‌اند[3].

---

۱ برای مطالعه فشرده‌ای از آنها نگاه کنید به: Eichengreen 1999

2 These

۳. از بهترین پیشنهادها برای تحقق دومرحله‌ای مالیات توبین را پاول برند اسپان در پژوهشی که در آغاز برای صندوق بین‌المللی پول انجام شده بود ارائه می‌دهد. رک. Spahn 2001

تأثیر فوق‌العاده بسیج کننده‌ی طرح مالیات توبین برای جنبش انتقادی جهانی‌شدن، درست به همین پیوند میان تکنیک مالی و دیدگاه‌های سیاسی مدیون است که در آغاز برای خودِ توبین اهمیت کمتری داشت. و بدون تظاهرات و برنامه‌های چشمگیر این جنبش، جلب توجه و علاقه‌مندی حیرت‌آور رسانه‌های گروهی به چنین مبحث پیچیده‌ای از مسایل سیاست اقتصادی بین‌المللی غیرممکن می‌بود. برنامه‌هایی که همچون بدیلی برای جهانی‌شدن شناخته شوند، در واقع در چارچوب طرح مالیات توبین به یکدیگر نزدیک می‌شوند. سرآغاز پیدایش شکل نوین شبکه‌ی به هم پیوسته‌ی بین‌المللی گروه‌های اعتراضی را باید در بیانیه‌ای درباره‌ی «خلع سلاح بازارها» دانست. نویسنده‌ی این بیانیه، فراخوانی علیه «حاکمیت جهانی پنهانی» نهادهای پولی بین‌المللی و سازمان تجارت جهانی منتشر کرد و برای کنار گذاشتن تعصب نولیبرالی و بنیانگذاری جنبشی تحت عنوان «اقدامات برای اخذ مالیات توبین و پشتیبانی از شهروندان (ATTAC) تبلیغ کرد[1] در اثر این فراخوان، در سال ۱۹۹۸ جنبش بین‌المللی برای کنترل دموکراتیک بازارهای مالی و نهادهای آنها، ابتدا در فرانسه شکل گرفت، که به مسایل اجرایی و طرح قوانینی در جهت اهداف پیشگفته می‌پردازد[2].

این پدیده چه معنایی می‌تواند برای آینده‌ی نهادهای بین‌المللی پولی داشته باشد؟ در این زمینه نظرات کاملاً متفاوتی ارایه می‌شوند.

---

1. Ramonet 1997

۲. اَتَک، یعنی شناخته‌شده‌ترین جنبش از این نوع، نقطه مرکزی شبکه متقدان جهانی‌شدن است که به تدریج به جنبشی جهانی فراروییده و اهداف گمابیش گسترده‌ای برای خود قایل شده است. سیاستمداران سرشناسی مانند اسکار لافونتن و تعدادزیادی از نمایندگان مجلس و دانشمندان مشهور در زمره‌ی اعضای اَتَک آلمان هستند. گریستیانه گرفه، در اثری به نام «متقدان جهانی‌شدن چه می‌خواهند»، تصویری از این جنبش را به دست می‌دهد. خط مشی، اسناد و مقالاتی درباره‌ی آن را می‌توان در www.attac.org و www.attac.netzwerk یافت. در ایالات متحد آمریکا نیز انجمن‌ها و کانون‌های متعددی، اهداف مشابهی را دنبال می‌کنند. از جمله:
International Inovative Revenue Project
Tobin-Tax Initiative
Tax Speculation Action Network

موضع‌گیری‌های رادیکال، بانک جهانی، نهادهای پولی و سازمان تجارت جهانی را مسئول وضع اسفبار جهان می‌شناسانند و خواستار انحلال آنها هستند. اینان برآنند که باقیمانده‌ی وظایف مدیریت جهانی باید در چارچوب نظام سازمان ملل و پس از اصلاح آن انجام شود[1]. این گونه پیشنهادها پاسخی به این پرسش نمی‌دهند که چگونه باید آمادگی کشورها برای همکاری ایجاد شود. باید توجه داشت که این آمادگی برای نوسازی نهادهای مالی، راهگشا، اما برای اصلاح سازمان ملل اجتناب‌ناپذیر است. حتی تحقق مالیات توبین نیز که در انطباق با بازار طرح شده، آمادگی الزام‌آورِ جمعی کشورها را (یا لااقل آن عده از کشورهایی را که دارای بازارهای مالی بزرگ هستند)، برای برقراری آن و تحریم متخلفان اقتضا می‌کند. به روشنی می‌توان دریافت، که این امر مستلزم وجود نهادهای چندجانبه‌ی تقویت شده، با اختیارات گسترده و صلاحیت‌های لازم برای نظارت و توزیع است. کنفرانس سران ۷ کشور بزرگ صنعتی که به‌عنوان وزارت اقتصاد پنهانی جهان تلقی می‌شود، به علت برنامه‌ی کار ویژه‌اش، قانونیت نداشتنش و این‌که در امر توسعه‌ی جهانی و ثبات نرخ ارزها فعال نیست، برای این کار مناسب به نظر نمی‌رسد.

از نظر توبین، تا زمانی که نهادهای مؤثر و دارای قانونیت عمومی برای همکاری‌های سیاسی جهانی، یا یک پول جهانشمول ایجاد نشده باشد، نظام برتن وودز، در صورت کسب صلاحیت‌های بیشتر، «راه حلی درجه‌ی دوم، اما واقع‌بینانه» است. برقراری این مالیات باید در سطح ملی انجام شود، اما درآمدهای آن باید در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی متمرکز شوند. جذابیت این پیشنهاد بدون‌تردید در این نتیجه‌گیری نهفته است که یک مالیات سراسری جهانی را برای تدارک کالاها و خدمات مورد نیاز عمومی جهانی و مقابله با «پدیده‌های پلید عمومی جهانی» به نظام سازمان ملل سرازیر می‌کند. در سازمان ملل، از این پیشنهاد به‌عنوان فکر بسیار مناسبی برای غلبه بر مشکلات مالی حاد نهادهای بین‌المللی و سازمان‌های سیاسی جهانی استقبال

---

1 Cavanagh u.a. 2002.

شد. بر اساس گزارشی از کمیسیون توسعه‌ی سازمان ملل، تنها با چنین امکاناتی می‌توان به‌طور جدی و نه فقط در بیانیه‌ها به رفع نقایص جهانی‌شدن اقدام کرد[1].

رشد اقتصادی تنها هدف پشتیبانی مالی در این شرایط نخواهد بود، بلکه تنها یکی از وجوه برداشت گسترده‌تری از توسعه را تشکیل خواهد داد. «نمایه‌ی توسعه‌ی انسانی»[2] که در چارچوب برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل از سال ۱۹۹۰ طرح شد و هر بار در گزارش‌های سالانه آن دقیق‌تر می‌شود، شناخته شده‌ترین طرح چند وجهی از این گونه است که به موازات افزایش درآمد، بالابردن عمر متوسط، تأمین امکانات بهداشتی و درمانی، توزیع عادلانه و تساوی حقوق زنان و اقلیت‌ها را نیز در نظر می‌گیرد. تحقق چنین برداشتی از توسعه که از بسیاری جهات، روح تازه‌ای به نظریه‌ی کلاسیک جامعه‌شناسی مدرن‌سازی می‌بخشد، مناسبات نوینی میان نهادهای برتن وودز و سازمان‌های مربوط به نظام سازمان ملل را ایجاب می‌کند، مناسباتی که باعث به جد گرفته شدن موضع‌گیری‌های مجمع عمومی، شورای اقتصاد و شورای اجتماعی سازمان ملل گردند. در چارچوب یک چنین «برتن وودز نوین»ی که باید اهداف غیردولتی بسیاری را نیز برای خود قایل شود، این امیدواری وجود دارد که نهادهای جهانی فراگیری که می‌توانند امکانات تصمیم‌گیری بیشتری در اختیار کشورهای فقیر و سازمان‌های غیردولتی قرار دهند، جایگزین شخصیت یکجانبه‌ی نهادهای مالی کنونی شوند.

آیا نهادهای پولی بین‌المللی که موجودیت و کارکردشان از آغاز مورد اختلاف بوده است، قادرند یک چنین تحول پایه‌ای را عملی کنند و اختیارات سیاسی ـ اجتماعی مشخصی را در چارچوب نظام سازمان ملل بر عهده گیرند؟ از جانب دیگر، آیا حکومت‌ها حاضرند، وظایفی نظیر مدیریت مالیاتی یا توزیع کالاهای عمومی را در حیطه‌ی مسئولیت سازمان ملل قرار دهند و به

---

1. UNDP 1994, S. 81ff. & 1999, S. 110ff.

2 Human Development Index

این ترتیب، سازمان‌های رقیب شبه‌دولتی برای خود پدید آورند؟ آیا نقص دموکراتیک نهادهای بین‌المللی می‌تواند با نظارت عمومی، شفافیت، حضور کنشگران جدید و اشکال نوین مشارکت برطرف شود؟

۴-۴ دوران بعد از پیمان واشینگتن

آینده‌ی نهادهای مالی بین‌المللی و در نتیجه، آینده‌ی نظم اقتصادی جهانی مطمئناً در عرصه‌ی آرزوها تعیین نخواهد شد. بیشتر مسایل توسعه از سال‌ها پیش شناخته شده‌اند و همچون خط سرخی در همه‌ی انتشارات سازمان ملل حضور دارند. اما درست به همین دلیل، تغییر معیارهای ارزشی در برنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول شایان توجه ویژه است. این تغییر که از اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ اعلام شد، پس از بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی به تحولی در الگوها منجر شد که عواقب عملی آنها هنوز قابل پیش‌بینی نیستند. فکر «الگوی نوین توسعه» در اثر نتایج ناامیدکننده‌ی سیاست تطبیق ساختار در آمریکای لاتین، اتحاد شوروی پیشین و آسیای جنوب شرقی پیدا شد. تجربه‌های به دست آمده در شرایط بسیار متفاوت، حکایت از آن دارند که اصلاحات ریشه‌ای سیاست تطبیق ساختار، شکاف‌هایی از درون در پیمان به ظاهر یکدست واشینگتن ایجاد کرده‌اند. زیرا تردیدی که از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ علناً ابراز و صورت‌بندی می‌شود، از بحث‌های داخلی بانک توسعه‌ی آمریکا ریشه می‌گیرد که در نهایت به «فراخوانی برای دور دوم اصلاحات» منجر شدند. منظور از این فراخوان، تجدید نظر در آن عده از برنامه‌های سنتی بود که بر خصوصی سازی، ثبات و رشد اقتصادی تمرکز داشتند، بدون آنکه به مسئله‌ی نهادهای اجتماعی، برخوردهای اجتماعیِ ناشی از توزیع غیرعادلانه ثروت و قابلیت حکومت‌ها برای ایجاد توافق عمومی توجه کنند. بسیاری از این موانع از مدت‌ها پیش برای علوم اجتماعی در رده‌ی دانشگاهی شناخته شده بودند. اما در این هنگام مورد توجه جوزف ستیگلیتس، سراقتصاددان بانک جهانی قرار گرفته و در برنامه‌های بدیلی که باید آنها را

«پیمان مابعد واشینگتن» خواهد، سود یافتند. این برنامه‌ها، سنت‌گرایی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را از چهار دیدگاه مورد تجدید نظر قرار می‌دهند.[۱]

اول این‌که، فرضیه «تأثیر چکیدن قطره‌ها»[۲] که از سوی طرفداران بازار آزاد عنوان می‌شود، تحقق نیافته است: تجربه‌های به دست آمده در کشورهای آمریکای لاتین، نافی این نظریه‌اند که برکات اصلاحات بازاردوستانه در درازمدت، شامل کل جامعه خواهند شد. به‌طوری که فلاکت اخیر آرژانتین نشان داد، نابرابری شدید، نه تنها فقر را تشدید می‌کند، بلکه منابع لازم برای پشتیبانی از جامعه‌ی مدنی را از دست طبقه‌ی متوسط نیز خارج می‌سازد. بنابراین، شعار جدید عبارت است از: «رشد عادلانه» که شامل اقدامات ویژه‌ای برای پشتیبانی از گروه‌های زیان دیده [از اصلاحات] و دادن اعتبار به بنگاه‌های کوچک‌تر و بخش‌های غیررسمی اقتصاد است. نکته دوم این است که، به‌رغم جهانی‌شدن اقتصاد، نمی‌توان پیوستن همه‌ی جوامع بشری به الگوی سرمایه‌داری آنگلوساکسون را انتظار داشت. هیچ ارتباط روشنی میان بازارها و نهادهای غیراقتصادی لازم برای حل و فصل درگیری‌ها، همگرایی و مشارکت اجتماعی وجود ندارد. برای اثربخشی برنامه‌های اصلاحی، باید متفاوت بودن نهادها و تنوع جامعه‌ها را پذیرفت و توافق‌های محلی را در نظر گرفت، زیرا ظرفیت انطباق با مناسبات بازار جهانی درست به همین عوامل وابسته است. سومین نکته این است که دموکراسی، دیگر نه همچون تابعی از توسعه اقتصادی، بلکه به‌عنوان شرط لازم برای آن تلقی می‌شود. این

---

۱ Stiglitz1998a, 1998b und 2002؛ Muller/Pickel 2001: برای پیش‌زمینه رک:

۲ Trickle-down-effect نظریه‌ای در اقتصاد که بر اساس آن، در صورتی که سود کافی برای سرمایه‌ها وجود داشته باشد، صاحبان سرمایه‌های بزرگ به سرمایه‌گذاری تمایل می‌یابند و قشرهای پایین‌تر اجتماع نیز از این طریق دستمزد و درآمدهای دیگری کسب خواهند کرد. این نظریه همواره مورد استناد لیبرال‌ها و مخالفان سیاست‌های عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه‌ی ثروت بوده است. اما در دوران اخیر، بیشتر مورد حمله‌ی مخالفان جهانی‌شدن قرار می‌گیرد. استدلال ایشان این است که سرمایه‌گذاری‌ها همیشه به آنجایی سرازیر می‌شوند که کم‌ترین منافع را برای اقشار ضعیف اجتماع در بر دارد. آه)

نتیجه‌گیری، کمتر به دلیل رعایت اصول انتزاعی و بیشتر ناشی از این دیدگاه است که موفقیت برنامه‌های اصلاحیِ فراگیر به فعال شدن مردم وابسته است و برای این امر، مشارکت دست‌درکاران جامعه‌ی مدنی به همان اندازه‌ی تخصص‌های فنی اهمیت دارد. چهارمین نکته، ارزیابی نوینی از نهادهای سیاسی است. شکست‌های کشورهای سوسیالیستی پیشین در امر دگرگون سازی ــ که طی آنها عقب‌نشینی دولت از جامعه (ترک دولت) با عملکرد آن از طریق گروه‌های بانفوذِ ایجادشده در اثر خصوصی‌سازی (اسارت دولت)، پراکندگی بیمانندی را به وجود آورد ــ نظریه‌ی دولت حداقل[1] را بی‌ارزش ساختند. گزارش سال ۱۹۹۷ بانک جهانی در زمینه‌ی توسعه، جایگاه دولت را به رغم مخالفان نولیبرال آن، مثبت ارزیابی می‌کند. البته در این گزارش، دولت اقتدارگرا به معنای دوران‌های قدیم آن مورد نظر نیست، بلکه منظور از آن، نهادی اصلاح شده است که با بخش خصوصی همکاری می‌کند، ورودِ افراد خارج از دایره‌ی برگزیدگان را به فرایندهایِ سیاسی ممکن می‌سازد و با سازمان‌های غیردولتی مشورت می‌کند. جان ویلیامسون، که پیمان واشینگتن، عنوان خود را به او مدیون است، به طعنه به این تحول تعیین کننده اشاره می‌کند: «اکنون باید از سیاستِ تضعیف دولت‌هایی که بیش از حد بسط یافته‌اند، به سیاست تقویت تعداد زیادی از سازمان‌های تعیین کننده‌ی دولتی بازگردیم که عملکرد مؤثر آنها برای رشد سریع و عادلانه مهم است[2].»

در آغاز، بیشتر چنین گرایشی وجود داشت که این انتقاد از خود را به بخش روابط عمومی بانک جهانی نسبت می‌داد. اما در واقعیت، برنامه‌ای تحت عنوان چارچوب توسعه همه‌جانبه[3] از همین انتقاد از خود برخاست که به خط مشی بانک جهانی، سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) و دیگر سازمان‌های همکاری در زمینه‌ی توسعه فراروییده است. هدف اساسی این

---

1 Minimalistisches Staatsverständnis

2 John Williamson, zit. Nach Economist, 30.11.1996, S. 26

3. Comprehensive Development Framework (CDF)

برنامه‌ی این است که گام گذاشتن به روند جهانی‌شدن، همچون یک تحول اجتماعی فراگیر سازماندهی شود، تحولی که ظرفیت‌های دولت، روندهای دموکراتیزه کردن، فعال کردن اجتماع، اصلاحات بازار و ضوابط نوینی برای عدالت اجتماعی را در بر می‌گیرد. روشن است که چنین برنامه‌ی «کمال گرایانه»[1]ای همکاری سازمان‌های بین‌المللی و نه تفاوت‌های کارکردی آنها را مطالبه می‌کند. جای تعجب بود که صندوق بین‌المللی پول نیز چشم‌انداز این برنامه را پذیرفت. در کنفرانس ویژه‌ای که به همین منظور، تحت عنوان و برای بررسی «دور دوم اصلاحات» در نوامبر ۱۹۹۹ تدارک شد، ایرادهای وارد به پیمان واشینگتن و تصحیحات لازم درمفاد آن، مورد بحث قرار گرفت. در حال حاضر، مجموعه‌ی شرایط این پیمان در دست بازبینی است. طرح‌هایی که پیش از این ذکر شدند، یعنی تسهیلات برای مبارزه با فقر و ابتکارات در جهت کاهش بدهی‌ها، نشان می‌دهند که صندوق بین‌المللی پول به‌رغم تمام خواسته‌های مبنی بر محدود کردن خود به وظایف اصلی خویش، همکاری خود با بانک جهانی و بنیاد بین‌المللی توسعه[2] (وابسته به بانک جهانی) را ادامه خواهد داد. به‌طوری که در گزارش کنفرانس صندوق بین‌المللی پول درباره‌ی محدود کردن فقر (فوریه ۲۰۰۲) تأکید می‌شود، در آینده به تأثیر اعتبارهای اعطایی در توزیع درآمدها اهمیت بیشتری داده خواهد شد[3]، واژه‌های «حق مالکیت»، «اختیار» و «مشارکت» که حاکی از قایل شدن آزادی بیشتری در زمینه‌ی طرح برنامه‌ها برای کشورهای مربوطه و نشانه‌ای از تمایل به جذب نیروهای گوناگون اجتماعی برای اجرای طرح‌ها هستند، ویژگی اسناد اخیر نهادهای مالی بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. اما توجه به آرای «جامعه‌ی مدنی» که در گزارشی از صندوق بین‌المللی پول به چشم‌خورد[4]، کمتر از همه‌ی اینها با تصویر رایج تکنوکرات‌های مقیم واشینگتن انطباق دارد.

---

1. holistisch
2. International Development Association (IDA)
3. IMF 2002a.
4. IMF 2001d

۵ـ چشم‌اندازهای آینده
سازمان ملل متحد و نهادهای مالی بین‌المللی

هدف پیشنهادهای مبتنی بر تنظیم نوین سیاست جهانی این است که نهادهای مالی بین‌المللی را به تطبیق سیاست‌های خود با اهداف سازمان ملل موظف سازند. «مدیریت جهانی»[1]، طرحی است که در اثر نقص مقررات تنظیمی سیاست جهانی پدید آمده و قرار است از طریق آن، صلاحیت و شفافیت نهادهای بین‌المللی، در همکاری با سازمان‌های غیردولتی تقویت شود. «سیاست عمومی جهانی»[2] تلاشی است از جانب کشورها به‌منظور بازیافت توان عملکرد در عرصه‌های حساس سیاست جهانی، از طریق همکاری با بخش خصوصی. اما این گونه اشکال همکاری به گروه‌های خاصی از کشورها و مسایل محدود است. از این گذشته، مناسبات میان این گونه همکاری‌ها با نهادهای وابسته به سازمان ملل روشن نیست. اما پیش از هر چیز، خواست یک حاکمیت جهانی دارای قانونیت دموکراتیک، با واقعیت سرسخت سیاست قدرت حکومت‌ها روبرو می‌شود.

چگونه می‌توان توضیح داد که نهادهای مالی بین‌المللی به‌رغم تمام ارزیابی‌های انتقادی، از جانب مراجع مختلف ـ از کمیسیون مشورتی مالی

1 Global Governance 2 Global Public Policy

بین‌المللی کنگره‌ی آمریکا (IFIAC) گرفته تا وزرای مالیه‌ی گروه هفت کشور بزرگ صنعتی ـ و علی‌رغم اخطارهای پرشمار ارگان‌های خودشان درباره‌ی بسط فوق‌العاده‌ی وظایف آنها، پیوسته وظایف بیشتری در زمینه‌های عمومی سیاسی می‌پذیرند؟ آیا این نشانه‌ای از همکاری فشرده‌تر و حتی جذب تدریجی آنها در نظام سازمان ملل نیست که این نهادها به هر حال بر اساس قرارداد و به‌طور رسمی جزء آن هستند؟ آیا آمادگی آنها برای شفافیت و علنیت در برابر جامعه‌ی مدنی، حاکی از دموکراتیزه شدنی است که ضرورت آن از مدت‌ها پیش برای مجموعه‌ی نهادهای سازمان ملل احساس می‌شود؟ و با شرایط پرداخت اعتبار صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که به مسایل مربوط به سیاست‌های مالیاتی، توزیع درآمد، امور اجتماعی و زیست‌محیطی نسری یافته‌اند، تجسمی از غلبه‌ی روزافزون جهانی‌شدن نولیبرالی هستند؟ آیا نهادهای مالی بین‌المللی که به قدرت پول‌های کلان مجهزند، به حیطه‌ی وظایف اصلی تشکیلات سازمان ملل رخنه می‌کنند؟

رولف کنیپر، توضیح جالب توجهی را برای بسط روزافزون عملیات نهادهای بین‌المللی پیشنهاد داده است: «از آنجا که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم‌اکنون بخشی (کوچک) از حکومت جهانی را اعمال می‌کنند، گسترده‌تر کردن وظایف آنها از محدوده تنگ فعلی، به اجرای وظایف حداقلی برای جهانی شدنی که توان کارکرد داشته باشد، معقول به نظر می‌رسد. به این معنی که اجرای سیاست هماهنگ اقتصادی، ارزی، مالی و منطقه‌ای به آنان واگذار شود»[1] بر این اساس باید به روشنی ادعان کرد که برای آزاد شدن نهادهای اقتصادی جهانی از محدودیت‌های نولیبرالی، مشارکت آنها در ایجاد یک زیربنای همه‌جانبه‌ی مادی، تشکیلاتی و روشنفکری در جهان ضروری است. او سپس نتیجه می‌گیرد که سازمان‌های توسعه، از جمله بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را باید به‌وسیله‌ی تزریق پول از سراسر جهان، به ایجاد و حفظ پیش‌شرط‌های عمومی تولیدی

---

1. Knieper, 1991, S. 189 u. 217.

یک جامعه‌ی جهانی در کشورهایی که دارای توان کافی برای این کار بستند، قادر ساخت. این امر هم‌اکنون عملاً در مورد روابط داخلی اجتماعات صادق است، اما نشانه‌هایی از شمول عملی آن به حیطه‌های فراملی نیز به چشم می‌خورد. به‌عنوان مثال، اغلب طرح‌های بازسازی و نوسازی منطقه‌ای، از فلسطین تا بوسنی و افغانستان، با اعتبارات مؤسسات وابسته به بانک جهانی اجرا شده‌اند.

با این حساب، نهادهای مالی بین‌المللی نه تنها ستون اصلی اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهند، بلکه در واقع همین جایگاه را در سیاست جهانی نیز کسب کرده‌اند. این امر می‌تواند توضیحی بر این واقعیت باشد که آنها تا کنون در برابر همه‌ی تهدیدها مقاومت کرده‌اند و شرایط اعطای اعتبارات خود را هر چه بیشتر به عرصه‌های سیاسی گسترش داده‌اند. روشن است که کشورهای پرنفوذ شمال، به تأثیر نهادهای مالی بین‌المللی در شکل دادن به برداشت‌های آنان از سیاست جهانی آگاهی کامل دارند. حتی کشورهای کوچک جنوب نیز این امر را از مدتها پیش در محاسبات سیاست داخلی خود منظور کرده‌اند. علاقه و توجه مشترک به نهادهای مالی بین‌المللی، این حدس را تأیید می‌کند که این نهادها خود را بیشتر به‌عنوان نقطه‌ی آغازی برای یک تمرکز تشکیلاتی تلقی و عرضه می‌کنند تا پیمان‌ها یا نظام‌هایی برای رسیدگی به رشته‌ای خاص یا رشته‌های پیرامونی آن. دو عامل برای این توجه می‌توان ذکر کرد. اول، توان عملکردشان، که آنها را از دیگر ارگان‌های سازمان ملل متمایز می‌کند. عامل بعدی، امکاناتی است که این نهادها می‌توانند برای ادغام در [اقتصاد جهانی] در اختیار کشورها قرار دهند. با در نظر گرفتن این نکات، ارائه‌ی پیشنهادهایی مبنی بر تأسیس بانک مرکزی جهانی، اداره مرکزی مالیاتی جهانی، سازمان محیط زیست جهانی یا آژانس جهانی مهاجرت[1] تصادفی نیست.

می‌توان تصور کرد که همراه با فراتر رفتن وظایف نهادهای مالی بین‌المللی از امور اقتصاد جهانی به حیطه‌ی نظم سیاسی جهانی، فشار بیشتری در جهت

---

1 UNDP 1999, S. 8. Tanzi 2000, S. 145ff. Bhagwati 1999

قانونمند شدن سیاسی به آنها وارد خواهد شد که این خود مستلزم ساختارهای نوین تصمیم‌گیری در آنهاست. اگر این گسترش نیز منجر به ادغام در نظام کم‌تحرک سازمان ملل نشود، می‌توان با اطمینان پیش‌بینی کرد که صندوق بین‌المللی پول، در اثر درهم تنیدگی سیاسی تنگ‌تری که ایجاد خواهد شد، به تنهایی توان انجام وظایف محوله را نخواهد یافت و ناچار خواهد بود بخشی از آنها را به نهادهای تکمیلی واگذارد. اکنون پاسخی برای این پرسش که اولویت‌ها در آن مرحله بر چه اساسی تعیین خواهند شد، در دست نیست، اما می‌توان نظر داد که بر اساس روش کنونی ـ که از طریق آن، خواسته‌های ویژه‌ی کشورهای قدرتمند به سادگی اعمال می‌شوند ـ نمی‌تواند قرار گیرد، بلکه روند تصمیم‌گیری باید روشن و در همکاری با گروه‌بندی‌های جامعه‌ی مدنی صورت پذیرد.

۵ـ۱ مدیریت جهانی و دموکراسی جهان‌وطن

دو برداشت متفاوت و گسترده درباره‌ی چگونگی چنین همکاری چندجانبه‌ی مرکبی، از حدود یک دهه‌ی پیش در بحث‌هایی که درباره‌ی «مدیریت جهانی» برگزار می‌شوند، مطرح گردیده است.[1] برداشت مصلحت‌گرایانه‌ای از مدیریت جهانی بدون دولت جهانی، این امر را ممکن می‌داند که حکومت‌ها از طریق همکاری مؤثر در عرصه‌های خاص، چنان استقلال عملی را بازیابند که دیگر وابسته به مرزهای سرزمینی نباشند. حکومت‌های ملی بر اساس تجربه خود دایر بر این‌که استقلال آنها در اثر تجدید سازمان تولید و همچنین

---

[1] طرح مدیریت جهانی (Global Governance) بیانگر این اعتقاد است که جهانی که از نظر اقتصادی یکپارچه شده، ضرورت وجود نهادهای سیاسی نوینی را نیز ایجاب می‌کند که دارای وظایفی خارج از حیطه‌ی قدرت کشورها و سیاست‌های خارجی سنتی باشند تا بهبود رفاه عمومی جهانی باشد. این طرح برخلاف برداشت‌های سنتی دایر بر حاکمیت یا دولت جهانی (Global Government)، محدود به نظم سنتی بازی است که امکان تغییرهای متفاوتی را باقی می‌گذارد معادل حکومت نیست، بلکه جایگزینی است برای قواعد و روش‌هایی که مرزهایی برای عملکرد افراد، سازمان‌ها و نگاه‌ها قابل می‌شوند» رک.
(UNDP 1999, S. 34)

از طریق تبهکاری فراملیتی و تجارت جنگ افزار محدود می‌شود، با انحلال و حذف بعضی از نهادهای داخلی یا ارگان‌های قانونگذاری ملی و احیای آنها در ترکیبی دیگر، عکس‌العمل نشان می‌دهند، به‌طوری که هر یک از آن نهادها، که بسته به جایگاه سیاسی و کارکرد خود مناسب‌تر و از لحاظ سیاسی کارآمدتر باشد، برای تحرک و برقراری مناسبات فراملی به کار گرفته شود. ولفگانگ راینیکه، که چنین برداشتی را تحت عنوان سیاست عمومی جهانی، با جزئیات تمام طرح کرده است، میان رده‌بندی اختیارات[1] عمودی ـ که تقسیم کار میان نهادهای ملی و ماورای ملی در چارچوب آن انجام می‌شود ـ و تعیین اختیارات افقی ـ که مشارکت کنشگران غیردولتی را در نظر دارد ـ تفاوت قایل می‌شود. این کنشگران غیردولتی، یعنی بنیادها، سازمان‌های متعلق به بنگاه‌های اقتصادی، اتحادیه‌های مصرف کنندگان و امثال آنها برخلاف بوروکراسی‌های بزرگ و کم‌تحرک، دارای تخصص‌ها و اطلاعات عملی فراوان در جزئیات هستند و مهم‌تر از همه این‌که، وابستگی‌های سرزمینی ندارند. نمونه موفق تعیین اختیارات عمودی را می‌توان در مورد سازمان تجارت جهانی مشاهده کرد. اما آنچه که به نظر راینیکه نشان از روابط آینده را در خود دارد، همکاری میان نهادهای عمومی و خصوصی از جمله در بانک‌ها و شوراهای نظارت بر اوراق بهادار یا برای تدارک استانداردهای جهانی است. بر این اساس، همکاری بانک جهانی با سازمان جهانی کار با بخش خصوصی به این منظور، در جهت درستی قرار دارد. راینیکه در چارچوب این سناریو، وظیفه‌ی راهبردی تعیین سیاست عمومی جهانی را نیز به سازمان ملل و نهادهای برتن وودز محول می‌کند و این موضوع را به این

---

۱ Subsidiarität : برگرفته از Subsidiaritätsprinzip : اصلی در سیاست و زندگی اجتماعی که بر مبنای آن، واحد یا ارگان رده بالاتر (از جمله دولت)، اختیار و امکان عملکرد مؤثر واحدهای تابعه را به رسمیت می‌شناسد و تنها وظایفی را بر عهده می‌گیرد که از توان آنها خارج باشد. این اصل که یکی از پایه‌های روابط حکومت‌های فدرال با دولت‌های محلی تابع آنهاست، طبق ماده ۵ قرارداد آمستردام، مبنای تقسیم وظایف در اتحادیه‌ی اروپا نیز قرار گرفته است (م)

علت فوری می‌داند که شبکه سیاست‌های فراملی تاکنون دارای نقص‌های فراوانی است و از همکاری‌های فراملیتی بنگاه‌های اقتصادی به‌مراتب عقب مانده است[1].

نقص طرح‌های تکنوکراتیک مدیریت جهانی که به عرصه‌ی معینی از سیاست، مسایل فنی، تقسیم‌بندی‌ها و استانداردهای بین‌المللی یا قواعد مربوط به صنعت معینی محدودند، در همین نکته نهفته است. از آنجا که چنین ترتیباتی از جانب «گروه‌هایی از کشورها» طراحی می‌شوند، از همان مرحله‌ی آغاز، این خطر وجود دارد که منافع ویژه‌ی خود را به‌زیان طرف‌های دیگر در آنها تثبیت کنند. تاریخچه نهادها و کمیسیون‌های غیررسمی بین‌المللی، مملو از این گونه ابتکارات و پیشدستی‌های کشورهای قدرتمند است که عرصه‌ی مدیریت جهانی را به نفع خود شکل می‌دهند و به این‌ترتیب، نشکل‌های چندجانبه را که می‌توانند امکان تأثیرگذاری و نفوذ برای کشورهای ضعیف‌تر را در بر داشته باشند، بی‌اثر می‌سازند. گروه هفت کشور صنعتی بزرگ (G 7) که البته ۶۴ درصد از تولید اجتماعی جهان را دارد، اما فقط نماینده ۱۱/۸ درصد از جمعیت جهان است، بهترین نمونه برای این‌گونه بهره‌برداری در جهت منافع کشورهای صنعتی است. گروه ۲۴ کشور در حال رشد (G 24) و گروه ۷۷ کشور در حال رشد و در حال گذار (G 77) برخلاف گروه نخستین، تقریباً هیچ امکانی برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود ندارند. این‌که در بعضی از موارد، کنشگران خصوصی نیز مشارکت داده می‌شوند، مطمئناً برای برطرف کردن این نقص نیست، بلکه به‌طوری که رابیکه خود اظهار می‌دارد، نشانه‌ای از این است که مرز میان بخش عمومی و خصوصی در حال فروریختن است. این نوع شرکت دادنِ بخش خصوصی را می‌توان به بیان دیگر، نوعی فئودالی کردن سیاست نامید. تا آنجا که از وضعیت کنونی سیاست جهانی و گرایش‌های حاکم بر آن بر می‌آید، فقط طرح سیاست جهانی در زمینه‌های معین (و نه سیاست عمومی و

---

1 Reinicke 1998. S. 225-229

کلی جهانی) می‌تواند واقع بینانه باشد[۱].

چنانچه اثربخشی سیاسی، از طریق برقراری شبکه‌ی سه جانبه‌ای از کنشگران دولتی، اقتصاد خصوصی و جامعه‌ی مدنی، هدف سیاست عمومی جهانی باشد، نظام سازمان ملل متحد، وضعیتی دوگانه برای اعمال چنین سیاستی خواهد داشت، زیرا از طرفی باید با همکاری خود، به اداره کنندگان شبکه‌های غیررسمی قانونیت ببخشد و از طرف دیگر، با کمک این گونه شبکه‌ها، اثربخشی خود را بالا ببرد تا قانونیت خود را نزد پرداخت کنندگان حق عضویت حفظ کند. راینیکه از طرح‌های بزرگ درباره‌ی نهادها صرف نظر می‌کند تا سیاست را ــ و در درجه‌ی اول، سیاست آن عده از کشورهایی را که در هر حال منافع خود را در سراسر جهان تعقیب می‌کنند ــ به نوعی از استقلال که به حدود سرزمینی کشورها وابسته نیست، راهنمایی کند. به همین دلیل، طرح او فاقد چشم‌اندازی همه‌جانبه برای برطرف کردن عدم تعادل‌ها و عدم تقارن‌های جهانی‌شدن است و نیز، بُعد هنجاری سیاست جهانی را دست کم می‌گیرد. به گفته‌ی جوزف نای، ممکن است شبکه‌هایی که در بخش‌های معینی عمل می‌کنند، از طریق کارآیی خود در زمینه‌ی حل مسایل قانونیت یابند، اما ضرورت قانونیت یافتن دموکراتیک آنها نیز به تناسب بزرگ‌تر شدن موردی که به آن می‌پردازند، بیشتر می‌شود[۲].

درست همین نکته مبدأ طرح‌های موشکافانه در زمینه‌ی دموکراسی جهان‌وطن است. این طرح‌ها بر بهره‌برداری آشکار از نوعی مدیریت جهانی پافشاری می‌کنند که به اصل قانونیت سیاسیِ داخلی کشورها موکول نباشد. از جمله به نظر آنتونی گیدنز، علایق برحق کشورها برای ثبات و دفاع در برابر

---

۱. گسترده‌ترین تلاشی نیز که تا کنون به عمل آمده تا از سازمان‌های مختلف موجود که برای حل مسایل با مدیریت موضوعات خاص تشکیل شده‌اند، یک مجموعه سیاسی قابل دوام به وجود آورد، از یک تعمیم محتاطانه فراتر نرفته است، به‌طوری که بعضی از نویسندگان، آن را به حبه حادویی تشبیه کرده‌اند که روشن بست چه در درون آن نهفته است. از برقراری یک نظام جهانی، که عملاً تمام عملکردهای دولت‌ها را در خود جمع کند، نمی‌تواند به‌طور جدی سخنی در بین باشد

2 Nye 2001, S 6

خطرات احتمالی، یک دموکراسی جهانی را ایجاب می‌کند. به گفته‌ی او، «گسترش دموکراسی جهان‌وطن یکی از شرط‌های لازم برای تنظیم مؤثر اقتصاد جهانی، اقدام برای تعدیل نابرابری‌های موجود در جهان و زدودن یا کاهش خطرهای زیست‌محیطی است.»[1] نظریه‌ی پایه‌ای این طرح، مقوله‌ی نارسایی بازار را [که تا کنون در سطح ملی در نظر گرفته می‌شد] به عرصه‌ی جهانی تعمیم می‌دهد و آن را محدود به ثبات مالی نیز نمی‌داند. بر اساس این طرح، اقدامات عمومی، یعنی اقدامات حقوقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، که سرمایه‌داری را در کشورهای پیشرفته‌ی غربی، از راه‌های دموکراتیک نوسازی می‌کنند، باید در سراسر جهان اعمال شوند. البته نهادها و اشکال همکاری لازم برای این اقدامات، با تأسیسات سیاسی سنتی تفاوت خواهند داشت. آنها باید از سویی صلاحیت رو به کاهش حکومت‌ها در زمینه‌ی تنظیم امور و از سوی دیگر، سلسله تصمیم‌های کنشگران غیروابسته به سطح ملی را که حیطه‌ی نفوذشان فراتر از کشورهاست، در نظر بگیرند. ادغام شبکه‌ها و مراکز قدرتی که به این‌ترتیب پدیدار می‌شوند در یک نظام دموکراتیک، مستلزم مرحله‌ی دیگری از تحول دموکراسی، طبق تعریف مورد نظر رابرت دال است، که البته دیگر سرزمینی نیست، بلکه به‌سان مجموعه‌ای از حقوق و وظایف معتبر در سراسر جهان قابل درک است.

بیانگران این چنین دموکراسی جهانوطنی، تا آن اندازه واقع‌بین هستند که اقرار کنند سازمان ملل در وضعیت کنونی خود، به‌دلیل ضعف مالی و درگیری‌ها و دخالت‌های قدرت‌های بزرگ، به تدوین حقوق دموکراتیکی به‌منظور ایجاد موازین حکومت جهانی قادر نیست. بنابر این، در حال حاضر مسئولیت این کار بر عهده‌ی مجلس‌های ملی و منطقه‌ای، مطابق نمونه‌ی اتحادیه‌ی اروپا و نیز دادگاه‌های بین‌المللی که به دعاوی گروه‌ها و اشخاص در برابر حکومت‌ها رسیدگی می‌کنند، قرار می‌گیرد. حتی همه‌پرسی‌های فراملی نیز برای تعیین اولویت‌های حکومت جهانی قابل تصورند. در چنین

1. Giddens 1999, S. 171

مجموعه‌ای، وظیفه‌ی «تثبیت دموکراسی در زندگی اقتصادی» به نهادهای مالی بین‌المللی واگذار می‌شود. این وظیفه باید به‌طور مشخص به این معنی باشد که آسیب‌پذیری بسیاری از کشورهای در حال توسعه را از طریق بخشش وام‌ها و ایجاد مانع در برابر فرار سرمایه‌ها کاهش دهند و هزینه‌ی تسهیلات طرح شده بر مبنای وضعیت مشخص هر یک از آنها را مثلاً از طریق مالیات انرژی یا صرفه‌جویی در هزینه‌های تسلیحاتی تأمین کنند. همه‌ی اینها می‌توانند «مواد یک پیمان برتن وودز نوین باشند، پیمانی که سرمایه‌گذاری، تولید و تجارت را با شرایط و روندهای دموکراتیک پیوند زند»[1]. در چنین شرایطی، صندوق بین‌المللی پول پس از تغییر ساختار اساسی، می‌تواند به همراه یک شورای امنیت اقتصادی که باید در چارچوب سازمان ملل ایجاد شود، ستون اصلی طرح یک حکومت جهانی را تشکیل دهد. اما چنین نظامی می‌تواند تنها با تجمع همه‌ی کشورها و نهادهای دموکراتیک به حداکثر قدرت دست یابد. این تجمع ممکن است به صورت مجمع عمومی سازمان ملل (پس از اصلاحات ضروری) باشد یا یک نظام پارلمانی جهانی دوگانه، شامل یک مجلس نمایندگان انتخابی و شورایی از نمایندگان حکومت‌ها.

پیشنهادهایی از این دست، انعکاس مبتی در سازمان ملل می‌یابند، زیرا در این مجمع بین‌المللی همیشه‌تردید جدی نسبت به توانایی بازارهای جهانی برای تضمین توسعه وجود داشته است و ارگان‌های مختلف آن، تقویت نظام سازمان ملل را برای در دسترس قراردادن کالاهای عمومی جهانی و حفظ «منافع مشترک جهانی» ـ از آب‌های بین‌المللی و گوناگونی بیولوژیک و جوّ کره زمین گرفته تا امر صلح ـ اجتناب‌ناپذیر می‌دانند[2]. ساختار کنونی حاکمیت جهانی با توجه به این انتظارات، حتی نسبت به قول‌هایی که در منشور سازمان ملل در زمینه‌ی توسعه داده شده است، پسرفتی محسوب می‌شود. از دهه‌ها پیش، کمیسیون‌های مختلف سازمان ملل همواره شکوه می‌کنند که پیش‌بینی

---

1. Held 1995, S. 256

۲. از جمله نگاه کنید به: UN 2002

نظری و اطمینان آمیز دهه‌های ۵۰ و ۶۰، دایر بر جذب کشورهای درحال توسعه به «محافل هدایت‌کننده [ی اقتصاد و سیاست جهانی] به واقعیت نپیوسته است. علاوه بر این، از دهه‌ی ۸۰ به بعد، این گلایه نیز به گوش می‌خورد که سیاست یکجانبه و بازاردوستانه‌ی نهادهای مالی بین‌المللی، باعث تقویت الگوی جهانی‌شدنِ کنونی شده که به شدت غیرعادلانه است. درک وسیع‌تری از امنیت جهانی انسانی که نسبت به آسیب‌پذیری‌ها و خطرهای نهفته در روند جهانی‌شدن حساس باشد و اقدامات مشترکی را پایه‌گذاری کند، به‌سان وزنه‌ای در برابر این الگو ضروری دانسته می‌شود. چنانچه جنبه‌های مختلف امنیت انسانی از یکدیگر جدایی‌ناپذیر دانسته شوند، باید پذیرفت که حفظ آنها نیز اقدامات مشترکی را ایجاب می‌کند. تأمین مالی و اقدامات جهانی برای مقابله با بسیاری از خطرات زیست‌محیطی، امری پذیرفته شده است. اما از میان برداشتن زرادخانه‌های سلاح‌های کشتار جمعی، خنثی کردن مین‌های زمینی، مهار کردن بیماری‌های واگیردار، مبارزه با تجارت مواد مخدر و تروریسم بین‌المللی نیز امور صرفاً داخلی کشورها نیستند، بلکه اموری جهانی و دارای فورمی مشابه با ثبات مالی بین‌المللی‌اند که فقط از طریق تأمین مالی همگانی می‌توانند به اجرا درآیند[1]. عبارت «امنیت انسانی» که بر مسایل غیرنظامی دلالت دارد و نیز فراخوان برای اقدامات جمعی مؤثر، در سند منشور سازمان ملل که حفظ صلح جهانی را با پیشرفت اقتصادی و اجتماعی مرتبط می‌داند، موجود است.

اما چرا تشکیلات سازمان ملل تا کنون در حیطه‌ی وظایف اصلی خود کاملاً مؤثر نبوده است؟ ناموفق ماندن سازمان ملل از جهت طرح مسایل و همچنین در امور جاری، بر حسب عادت به بوروکراسی آن نسبت داده می‌شود. البته واقعیتی در این امر نهفته است، اما دلایل ساختاری مسایل پیشگفته را باید در بی‌علاقگی کشورهای عضو برای قدرتمند ساختن سازمان ملل و ارتقای آن به چنان تشکیلاتی جستجو کرد که اختیارات کافی در مسایل

---

1. UNDP 1994, S. 66-69.

امنیتی، توسعه و حقوق بشر داشته باشد. نقص هماهنگی میان سازمان‌های مختلف وابسته به سازمان ملل و وجود مسئولیت‌های مشابه در آنها، نه چندان به‌ناحق، ناشی از رهنمودهای ناهماهنگ وزارتخانه‌های مسئول در کشورهای عضو دانسته می‌شود. به‌ویژه شکوه می‌شود که شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل، گرچه همکاری‌هایی با نهادهای مالی بین‌المللی دارد، اما به‌رغم هدف بنیانگذاری آن، از قدرت تصمیم‌گیری برخوردار نیست. «تصمیم‌گیری‌های جمعی در حیطه‌ی قدرت تعداد زیادی از مجامع دیگر، از جمله گروه هفت کشور صنعتی بزرگ، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی قرار دارند. در نتیجه، تصمیم‌گیری‌های جهانی از نظر انسجام و هماهنگی جغرافیایی دارای نقص‌اند، به این معنی که مهم‌ترین مصوبات، در ارگان‌های مختلف اخذ می‌شوند و نظام روشنی برای هماهنگ کردن آنها وجود ندارد»[1]. گفتگوی چندجانبه شمال و جنوب به این دلیل برهم خورد که کشورهای صنعتی، نهادهایی را ترجیح می‌دهند که قدرت اقتصادیشان در آنها اکثریت آرا را تحت تأثیر قرار دهد. طبق مفاد قرارداد مربوط به بنیانگذاری سازمان تجارت جهانی، این سازمان از همان آغاز، خود را جدا از نظام سازمان ملل قرار داد، تا مشمول مقررات مصوبه‌ی کمیسیون تجارت و توسعه[2] نگردد، زیرا این مقررات بر مبنای خواست‌های کشورهای درحال توسعه تنظیم شده‌اند. کشورهای درحال توسعه و درحال گذار نیز برای توسعه نیافتگی مناطق مسئول شناخته می‌شوند. البته آنها پیوسته همبستگی خود را با یکدیگر اعلام می‌کنند، اما تا کنون نتوانسته‌اند قدرت خود را در برابر گروه ۷ کشور صنعتی بزرگ یا سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، از طریق اتحادهای منطقه‌ای افزایش دهند. افزایش پیوسته‌ی هزینه‌های تسلیحاتی جهان سوم به‌رغم بحران بدهی‌ها و نابودی پیشرفت‌هایی که با زحمت زیاد طی دهه‌ها به دست آمده‌اند در جریان جنگ‌های داخلی، نشان‌دهنده‌ی

1. UNDP 1999, S. 97-115, hier S. 112.

2. U.N. Conference on Trade and Development (UNCTAD)

ایرادهای درونی این کشورها است.

برای اجرای مفاد منشور سازمان ملل، یک نظام نوین رأی‌گیری و مناسبات تازه‌ای در برابر خواسته‌های کشورهای جنوب مورد نیاز است. هیچ یک از اصلاحات دهه‌های اخیر سازمان ملل تغییراتی پایه‌ای در این زمینه‌ها به وجود نیاورده است و دورنمای تحولی اساسی در این سازمان جهانی، در جهت «مدیریت جهانی»، به نحوی که در خور این تعریف باشد، برای آینده نیز وجود ندارد. به این‌ترتیب، نباید سازمان‌ها و نهادهای تابع سازمان ملل را بیش از این با انتقاد به نهادهای مالی بین‌المللی، که تحت سلطه‌ی غرب قرار دارند، فرسوده کرد، بلکه باید خواستار اختیارات وسیع‌تری برای صندوق بین‌المللی پول شد، به‌طوری که سازمان‌های تابعه‌ی دیگر نیز بتوانند وظایف خود را در سایه‌ی آن به انجام برسانند. مفهوم مشخص «مدیریت جهانی» در این مرحله عبارت خواهد بود از تبدیل صندوق بین‌المللی پول به نطفه‌ای برای بانک مرکزی جهانی و ارتقای بانک جهانی به یک صندوق بین‌المللی سرمایه‌گذاری.

از کنشگران نوین، به‌ویژه سازمان‌های غیردولتی فراملی و شبکه سیاست عمومی جهانی ـ که تشکیلات سازمان ملل، کنسرن‌های فراملیتی و اتحادیه‌های متشکل از گروه‌های دارای علایق مشترک را در چارچوب یک همکاری بین‌المللی در خود جمع می‌کند ـ انتظار می‌رود که نهادهای موجود را از نظر سیاسی پشتیبانی و آنها را گام به گام تقویت کنند. روابط مشورتی با نهادهای غیردولتی، برای سازمان ملل متحد که از سال ۱۹۴۶ یک کمیته دایمی به همین منظور زیر نظر شورای اقتصادی و اجتماعی تأسیس کرده است، امری غیرعادی نیست. اما قایل شدن موقعیت راهبردی مهمی برای این سازمان‌ها [ی غیردولتی] در چارچوب یک «ائتلاف غیررسمی برای دگرگون سازی»، پدیده‌ی نوینی است. برای سازمان‌های غیردولتی فعال در سطح جهانی، از جمله عفو بین‌الملل، پزشکان بدون مرز، گرین پیس، و شفافیت بین‌الملل، به دلیل فعالیت‌های مؤثرشان در زمینه‌ی حقوق بشر، توسعه، بهداشت، فراریان، محیط زیست و اقدامات ضدرشوه‌خواری، موقعیت ویژه‌ای در نظر گرفته

می‌شود. به آنها جایگاهی همچون «وجدان جهانی» که فارغ از نفع‌طلبی شخصی و علایق ملی عمل می‌کند یا «نیروی سومی» که از سوی کل بشریت سخن می‌گوید، داده می‌شود. این سازمان‌ها قابل‌انعطاف‌تر، دارای اطلاعات بیشتر، نزدیک‌تر به توده‌ها و به همین دلیل مؤثرتر از بوروکراسی‌های بزرگ تلقی می‌شوند. به این‌ترتیب، تا کنون از طریق آنها منابع و امکانات بیشتری برای توسعه در اختیار قرار گرفته است تا از طریق تشکیلات تابع سازمان ملل. در تازه‌ترین شرح وظایفی که از سوی سازمان ملل انتشار یافته، گامی از این هم فراتر نهاده شده است. این سند، نه تنها وظایف سیاسی معینی برای این سازمان‌ها قایل شده، بلکه آنها را ستون معماری مدیریت جهانی تلقی کرده است[۱].

با این‌ترتیب، آیا می‌توان سازمان‌های غیردولتی را نجم اصیلی از جامعه‌ی مدنی جهانی دانست، که از یک سو کمبود دموکراسی در نهادهای بین‌المللی را تعدیل می‌کنند و از سوی دیگر، بنگاه‌های بزرگ چندملیتی را در زاویه‌ی دید عمومی قرار می‌دهند؟ آیا آنها می‌توانند با «جهانی‌شدن از پایین»، به مقابله با قدرت بازارهای بی‌مرز برخیزند؟ حتی اگر هیچ نکته‌ی دیگری در نظر گرفته نشود، رقم ۳۵۰۰۰ که به‌عنوان تعداد سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی (سازمان‌هایی که در بیش از یک کشور فعالیت دارند)، در سالنامه‌ی سازمان‌های بین‌المللی ذکر شده، مانع از هرگونه قضاوت عمومی درباره‌ی آنها است. توجه عمومی روی موفقیت‌های قابل‌توجه در زمینه‌های مختلف،

---

۱. گشوده شدن سازمان ملل به روی نهادهای غیردولتی، در جریان کنفرانس سازمان ملل برای تأمین مالی توسعه در مارس ۲۰۰۲ در مونترال به نمایش درآمد که طی آن، در کنار مجمع سران کشورها، یک گردهمایی تجارت جهانی و مجمعی از سازمان‌های غیردولتی تشکیل شد. این همکاری سه جانبه در آنجا شاهد صحنه‌های شگفتی بود. در حالی که سیاستمداران در پی فرصت‌های ایجاد شده برای عکسبرداری و قرائت نطق‌های از پیش تنظیم‌شده بودند و صاحبان بنگاه‌های اقتصادی، کمک‌های مالی بیشتری را درخواست می‌کردند، سازمان‌های غیردولتی خواهان انعقاد پیمان تازه‌ای تحت عنوان «پیمان مونترال» شدند، زیرا تأمین مالی اجرای بیانیه‌های دهان پرکن پیشین، از جمله به «نصف تقلیل دادن فقر تا سال ۲۰۱۵»، همچنان در حیطه‌ی آرزوها قرار داشت [و هنوز هم قرار دارد].

از سیاست‌های زیست‌محیطی گرفته تا محکومیت به کارگیری مین‌های زمینی و برقراری صلح در جنگ‌های داخلی متمرکز می‌شود. اما هیچ یک از اینها اختیارات دموکراتیک عمومی برای این سازمان‌ها ایجاد نمی‌کند. سازماندهی و طرز کار غیررسمی آنها اغلب ساختار تأمین مالی و علایق آنها را پنهان نگاه می‌دارد. مرزهای مالی و پرسنلی آنها با سازمان‌های دولتی چندان نفوذناپذیر نیستند. حداقل، بخشی از مهم‌ترین سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی، از طریق دولت‌های کشورهای غربی، اتحادیه‌ی اروپا و نهادهای چندملیتی دیگر از لحاظ مالی تأمین می‌شوند. حتی سازمان‌های غیردولتی منطقه‌ای نیز اغلب به وزارت خارجه کشورهای کمک دهنده (کمک‌های توسعه) وابسته‌اند.

از این زاویه دید، رونق سازمان‌های غیردولتی در دهه‌های اخیر، در درجه‌ی اول محصول خصوصی کردن [خدمات مربوط به] کمک‌های دو جانبه‌ی توسعه است[1]. این نکته که کنشگران غیررسمی در درگیری‌ها و مناطق خطرناک، اغلب به نتایج بهتری دست یافته‌اند تا سیاستمداران یا فرستادگان سازمان ملل، ممکن است حوشایند باشد، اما مشکل هنگامی آغاز می‌شود که این امر باعث تشدید مسئله‌ی ضعف مالی سازمان ملل می‌گردد. چنانچه دولت‌ها، مستقیم‌تر و بدون پذیرش مسئولیت‌های درازمدت، از طریق انتقال اعتبار به سازمان‌های غیردولتی به اهداف خود دست یابند، پرداخت حق عضویت به سازمان ملل موردتردید قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، این گونه سازمان‌های غیردولتی می‌توانند با این‌ترتیب در تنظیم سیاست‌ها اعمال نفوذ کنند، به نحوی که در نهایت با اهداف سازمان ملل در تناقض قرار گیرند. به‌عنوان مثال می‌توان آن عده از گروه‌های مذهبی را ذکر کرد که پرداخت حق عضویت‌های عقب‌افتاده‌ی ایالات متحد آمریکا را وسیله‌ی اعمال نفوذ در

---

۱. منظور خدمات مربوط به کمک‌هایی است که کشورهای غربی در اختیار کشورهای در حال توسعه قرار می‌دهند امور مربوط به کمک‌های نهادهای بین‌المللی معمولاً به‌وسیله شعبه‌های خود آن سازمان‌ها انجام می‌شود. (م)

در مورد خصوصی سازی خدمات مربوط به کمک‌های دوجانبه ر.ک:

Economist, 29 1 2005, S 25-27, 11. 12 1999, S. 181.

سیاست‌های تنظیم خانواده‌ی سازمان ملل قرار می‌دهند، با بنیاد ملی اسلحه[1] (آمریکا) که نفوذ مخرب خود را برای جلوگیری از تصویب موافقتنامه‌ی مربوط به منع گسترش سلاح‌های دستی در مجمع عمومی اخیر سازمان ملل اعمال کرد.

گشودن سازمان ملل به روی کنسرن‌های فراملیتی، به‌منظور جلب همکاری آنان از نظر مالی و برنامه‌ای، از آنچه گفته شد نیز مسئله‌سازتر خواهد بود. زیرا این بنگاه‌ها، برخلاف سازمان‌های غیردولتی، قادرند کشورهای ضعیف جنوب را تحت فشارهای شدید قرار دهند، بدون آن که به‌خاطر خسارت‌هایی که در اثر عملکرد آنها به محیط زیست و انسان‌ها وارد می‌شود، بر اساس حقوق بین‌الملل مسئول شناخته شوند. تا زمانی که چنین نواقصی در حقوق بین‌الملل و حدود صلاحیت دادگاه‌های بین‌المللی وجود دارد، کنسرن‌ها به مرحله کنشگران مدیریت جهانی برکشیده خواهند شد، بدون این‌که مسئولیتی بیش از آنچه که خود داوطلبانه پذیرفته‌اند، به عهده‌ی آنها گذاشته شود. در این‌جا نیز این خطر وجود دارد که تأمین مالی سازمان ملل به‌تدریج از دست دولت‌ها خارج و به بخش خصوصی ـ که تمایل دارد خواسته‌های اقتصادی [سرمایه‌داری] جهانی را همچون هدف‌های جامعه‌ی جهانی تعیین کند ـ واگذار شود. از آنجا که ۹۰ درصد کنسرن‌های چندملیتی متعلق به کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه هستند و در نهایت، سودهای خود را در آن کشورها توزیع می‌کنند، نفوذ بیشتر آنها می‌تواند تناسب قدرت در نهادهای بین‌المللی را از آنچه اکنون هست نیز نامتعادل‌تر کند.

مشارکت بنگاه‌های اقتصادی و سازمان‌های غیردولتی در مدیریت جهانی می‌تواند برخلاف انتظار، تغییر تناسب قوایی را موجب شود که کمتر به زیان حکومت‌ها و بیشتر به ضرر نهادهای چندملیتی و کشورهای ضعیفی تمام شود که در شمار اعضای آنها هستند. این امر در عین حال توضیحی است بر

---

1. National Rifle Association

آن دسته از مخالفت‌های اصولی که بر مبنای نظریه‌های دموکراسی، علیه دادن حق رأی به سازمان‌های فاقد قانونیت دموکراتیک در نهادهای بین‌المللی عنوان می‌شوند. برخی از پژوهشگران روابط بین‌المللی مانند بنیامین باربر، نهادهای مالی بین‌المللی را جزء سازمان‌های بالقوه دموکراتیک محسوب می‌کنند، زیرا این نهادها به‌وسیله‌ی گروه ۸ کشور صنعتی بزرگ کنترل می‌شوند. او ادعا می‌کند که اگر دولت‌های این کشورها ـ که همگی دموکرات تلقی می‌شوند! ـ تحت فشار قرار داده شوند، می‌توان این نهادها را در سطح بسیار دموکراتیک‌تری مورد استفاده قرار داد. این عده معتقدند که سازمان‌های غیردولتی، برخلاف نهادهای مالی بین‌المللی به کلی غیردموکراتیک‌اند، زیرا از شفافیت لازم برخوردار نیستند، رهبرانشان انتخابی نیستند و فقط می‌توانند نمایندگی خود را داشته باشند[1].

۵ـ۲ مناسبات جهانی قدرت:
استقلال نابرابر و ناپایداری سلطه

یک تحول اساسی در سیاست جهانی، یعنی بازگشت از الگوی نولیبرالی و چرخش به سوی «جهانی‌شدن با چهره انسانی» مستلزم تقویت نهادهای سیاسی در کشورهایی است که به روند جهانی‌شدن وارد می‌شوند. به‌منظور هموار کردن راه برای جهانی شدنِ قابل قبول از نظر اجتماعی ـ که جنبش‌های انتقادی از قبیل اَتَک، مجمع جهانی سازمان‌های غیردولتی[2] و نیز بنیاد فراگیر توسعه[3] (متعلق به بانک جهانی) در ضرورت آن متفق‌الرأی هستند ـ باید توان عملکردِ ازدست‌رفته‌ی [دولت‌ها] در زمینه‌های اقتصادی و سیاست اجتماعی بازستانده شوند. شبلی، مالزی و چین که اغلب همچون نمونه‌ی موفق سیاست کنترل انتقال سرمایه عنوان می‌شوند، نشان داده‌اند که این کار در چارچوب یک کشور به خوبی عملی است. اما ثبات در برابر تکانه‌های

1 Barber 2002. 2. NGO Global Forum
3 Comprehensive Development Framework

خارجی دیگر نمی‌تواند با یک دولت اقتدارگرای توسعه به دست آید، بلکه تنها از طریق مدیریت دموکراتیک حل تضادها[1] قابل دسترسی است. بنا به گفته‌ی سنگلیش، سراقتصاددان پیشین بانک جهانی، اگر این نهاد بین‌المللی در پیگیری طرح خود موسوم به فرایندهای توسعه‌ی مرکب (یا همه‌جانبه) ـ که همکاری حکومت‌ها، سازمان‌های غیردولتی و نهادهای چندجانبه را ایجاب می‌کند ـ جدی باشد، برنامه‌های آینده‌ی آن سهم موثری در دموکراتیزه کردن کشورهای عضو خود ایفا خواهند کرد[2]. جنبش‌های سیاسی می‌توانند حکومت‌ها را وادار به جوابگویی و حساب پس دادن به مردم کنند، اما مسئولیت‌های آنها را نمی‌توانند به عهده گیرند. به همین دلیل، بیشترین تأثیرگذاری جنبش‌های مدنی تا کنون از طریق وارد آوردن فشار بر پارلمان‌های کشورهای خود بوده است. برای این‌که این جنبش‌ها بتوانند به چنین اقداماتی دست بزنند، ابتدا باید تأثیرپذیری فرایندهای سیاسی ـ به‌نحوی که در کشورهای غربی موجود است ـ در بخش‌های وسیعی از جهان ایجاد گردد. با این‌ترتیب، نفوذ فزاینده‌ی سازمان‌های غیردولتی، حاکی از اِعمال سیاست از ورای حکومت‌ها نیست، بلکه بیشتر نشان‌دهنده‌ی دموکراتیزه شدن آنهاست.

از این گذشته، دموکراتیزه شدنِ نهادهای بین‌المللی به سختی می‌تواند اقتدار عملیِ ناشی از یگانگی یا نیروی یک اخلاق جهان‌وطنی را به بار آورد. معماری مدیریت جهانی در این‌جا با همان موانعی روبرو می‌شود که رؤیاپردازان یک سازمان ملل نوینِ دموکراتیک و بیانگر خواسته‌های جامعه‌ی جهانی از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، پیوسته با آنها روبرو بوده است. نظریه‌ی از دست رفتن استقلال کشورها، در عین حال مفهوم کاهش قدرت اجرایی و سازماندهی حکومت‌ها را القا می‌کند که می‌تواند از طریق انتقال به نهادهای فراملیتی بازسازنده شود. اما «استقلال» حتی در گذشته نیز کمال قدرت برای حکومت‌ها به ارمغان نمی‌آورد، بلکه قدرتی چندبعدی و متناسب با منابع

---

1 Demokratisches Konfliktmanagement

2 Stiglitz 2002, S. 283ff

اقتصادی، سازمانی و نظامی‌شان، یعنی به نسبت موقعیت هر کشور در نظام جهانی به آنها می‌بخشید. به دلیل نابرابری توزیع منابع و نفوذ نابرابر کشورها، «استقلال» آنها نیز هرگز یکسان نبوده است. مفهوم استقلال، حتی در آموزه‌ی کلاسیک مناسبات کشورها نیز با توجه به وجود واحدهای سیاسیِ دارای محدودیت‌های متعدد و واحدهای نیمه‌مستقل یا فاقد استقلال، با تعریفی فراسوی قوه‌ی قهریه‌ی بلاواسطه حکومت، تردیدآمیز جلوه می‌کرد[1]. آن هم در دورانی که تشکیل نهادهای بین‌المللی هنوز قابل تصور نبود. واژه استقلال با مفهومی فراتر از منابع قدرت، نخستین‌بار در ماده‌ی دوم منشور سازمان ملل، در ترکیب «استقلال برابره همه‌ی کشورها به کار برده شد که از نظر حقوق بین‌الملل دارای مفهوم مشخصی است و مبنای به رسمیت شناختن متقابل کشورها است. صرف نظر از این که این برابری تا چه حد خیالی بوده (و هست). همان سازمان ملل، سرزمین‌هایی را که زمانی مستعمره بودند و در مرحله‌ی بعدی به‌عنوان تحت‌الحمایه، زیر تسلط قدرت‌های استعماری قرار داشتند، در مقام اعضای برابرحقوق جامعه‌ی خلق‌ها به رسمیت شناخت. استقلال در این‌جا همچون یک ماده الحاقی حفاظتی عمل می‌کند که مرزی در برابر حمله کشورهای قوی به کشورهای ضعیف قرار می‌دهد و به این‌ترتیب، تسلط و حق قانونگذاری هر کشور را به قلمرو سرزمینی همان کشور محدود می‌کند.

از یک سو، «استقلالی» که از طریق شناسایی رسمی در سازمان ملل متحد به کشورها اعطا می‌شود، این سازمان و (سازمان‌های تابعه‌ی آن) را به نهاد مناسبی برای کشورهای ضعیف تبدیل کرده و آن را به‌عنوان مؤثرترین جایگاه برای جذب فرهنگ‌های مختلف به جامعه‌ی جهانی که اعضای آن به‌طور

---

۱ یلینک در این مورد از «واژه کمکی حقوقی» گفتگو می‌کند و یادآوری می‌کند که سودن، یعنی پیشتاز تفکر مدرن درباره‌ی مفهوم استقلال، محور شد چندین‌بار تغییراتی در تعریف خود بدهد. نگاه کنید به: (Jellinneck 1913, 14. Kap) درباره‌ی برداشت‌های معاصر از استقلال در دوران جهانی‌شدن، رک: (Camilleri/Falk 1992, Kranser 2001, Mann 1997) S. 15;

رسمی برابرند، شناسانده است. این امر حتی فرهنگ‌هایی را نیز شامل می‌شود که زمانی از لحاظ تمدنی حقیر شمرده می‌شدند. سازمان ملل به‌شکرانه‌ی این خصوصیت، به مجمعی برای گفتگو درباره‌ی مسایل زیست محیطی، بهداشت، مهاجرت، حقوق بشر و بهره‌برداری پایدار از منابع مشترک جهانی فراروییده است. از سوی دیگر، ساختار مبتنی بر ورطه‌ی قدرت کشورها در نظام سازمان ملل و سازمان‌های وابسته به آن دوام می‌یابد. این ساختار بر اولویت شورای امنیت ـ که زیر تسلط قدرت‌های اتمی قرار دارد ـ بر مجمع عمومی سازمان ملل و میزان متفاوت حق رأی کشورها در نهادهای مالی بین‌المللی مبتنی است. هر چه اهمیت موضوعی، از دید تناسب قدرت و سیاست‌های امنیتی بیشتر باشد، تأثیر سازمان ملل در اقدامات دولت‌ها و توافق‌های میان کشورها درباره‌ی آن موضوع کمتر خواهد بود.

توضیح این نکته که توان عملکرد کشورها به نسبت‌های بسیار نابرابری به‌وسیله نیروهای جهانی‌شدن محدود می‌شود، درست در همین نکته نهفته است. کشورهای مقتدر می‌توانند مناسبات خود را با نهادهای بین‌المللی، مطابق میل خود تنظیم کنند. آنها قادرند در حیطه‌ی اقتصادی، در صورت لزوم، تصمیم‌های خود را در چارچوب گروه ۷ کشور صنعتی بزرگ (G 7) یا سه کشور بزرگ (G 3) یا تنظیمات منطقه‌ای بگیرند. در زمینه‌ی حفظ صلح، اندیشه‌ی پایه‌ای سازمان ملل دایر بر امنیت جمعی و ممنوعیت اِعمال زور، بی‌اثر باقی مانده است. در حیطه‌ی سیاستِ تعادل امنیتی و ژئوپلیتکی، قدرت مسلط ایالات متحد آمریکا با رد جهان یک قطبی از سوی چین و روسیه گرفته تا فرانسه روبرو است، بدون این‌که تلاش واقعی برای تشکیل اتحادهای منطقه‌ای، به‌منزله‌ی قدرتی در برابر آمریکا به عمل آمده باشد. از هنگام پایان گرفتن جنگ سرد، ساختار سازمان ملل بارها برای قانونیت بخشیدن به مداخلات نظامی آمریکا یا اتحادهای نظامیِ زیر رهبری آن کشور در مناطق بحرانی مورد استفاده قرار گرفته است. از این گذشته، نابرابری قدرت کشورها در سازمان ملل این نتیجه‌ی منفی را نیز به بار آورده است که قوی‌ترین

کشورها قادرند با حق وتوی خود، از تصویب سیاست‌های جهانی الزام‌آور در زمینه‌ی محیط زیست و نظارت بر امور مالی یا در مورد تأمین نیازهای حداقل موادغذایی، مسکن و بهداشت و درمان جلوگیری کنند.

وقتی بخش‌های مهمی از سیاست جهانی خارج از نهادهای بین‌المللی تعیین می‌شوند، وقتی بنا به گفته‌ی استیگلیتس، «صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تغییر ماهیت داده و به کارگزاران و عاملان اجرای خواست‌های مشترک گروه هفت کشور صنعتی بزرگ تبدیل شده‌اند[1]. و وقتی که عملکرد شورای امنیت سازمان ملل پیوسته این‌تردید را برمی‌انگیزد که «برای تثبیت حیطه‌های نفوذ سنتی و سیاست قدرت ایجاد شده است[2]»، درباره‌ی هدف و واقعیت ادعاهای این نهادها، دایر بر دموکراتیزه کردن نیزتردید ایجاد می‌شود. اما هسته اصلی نقص قانونیت آنها در خودشان نیست. بلکه مسئولیت آن بر عهده آن کشورهایی است که در صورت به خطر افتادن منافعشان، علیه نهادهای بین‌المللی عمل می‌کند یا تقدم سازمان ملل بر همه‌ی نهادهای چندجانبه‌ی دیگر را که مبتنی بر منشور سازمان ملل است، نادیده می‌گیرند. برای تقویت قانونیت سازمان ملل و سازمان‌های تابعه‌ی آن، کافی نیست که همه‌ی اعضا، صلاحیت خود را به آنها منتقل کنند، بلکه باید همزمان با آن، نردید کشورهای ضعیف در مورد وسیله قرار گرفتن این سازمان‌ها از میان برداشته شود. برای این کار، صرف نظر کردن کشورهای قوی‌تر از بخشی از امتیازات مبنی بر قدرت‌شان ضروری است. اما با توجه به واقعیت‌ها، وقوع چنین امری قابل تصور نیست، بویژه از جانب ایالات متحد آمریکا که غرور ناشی از سلطه جهانی خود را با رد آن عده از تصمیم‌هایی که با منافع ملی‌اش هماهنگ نباشند، به ظهور می‌رساند و این منافع ملی را نیز خود تعیین و تعریف می‌کند. رد موافقتنامه‌ی کیوتو درباره‌ی کاهش گازهای مضر برای جوّ کره‌ی زمین، لغو یک جانبه قرارداد آ ـ ب ـ ام برای محدود کردن جنگ‌افزارهای اتمی، رد قراردادهای منع سلاح‌های بیولوژیکی، قابل شدن شرایط

---

1. Stiglitz 2002, S. 29

2. Czempiel 1994, S. 803

ویژه برای خود در سازمان تجارت جهانی، وسیله قرار دادن نهادهای مالی بین‌المللی برای دسترسی به حواسته‌های خود ـ همه‌ی اینها با مقتضیات سیاست جهانی در تضاد قرار دارند. ایالات متحد با رد معاهده‌ی مربوط به دادگاه جزایی بین‌المللی، خود را ماورای متحدان خود در شورای امنیت سازمان ملل قرار می‌دهد و به این‌ترتیب پیش‌بینی ورنر لینک، دایر بر گذار به «سیاست فردی سلطه‌جویانه» را تأیید می‌کند[1]. چنانچه آمریکا، یعنی قدرتمندترین دست‌اندرکار سیاست جهانی، سیاست خود را بر مبنای اولویت امنیت ملی قرار دهد، مناسبات بین‌المللی ضربه‌ای واقعی و شدید خواهد خورد. به همین دلیل، اولریش منتسل اهمیت‌یافتن درباره‌ی نظریه‌های سلطه‌جویانه، پس از پایان جهان دوقطبی را تشخیص می‌دهد[2]. اما این نکته ناروشن است که آیا دوران سلطه‌ی آمریکا که منتسل از آن سخن می‌گوید، «ثبات در زیر تسلط» را نیز به همراه خواهد آورد یا به‌طوری که سوزان سترنج با نگرانی پیش‌بینی می‌کند، راه را برای «تکروی مخرب» هموار خواهد کرد.

1 Link 1998, S. 120

2 Menzel 2001, S. 50f. u. 237f.

۶ـ همگرایی منطقه‌ای
الگو شدن اتحادیه‌ی اروپا

در دوران کنونی، پیمان‌های همگرایی منطقه‌ای رایج‌ترین چارچوب عملکرد کشورها خارج از مرزهای ملی هستند. بسیاری، نوید تحقق رؤیارمان دموکراسی جهان‌وطنی و ایجاد جامعه‌ی فراملیتی را در اتحادیه‌ی اروپا می‌بینند، زیرا این اتحادیه، تنها طرح همگرایی منطقه‌ای است که چندین کشور، بخشی از خودمختاری خود را در چارچوب آن به نهادهای ماورای ملی انتقال داده‌اند. اما هنوز نمی‌توان امکان شکل‌گیری جامعه‌ی جهانی یا دموکراسی بساملی را از اتحادیه‌ی اروپا نتیجه گرفت. تجربه اروپا نشان می‌دهد که همگرایی منطقه‌ای مستلزم نهادهای سیاسی قدرتمند و پاسخگو بودن آنها در چارچوب دموکراسی است و این‌که برای موفقیت سیاست چندجانبه‌گرا، دعاوی مبتنی بر قدرت تک تک کشورها باید محدود شود

وضعیت شکننده‌ی سازمان ملل و ساختار قدرت حاکم بر سیاست جهانی، امید اندکی برای تحقق حاکمیت جهانی و دموکراسی جهان‌وطن باقی می‌گذارد. راه حلی که برای گسترش عرصه‌ی عملکرد سیاسی، نزدیک‌تر به واقعیت به نظر می‌رسد، انعقاد پیمان‌های همگرایی منطقه‌ای است که کشورها را قادر می‌سازد، مناسبات بازرگانی میان خود را فشرده‌تر کنند و در راه علایق

سیاسی مشترک خود گام بردارند. گرایش مسلط و فراگیر در دنیای کنونی، «جهانی کردن» سیاست نیست، بلکه منطقه‌ای کردن اقتصادی و منطقه‌گرایی سیاسی است. پیمان‌های همگرایی منطقه‌ای در دهه‌های اخیر سهم شایسته‌ای در گسترش بازار جهانی داشته‌اند و دیگر مانند دوران گات، همچون استثنا نگریسته نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان مکملی بر روند جهانی لیبرالی کردن با آنها برخورد می‌شود. حجم بازرگانی مجموع مهم‌ترین منطقه‌های آزاد تجاری در سال ۲۰۰۰ تقریباً به یک سوم حجم کل تجارت جهانی رسید. چنانچه همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوس آرام، میان ایالات متحد آمریکا، ژاپن و چین (آپک) نیز ــ که برای سال‌های آینده طرح شده ــ به این مجموعه افزوده شود، نسبت گفته شده به ۶۰ درصد افزایش خواهد یافت. در آغاز این قرن، بیش از ۱۴۰ پیمان همکاری بازرگانی منطقه‌ای وجود داشتند که ۹۰ تای آنها پس از بیانگذاری سازمان تجارت جهانی منعقد شده‌اند.

با توجه به این گرایش غالب، نظر عمومی نسبت به پیمان‌های همگرایی منطقه‌ای تغییر کرده است. در گذشته، پیمان‌های تجاری چندجانبه و منطقه‌ای، به دلیل تبعیض قایل شدن میان هم‌پیمانان و کشورهای ثالث، از دیدگاه لیبرالی، مورد انتقاد قرار می‌گرفتند و با این استدلال که بازار جهانی را تقسیم می‌کنند، تجارت را گسترش نمی‌دهند، بلکه فقط آن را جا به جا می‌کنند، مردود شناخته می‌شدند. اما تجربه‌های دهه‌ی پیشین، ارزیابی نوینی را به بار آوردند. اکنون منطقه‌ای کردن، همچون گامی در راه لیبرالی کردنِ پیشرفته و همچنین در راستای همکاری سیاسی به نظر می‌رسد[1] زیرا اولاً همگرایی منطقه‌ای الزاماً به یک مجمع بسته و محصور میان مرزهای مشترک گمرکی (منطقه‌گرایی بسته) منجر نمی‌شود، بلکه در میان‌مدت، نوعی پویایی برای جذب کشورهای دیگر (منطقه‌گرایی باز) را به وجود می‌آورد. دلیل دوم این است که محرک‌های سیاسی اغلب بیش از محرک‌های اقتصادی در

1 Weltbank 2001b.

پیدایش این گونه پیمان‌ها مؤثر بوده‌اند. مذاکرات، قراردادها، ارتباط‌های نخبگان و ائتلاف‌های فراملی می‌توانند اعتماد طرفین را برانگیزند و به این‌ترتیب، برخوردهای بین‌المللی را کاهش دهند. موظف شدن کشورها به اهداف همگرایی منطقه‌ای می‌توانند در یک وضعیت مناسب، در جهت دموکراتیزه کردن و اصلاحات سیاسی، حتی از نظر داخلی تأثیر گذارد. دلیل سوم این‌که: همگرایی منطقه‌ای می‌تواند باعث تشدید رقابت مثبت شود و در نتیجه به رونق باری رساند و انگیزه‌ی قوی‌تری برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بازار وسیع‌تری که به این‌ترتیب ایجاد می‌شود، به همراه آورد. البته، واقعیت یافتن چنین مزایای بالقوه‌ای به نحوه‌ی مذاکرات، رعایت انصاف و همچنین به شرایط ژئوپلیتیکی جنبی وابسته است. به گفته‌ی آلت فاتر، این گونه همگرایی‌های منطقه‌ای تنها امکان رویارویی با خطرات نظام‌مند جهانی‌شدن، برای کشورهای در حال رشد و در حال گذار هستند، اما ضمانتی برای جلوگیری از به حاشیه رانده شدن آنها را در بر ندارند[1].

به همین دلایل، اتحادیه‌ی اروپا نه تنها از نظر اقتصادی، بلکه به‌ویژه از لحاظ سیاسی بر طرح‌های همگرایی منطقه‌ای در دیگر نقاط دنیا تأثیر زیادی گذاشته است. اتحادیه‌ی اروپا که در اثر وضعیتی مشابه با شرایط تشکیل نظام برتن وودز پدیدار شد، نشان از طرح موفق‌تری را در خود دارد که امر صلح را با رونق اقتصادی پیوند می‌زند و در عین حال از جهت سازمانی، طرحی را در برابر منطقه‌ی آزاد تجارتی آمریکای شمالی (NAFTA) تشکیل می‌دهد. نیت ژئوپولیتیکی اولیه‌ی تشکیل اتحادیه[2] که در طرح مارشال نیز وجود داشت، سه هدف را تعقیب می‌کرد: ۱ـ جلوگیری از خشونت‌ورزی آلمان از طریق همکاری با دیگر کشورهای بزرگ اروپایی، ۲ـ جذب اروپای پیشرفته در اقتصاد جهانی و ۳ـ ایجاد سدی در برابر کمونیسم.

---

1. Altvater/Mahnkopf 1996, S. 409-502, hier S. 500ff.

۲ منظور، تشکیل «جامعه‌ی اروپایی برای ذغال سنگ و آهن» در سال ۱۹۵۰ است که بعدها در سال ۱۹۵۷ به جامعه‌ی اقتصادی اروپا (بازار مشترک اروپا) و سپس در سال ۱۹۹۲ با امضای قرارداد ماستریشت، به اتحادیه‌ی اروپا فرارویید. (م)

موفقیت این طرح مدیون پیوند انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی بود که آن را قادر ساخت بر بحران‌های عمیق متعددی غلبه کند و در عین حال، تعمیق و گسترش یابد. همکاری اولیه که محدود به هماهنگ کردن تولید انرژی و آهن بود، در مرحله بعدی به تولیدات کشاورزی و سپس به سیاست‌های ارزی و توسعه تعمیم داده شد. چارچوب قرارداد که در آغاز فقط حاوی از میان برداشتن حقوق گمرکی و موانع بازرگانی بود، بعدها برقراری مقررات مشترک درباره‌ی رقابت و نظم پولی مشترک را نیز دربر گرفت و امروز عرصه‌های دیگری از جمله سیاست‌های صنعتی، زیست محیطی و از بین بردن تبعیض‌ها را نیز شامل می‌شود. هدف اعلام شده‌ی سیاست اروپا، ایجاد چنان هماهنگی و پیوندی است که بر اساس ماده دوم قرارداد اتحادیه، بتواند «در خدمت یکپارچگی اقتصادی و اجتماعی و همبستگی میان کشورهای عضو قرار گیرد و از آن حمایت کند». اتحادیه‌ی اروپا از طرفی به‌وسیله صندوق‌های اجتماعی، منطقه‌ای و کشاورزی که متناسب با اهداف پیشگفته ایجاد شده‌اند، نسبت به نابرابری‌های منطقه‌ای درون اتحادیه واکنش نشان می‌دهد و از طرف دیگر، کشورهای عضو را از طریق حمایت‌های کوتاه مدت از صنایع سنتی و همزمان با آن، کم کردن ظرفیت تولیدی آنها، این صنایع را برای رویارویی با وضعیت تغییریافته‌ی بازار جهانی آماده می‌کند و در عین حال، سیاست‌های راهبردی صنعتی از جمله در رشته‌های هوانوردی و فضانوردی را به اجرا در می‌آورد. تعداد کشورهای عضو، از دایره‌ی محدود بنیانگذاران اتحادیه (۶کشور)، تا کنون به ۱۵ رسیده و افزایش آن به ۲۷ کشور برای آینده‌ی نزدیک، برنامه‌ریزی شده است.[1] از این گذشته، اتحادیه‌ی اروپا تلاش می‌کند با ۱۲ کشور همجوار

---

۱. تعداد کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا با پیوستن استونی، لتونی، لیتوانی، لهستان، جمهوری چک، اسلواکی، مجارستان، اسلوونی، مالتا و قبرس، در سال ۲۰۰۴، از ۱۵ به ۲۵ فزایش یافت. پنج کشور رومانی، بلغارستان، کرواسی، مقدونیه و ترکیه نیز تقاضای ورود به این اتحادیه را داده‌اند که از این میان، ورود ۲ کشور نخستین برای سال ۲۰۰۷ تصویب شده است. سه کشور دیگر همچنان نامزد عضویت محسوب می‌شوند، اما تاریخی برای ورود آنها تعیین نشده است (م)

واقع در جنوب و شرق دریای مدیترانه، تا سال ۲۰۱۰ یک منطقه‌ی آزاد تجاری اروپا- مدیترانه ایجاد کند. در پی آزادی مبادله‌ی کالاها، آزادی تعیین محل اقامت شهروندان در کلیه کشورهای عضو به اجرا گذاشته خواهد شد. شهروندان اتحادیه در آینده شناسنامه‌ی یک شکل اروپایی دریافت می‌کند و از نظر انتخابات ایالتی، تابع قانون واحدی خواهند شد. روند یگانگی اتحادیه‌ی اروپا امروز تا حدی پیشرفت کرده است که درباره‌ی قانون اساسی اروپا مشاوره می‌شود[1]. تنظیم و تثبیت دستاوردها و نوآوری‌های مشترک کشورهای اروپایی «به‌منظور مقابله با سرنوشت خزنده‌ی جذب تدریجی در الگوی اجتماعی که از سوی نظام‌های اقتصادی جهانی به آنها تحمیل می‌شود[2]»، کاملاً ضروری به نظر می‌رسد.

تحولات تعیین کننده، از جمله ایجاد بازار مشترک داخلی و برقراری پول واحد، با چالش‌های ژئواکونومیکی یا ژئوپلیتیکی، به‌ویژه با گونه‌ای از آنها که امروزه به جهانی‌شدن نسبت داده می‌شوند، روبرو شدند. همگرایی اروپایی در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۸۰ برای جبران عقب‌ماندگی فنی اروپا از ایالات متحد آمریکا و ژاپن، تحرک دوباره‌ای یافت. برای تحقق این هدف، برنامه‌هایی در زمینه‌ی گسترش و تعمیق بازار مشترک، از میان برداشتن کنترل نقل و انتقال‌های سرمایه و یک سیاست فنی، به‌منظور ایجاد وزنه‌ی متقابلی در برابر تسلیحات فضایی آمریکا طرح شد. رواج یورو (پول واحد اروپایی) در واقع نتیجه‌ی درسی بود که اعضای اتحادیه‌ی اروپا از شکست تلاش برای برقراری سیاست ارزی هماهنگ با آمریکا و ضعف نظام نرخ برابری ارزی متغیر

---

۱. در ماه اکتبر ۲۰۰۴، سران ۲۵ کشور اروپایی (اعضای کنونی اتحادیه)، قانون اساسی اتحادیه را که پیش‌نویس آن در کمیسیونی زیر نظر والری ژیسکاردستن، رئیس جمهور پیشین فرانسه، تهیه شده بود، امضا کردند. قرار شد این قانون بر اساس قوانین اساسی کشورها در پارلمان یا از طریق همه‌پرسی تصویب شود؛ تا کنون (اوت ۲۰۰۵) در ۱۱ کشور تصویب و در دو کشور (فرانسه و هلند) رد شده است. انگلستان پس از دو تجربه‌ی منفی یادشده، همه‌پرسی در مورد آن را به آینده‌ی نامعلومی موکول کرد. برای اطلاعات روزآمد درباره‌ی قانون اساسی و متن آن ر.ک:

(م) europa eu int/constitution/ratification_en htm

2 Habermas 2001

خودشان گرفتند. آنها در نظر داشتند به این وسیله، نیروی انفجاری نرخ‌های ارز غیرقابل کنترل را برای بازار مشترک خودشان از بین ببرند. جهانی‌شدن و تعمیق همگرایی منطقه‌ای برای هردوی این هدف‌ها یکسان عمل کردند.

دلیل پیدایش و اثربخشی این پویایی و تبدیل نشدن اروپا به کشورهای جدا جدای رقیب زیر فشار نیروهای جهانی‌شدن، ساختار ویژه‌ی تشکیلاتی این اتحادیه بود. اتحادیه‌ی اروپا تنها طرح همگرایی منطقه‌ای در جهان بود که مجموعه‌ای چندبعدی از نهادهای سیاسی را به وجود آورد که دارای حیطه‌ی عملکرد معینی، مافوق دولت‌های کشورهای عضو است و ضوابط دموکراتیک به‌طور نسبی در آن رعایت می‌شوند. این اتحادیه در سطح مافوق ملی دارای چهار نهاد است که عبارتند از: کمیسیون اروپا، دادگاه عالی اروپا، پارلمان اروپا و بانک مرکزی اروپا. اینها برخلاف نهادهای بین‌المللی، موظفند تصمیم‌های خود را اصولاً مستقل از نقطه نظرهای ملی بگیرند و چنانچه سیاست و قانونگذاری کشورهای عضو با قراردادهای مشترک و خط‌مشی‌های اتحادیه در تضاد قرار گیرند، اختیار مداخله در این سیاست‌ها و قانونگذاری‌ها را دارند.

کمیسیون اروپا که در سال‌های اولیه‌ی پس از تأسیس اتحادیه، مرکز پویایی برای سیاست‌گذاری مشترک بود و نقطه‌ی آغازی برای شکل گرفتن دولت اروپایی به نظر می‌رسید، اکنون به دستگاه اداری بزرگی با اختیارات محدود تبدیل شده است. زیرا به همان اندازه که اتحادیه‌ی اروپا با نهادهای بین‌المللی متفاوت است، شیوه‌ی عملکرد آن با حکومت‌های ملی نیز تفاوت دارد. کمیسیون باید موضوع‌های محوله را با در نظر گرفتن نظریات گروه‌های دارای منافع متفاوت و مصوبات پارلمان اروپا بررسی کند و نتایج را به شورای اتحادیه‌ی اروپا (تا سال ۱۹۹۳ شورای وزیران) ارائه دهد. این شورا که اعضای آن از طرف دولت‌های کشورهای عضو فرستاده می‌شوند، حق تصمیم‌گیری درباره‌ی تصویب یا رد طرح‌های کمیسیون را دارد. ارگان دیگری که از سال ۱۹۸۳ در قرارداد گنجانده شده است و همچون وزنه‌ی متقابلی در برابر

نهادهای فوق ملی عمل می‌کند. شورای اروپایی، متشکل از سران دولت‌های عضو است. این شورا درباره‌ی مهم‌ترین مسایل مشترک و ابتکارهای مربوط به تغییرات آتی اتحادیه تصمیم می‌گیرد.

نیروی متحدکننده‌ی قابل توجه نظام اتحادیه‌ی اروپا از طرفی نتیجه‌ی تعادلی است که میان دورنمای حاکمیت فوق ملی و منافع ملی برقرار می‌کند و از طرف دیگر، به قانونیتی که از طریق حضور تعداد زیادی از کشورهای کوچک و همچنین از دموکراتیزه شدن گام به گام کسب کرده، مربوط است. ایجاد وزنه‌ای در برابر سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ی کشورهای بزرگ، به‌ویژه آلمان و آمادگی کشورهای بزرگ برای تن دردادن به این خواست، برای نیروی متحدکننده‌ی اتحادیه تعیین کننده است. کشورهای کوچک در همه‌ی ارگان‌ها بیش از تعداد متناسب با جمعیتشان نماینده دارند و در مسایل معینی دارای حق وتو هستند. قانونیت دموکراتیک اتحادیه از سه طریق به دست می‌آید: اول به‌وسیله تنفیذ مفاد قرارداد در مجلس‌های مقننه‌ی کشورهای عضو، دوم به‌وسیله‌ی شورای اروپا (شورای سران کشورها) و شورای اتحادیه که از نمایندگان منتخب کشورها تشکیل می‌شود و سوم از طریق پارلمان اروپا که نمایندگان آن از سال ۱۹۷۹ به این سو، طی انتخابات عمومی در کشورهای عضو انتخاب می‌شوند.

با وجود همه‌ی گلایه‌هایی که درباره‌ی مؤثر نبودن و نقایص دموکراتیک اتحادیه‌ی اروپا می‌شود، امیدواری زیادی نسبت به تأثیر عملکرد متحد کننده‌ی آن در جهت اصلاح نهادهای بین‌المللی وجود دارد. به گفته‌ی آنتونی گیدنز، «نکته با اهمیت درباره‌ی اتحادیه‌ی اروپا این نیست که از کشورهای اروپایی تشکیل می‌شود، بلکه این واقعیت است که پیشتاز نوعی حکومت فراملیتی است»[1]. به این‌ترتیب، پارلمان اروپا همچون الگویی برای پارلمانی کردن سازمان ملل و در عین حال مانند پلی به سوی یک نظم همه‌جانبه‌ی جهانی به نظر می‌رسد و شاید حتی آنطور که یورگن‌هابرماس با احتیاط بسیار

---

1 Giddens 2001, S 101

صورت‌بندی کرده است، «وزن اروپای واجد عدالت اجتماعی [...] کفه‌ی جهان‌وطنی را سنگین‌تر کند»[1]. این گونه رزیم‌ها در محدوده‌ی سنت فدرالیست‌های اروپا و جهان می‌گنجند که در نخستین سال‌های پایه‌گذاری سازمان ملل و نزدیک شدن کشورهای اروپایی به یکدیگر پیدا شد. طبعاً این تفکر از نظر قابلیت اجرای آن دارای اهمیت زیادی نیست، اما حاوی دعوتی است برای این‌که تفکر دموکراسی جهان‌وطنی و حکومت فراملیتی، به‌وسیله پیشرفته‌ترین طرح همگرایی که تا کنون به اجرا درآمده است، به محک تجربه زده شود. اگر قرار باشد، «جامعه‌ای جهانی» در اثر جهانی‌شدن ایجاد شود، این تأثیر باید پیش از هر جا در اروپا به ظهور برسد.

این‌جا فاصله زیادی میان جهانی‌گرایی و تجربیات همگرایی اروپایی ایجاد می‌شود. زیرا فراملی‌گرایی اتحادیه‌ی اروپا همیشه فقط یکی از اجزای متشکله‌ی نظام چندبعدی همگرایی اروپا بوده است که پیش از این تشریح شد و هیچ مناسبتی با «وضعیت پساملی» ـ که اکنون برای جهانی‌شدن برشمرده می‌شود ـ ندارد. جایگاهی که کمیسیون اروپا، یعنی عرصه‌ی عملکرد فراملی‌گرایی در سیاست‌گذاری‌های اروپایی داشته، همیشه به جگونگی قطب دیگر نظام اتحادیه وابسته بوده است. به همین دلیل، پس از دوران ریاست ژاک دلورس، پیوسته از نفوذ آن بر کنفرانس‌های کشورها و شورای اتحادیه کاسته شد. به‌رغم گسترش نظام رأی گیری مبتنی بر اکثریت آرا، هر یک از کشورها می‌توانند از حق وتو برای جلوگیری از تصمیم‌گیری قطعی درباره‌ی سیاست‌های پناهندگی، مالیاتی، بازرگانی خارجی و ساختاری استفاده کنند. حتی تأثیر سنترالیستی یگانگی ارزی که بلندترین گام چندملیتی در دوران اخیر بوده است، با انعطاف‌پذیر نمودن اصل رده‌بندی وظایف[2] تعدیل گردیده است. به این‌ترتیب، تنظیم سیاست‌های سودجه، کار و امور اجتماعی در حیطه‌ی اختیارات کشورهای عضو باقی می‌ماند.

نظریه‌ی پیدایش جامعه‌ی اروپایی باید در حال حاضر از زاویه دید

---

1. Habermas 1998, S. 169

2. Subsuderitätsprinzip

وضعیت کنونی مورد قضاوت قرار گیرد، یعنی با در نظر گرفتن این واقعیت که سیاست‌گذاری یکپارچه اروپایی تا چه حد در مقایسه با قواعد و تنظیمات موجود در سطح ملی ناچیز است. وابستگی مالی اتحادیه [به کشورهای عضو] و فقدان یک سیاست اجتماعی فراگیر اروپایی حاکی از این است که همبستگی اجتماعی همچنان در سطح ملی قرار دارد. امید به پیدایش یک دولت رفاه سراسری اروپایی باید واقعاً به خاک سپرده شود. اگر اتحادیه‌ی اروپا به‌عنوان یک جامعه در نظر گرفته شود، نمی‌توان آن را از دید جامعه‌شناختی، واجد عدالت اجتماعی دانست. نابرابری سطح درآمد مردم در کشورهای عضو اتحادیه بیش از ایالات متحد آمریکاست. تفاوت میان دانمارک و یونان از این نظر، بیشتر از نابرابری میان سیویورک و ویرجینیای غربی است. نظام‌های فدرال متعادل کننده و رفع کننده‌ی خطرهای ناشی از نابرابری‌های منطقه‌ای، به شکلی که در ایالات متحد عمل می‌کنند، در اتحادیه‌ی اروپا وجود ندارند. نگاه دقیقی به سند مربوط به بازار داخلی[1] که تقریباً ۱۰ سال پیش به تصویب رسید، نشان می‌دهد که نه تنها بازارهای کار، بلکه بازارهای تولیدات و سرمایه‌ها نیز همچنان تا اندازه زیادی در محدوده‌های ملی قرار دارند. مناسبات میان کار و سرمایه از طریق ساختارهای تشکیلاتی ملی و نظام‌های ملی روابط کارگر و کارفرما تنظیم می‌شوند.

با این توصیف، عجیب نیست که قانونیت سیاسی همچنان از طریق نظام‌های حزبی، نهادها و افکار عمومی ملی تأمین می‌شود. حتی اگر برای پیروان نظریه‌ی جامعه‌ی مدنی فراملیتی اروپایی دردناک باشد، باید اذعان کرد که اعتراض و بسیج سیاسی در اروپا، عمدتاً در سطح ملی و به بیست ۹۰ درصد حول مسایل ملی یا محلی انجام می‌پذیرد[2]. هویت‌های سیاسی، تنها از

---

1 Binnenmarkt

۲. در نیمه‌ی دوم ماه اکتبر ۲۰۰۵، کارکنان همه‌ی کارخانه‌های متعلق به شرکت سوئدی Electrolux به‌عنوان اعتراض به تصمیم آن شرکت برای بستن یک کارخانه‌ی تولید محصولات برقی خانگی در آلمان، برای نخستین‌بار در همه‌ی کشورهای اروپا همزمان اعتصاب کردند. گرچه آنان فقط به موفقیتی نسبی دست یافتند، اما این حادثه می‌تواند سرآغاز تشکیل

بابین و با دور زدن دولت‌های رفاه ملی شکل نمی‌گیرند. حتی نخبگان سیاسی که اروپا را از بالا سازماندهی می‌کنند، جاده‌ی ترقی را در سطح ملی طی کرده‌اند و برداشت‌هایشان از اتحادیه، خالی از رنگ ملی نیست. برداشت یک اروپای متحد و ماورای ملی، در آلمان از سالیان پیش، عکس‌العمل معقولی در برابر گذشته‌ی نژادپرستانه‌ی این کشور و نازیسم[1] بود. در فرانسه، اتحادیه‌ی اروپا همچون وزنه متقابل سیاست جهانی در برابر آمریکا و دزی فرهنگی در برابر تهاجم صنایع فرهنگی و رسانه‌های جهانی‌شده و نفوذ آنها در شیوه‌ی زندگی اروپایی تلقی می‌شود. تصادفی نیست که موفق‌ترین جنبش مخالفت با جهانی‌شدن از این کشور برخاسته است. برخورد تردیدآمیز انگلیسی‌ها با اروپا ریشه در رابطه‌ی ویژه آنها با آمریکا و سنت عمیق استقلال پارلمانی دارد. هویت اروپا، چنانچه بتوان سخنی از آن به میان آورد، چندگونه است. سیاست اروپایی فراملیتی نیست، بلکه سه قطبی است و در چارچوب نهادهای فوق ملی، نهادهای دولتی مشترک و ساختار دولت‌های ملی تنظیم می‌شود. تنها در این ترکیب است که برگزیدگان سیاسی می‌توانند تشخیص متفاوت از تجربه‌ی عملی نسبت به مسایل داشته باشند. اما این تفاوت در هر حال زیر تأثیر پویایی درهم‌تنیده شدن سیاست قرار دارد. شاید تنها در چارچوب همین کشمکش، درک نوینی از حکومت شکل بگیرد که آگاهی ملی را با گوناگونی فرهنگی اروپایی تعدیل کند و خود را به مجموعه‌ی حقوق مشترک اروپا متعهد بداند.

اتحادیه‌ی اروپا برای همگرایی‌های فراملیتی از دو نظر دارای اهمیت است. اول به این علت که برای گسترش خود، استراتژی تشکیلاتی را به استراتژی لیبرالیستی ترجیح می‌دهد. این استراتژی مبتنی بر این دیدگاه است که یک پیوند دایمی، نیاز به هدف‌های سیاسی مقدمی دارد که بتوانند دوران‌های بحران اقتصادی را از سر بگذرانند. برای این امر نهادهای

اتحادیه‌های کارگری سراسری اروپایی باشد. (م)

۱ منسوب به NAZI، مخفف "حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان"، حزبی که هیتلر در آن به قدرت رسید و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ قدرت را در این کشور در دست داشت

انعطاف‌پذیری مورد نیازند که قادر باشند تضمین استقلال کشورهای کوچک را با حوزه‌داری کشورهای بزرگ از تسلط [بر اتحادیه] ترکیب کنند. گذار موفقیت‌آمیز دیکتاتوری‌های جنوب اروپا به دموکراسی، از طریق تحول نهادهای سیاسی انجام شد، به‌طوری که این نهادها توانستند قانونیت لازم برای گذار به نظام بازار آزاد را به وجود آورند. ورود کشورهای اروپای شرقی به اتحادیه‌ی اروپا نیز مستلزم تقویت زیربنای تشکیلاتی و حاکمیت قانون در آنها است. پذیرش رسمی مقررات اتحادیه‌ی اروپا در این زمینه، سهم تعیین کننده‌ای در این امر داشت که لااقل اروپای مرکزی از جهان‌بینی ناسیونالیستی، مسایل اقلیت‌ها و اختلافات مرزی مربوط به دوران میان دو جنگ جهانی در امان بماند. این کشورها در آینده‌ی نزدیک با تعداد آرایی در ارگان‌های اتحادیه حضور خواهند داشت که به‌مراتب از قدرت اقتصادی‌شان بیشتر است. به این‌ترتیب، به‌جای این‌که هر یک به‌تنهایی استقلال تازه به دست آورده‌ی خود را نمایندگی کنند، به حق مشارکت دموکراتیک دست خواهند یافت. به این پرسش که آیا اتحادیه‌ی اروپا خواهد توانست از طریق قراردادهای هم‌پیوندی، تأثیر مشابهی در جهت اصلاحات دموکراتیک بر روسیه، آسیای صغیر و کشورهای واقع در جنوب دریای مدیترانه بگذارد، نمی‌توان پاسخ قاطعی داد.

اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند در سطح دیگری، یعنی با پیوند زدن مسایل تجارت، توسعه و دموکراتیزه کردن، تأثیری عمومی بر شکل‌گیری روندهای جهانی‌شدن و بالا بردن ارزش نهادهای بین‌المللی بگذارد. به همین دلیل، سوزان سترینج امیدوار بود که اتحادیه‌ی اروپا بتواند در برابر روش مخرب آمریکا که با استفاده از حق وتوی خود سیاست‌های جهانی را بی‌اثر می‌کند، وزنه‌ی متقابلی را در نهادهای بین‌المللی تشکیل دهد و برای این کار، ائتلاف‌هایی با گروه‌بندی‌های دیگر به وجود آورد[1]. رواج یورو حداقل از لحاظ نظری، شرایط همکاری مناسب‌تری در زمینه‌ی سیاست ارزی، فراتر از محدوده‌ی اروپا، فراهم کرده و علایم آشکاری [برای همکاری] به مناطق

1. Strange 1995, S. 71.

دیگر داده است. پیشنهادهای اتحادیه‌ی اروپا برای عقد پیمان‌های همکاری متقابل تجاری به آفریقا، خاورمیانه و آمریکای مرکزی به‌مراتب فراتر از مناسبات مبتنی بر تسلطی است که ایالات متحد آمریکا با هم‌پیمانان آینده‌ی خود در «منطقه‌ی آزاد تجاری سراسری آمریکا» (FTAA) برقرار کرده است. اتحادیه‌ی اروپا از لحاظ سیاست توسعه و برای تجدید ساختار کشورهای شکست خورده‌ی اقتصادی ـ که نخستین گام در جهت برقراری یک نظم بین‌المللی است ـ قابل اعتمادتر از آمریکایی به نظر می‌رسد که بیشتر روی راه‌حل‌های نظامی حساب می‌کند. این نکته که آیا اتحادیه‌ی اروپا خواهد توانست با وزن خود و از طریق نمونه شدن، الگوهای همکاری برابرحقوق را در عرصه‌ی سیاست عمومی به سازمان‌های جهانی منتقل کند، به پاسخ این پرسش وابسته است که آیا خود قادر خواهد بود همچون اتحادیه‌ای توانمند، به عرصه‌ی سیاست جهانی گام گذارد؟

کتاب‌شناسی

Albrow, Martin (1998): "Auf dem Weg zu einer globalen Gesellschaft?", in: Beck, Ulrich (Hg.) (1998): Perspektiven der Weltgesellschaft, Frankfurt/M.

Alvarez, Pablo (2001). "The Politics of Income Inequality in the OECD", Luxembourg Income Study Working Paper, No. 284, Differdange.

Anan, Kofi A. (2001): We The Peoples. The Role of the United Nations in the 21st Century, New York.

Apter, David (1991):"Institutionalism Reconsidered", in: International Social Science Informations, No. 129, S. 463/481

Barber, Benjamin (1995): Jihad vs. McWorld, New York

Barber, Benjamin (2002) "Als Produktionssystem ist der Kapitalismus im Niedergang begriffen", in: Frankfurter Rundschau, 23.1.2002

Beck, Ulrich (1998): Was ist Globalisierung?, Frank-furt/M

Berger, Peter L. (1992). "The Uncertain Triumph of Democratic Capitalism", in: Journal of Democracy, Bd. 3, No. 3, 7-16

Bhagwati, Jadish (1999): Globalization: The Question of Appropriate Governance, (www.wto.org)

Birdsal, Nancy u.a. (2000): "Stuck in the Tunel? Is Globalization Muddling the Middle Class?", in: Luxembourg Income Study Working Paper, No. 277, Differdange

Bishop, Matthew (2000): "A Survey of Globalization and Tax", in: The Economist, 29.1.2000

Carothers, Thomas (2002): "The End of the Transition Paradigm", in: Journal of Democracy Bd. 13, No. 1, S. 5-21

Cavanagh, John u.a. (2002) A Better World is Possible. Alternative to Economic Globalization, San Francisco (www.ifg.org)

Crook, Clive (2001): "Globalisation and its Critics. A Survey of Globalisation", in: The Economist, Sept. 29th, 2001

Czempiel, Ernst-Otto (1994): "Kollektive Sicherheit - Mythos oder Möglichkeit?", in: Merkur, Nr. 546/547, S. 790-803

Dahl, Robert A. (1959): Preface to Democracy Theory, Chicago

Dahl, Robert A. (1989): Democracy and its Critics, New Haven

Dahl, Robert A. (1992): "Why Free Markets are not Enough?", in: Journal of Democracy Bd. 3, No. 3, S. 82-89

Dahl, Robert A. (1993). "Why All Democratic Countries have Mixed Economics", in: Chapman, John/Ian Shapiro Hgg. (1993): Democratic Community, New York

Dahrendorf, Ralf (2002): Die Krisen der Demokratie, München
Danaher, Kevin/Anaredha, Mittal (2002): Ten Reasons to Abolish der IMF & World Bank, London
Deutsche Bundesbank (2000): "Electronic Banking aus Bankenaufsichtlicher Perspektive", in: Monatsbericht, 52 Jg Nr 12, S. 43-59
Diamond, Larry (1996): "Is he Third Way Over?", in: Journal of Democracy, Bd. 7, No. 3, S 20-37
Doel, Hans van den/Ben van Velthoven (1993). Democracy and Welfare Economics, Cambridge
Dornbush, Rüdiger/Sebastian Edwards (1991): "The Macroeconomics of Populism", in: dies (Hgg.) (1991): The Macroeconomics of Population in Latin America, Chicago
Easterly, William (2000): The Effectit of IMF and World Bank Poverty Programs on Poverty, Washington, D C (http://econ.worldbank.org)
Eichengreen, Barry (1996): Globalizing Capital, Prinston
Eichengreen, Barry (1999): Towards a New International Financial Architecture, Washington, D.C
Eriksson, Mikael u a (2002): "Patterns of Major armed Conflicts 1990-2001", in: SIPRI: Yearbook 2002, Oxford
EZB (2002): "Jüngste Entwicklungen in der internationalen Zusammenarbeit", in: Monatsberichte, Februar 2002, S. 59-72
FATB (2000): Report on Money Laundering Typologies 1999-2000, Paris
Forrester, Vivian (1997): Der Terror der Ökonomie, München
Freedom House (2002): Freedom in the World 2001-2002, New York
Friedman, Milton (1953): "The Case for Flexible Exchage Rates", in: Goddard, C Roe u a. (Hgg.) 1996
Friedman, Milton (1984): Kapitalismus und Freiheit, Berlin
Fues, Thomas/Brigitte Hamm (Hg.): Die Weltkonferenzen der 1990er Jahre, Bonn
Fukuyama, Francis (1992): The End of History and the Last Man, London
Furet, Francois (1990): 1789-1917, "Rückfahrkarte", in: Transit, Heft 1, 1990, 48-62
Galbraith, James u a (1999): "Inequality and Unemployment in Europe - The American Cure", in: UTIP Working Paper, No. 11, Austin: LBJ School of Public Affairs
Giddens, Anthony (1999): Der dritte Weg, Frankfurt/M
Giddens, Anthony (2001): Entfesselte Welt, Frankfurt/M.
Greenwood, Jeremy (1999): "The Third Industrial Revolution: Technology, Productivity and Income Inequality", in: Cleveland Federal Reserve Economic Review, 2/1999, 2-12
Guitián, Manuel (1981): Fund Conditionality, Washington, D.C
Habermas, Jürgen (1998): Die Postnationale Konstellation, Frankfurt/M
Habermas, Jürgen (2001): "Warum braucht Europa eine Verfassung?", in: Die Zeit, Nr 27/2001
Hardach, Gerd (1994): Der Marshall-Plan, Stuttgart
Hayek, Friedrich (1991): Die Verfassung der Freiheit, Tübingen
Held, David (1995): Democracy and the Global Order, Oxford
Hirschmann, Albert O. (1992): Rival Views of Market Society, Cambridge, Mass
Hufbauer, Gary C (2000): Tax Policy in a Global Economy, Washington
Huntington, Samuel P (1991): The Third Wave: Democratization in the Late 20th Century, Norman
Huntington, Samuel P (1996): Kampf der Kulturen, München
Huntington, Samuel P (1996b): "Democracy for the Long Haul", in: Journal of Democracy, Bd. 7, No 2, 3-13
IFIAC (2000): Report of the International Financial Institution Advisory Commission, U S

Congress, March 8, 2000. (http://hsgac.gov/_doc/crnf/ifias.html)
IMF (2001c): Financial System Abuse, Financial Crime and Money Laundering, Washington, D C
IMF (2001d). Governig Global Finance The Role of Civil Society (Economic Forum, April 2, (2001) Washington, D C.
IMF (2002a): "Review of the PRSP Experience", in: Issue Paper, Washinton, D C
Issing, Otmar (2001): "Globalisierung ist nie Gemütlichkeit", in: FAZ, 19 Mai 2001
Jellinecck, George (1913): Allgemeine Staatslehre, 3 Auflage (Nachdruck), Kronberg 1976
Kaldor, Mary (2000): Neue und alte Kriege, Frankfurt/M
Kanbur, Ravi/Lustig, Nora (1999): "Why is Inequality Back on the Agenda?", in: Annual Bank Conference on Development Economics, World Bank, Washington, D C
Keohane, Robert O (1980): "The Theory of Hegemonic Stability and Changes in International Economic Regimes", in: Goddard C Roc u a (Hgg) 1996
Kerbo, Harold (2000): Social Stratification and Inequality, Boston
Keynes, John Mynard (1936). The Central Theory of Employment, Interest and Money, London 1973
Kitschelt, Herbert u a (1999). "Convergence and Divergence in Advanced Capitalist Democracies", in: dies (Hgg) 1999
Krieger, Rolf (1991) Nationale Souveränität, Frankfurt/M
Köhler, Horst (2001): "Herausforderungen der Globalisierung und die Rolle der IWF", in: Deutsche Bundestag, Berlin, 2 April 2001
Korzeniewicz, Roberto/Timothy Moran (1997): "World-Economic Trends in the Distribution of Income 1965-1992", in: American Journal of Sociology, Bd 102, No 4, 1000-1039
Lindblom, Charles E (1983): Jenseits von Markt und Staat, Stuttgart
Link, Werner (1998): Neuordnung der Weltpolitik, München
Linz, Juan J./Alfred Stepan (1996): Problems of Democratic Consolidation, Baltimore
Lipset, Seymour M. (1959): "Wirtschaftliche Entwicklung und Demokratie", in: ders: Soziologie der Demokratie, Neuwied
Lipset, Seymour M. (1994): "The Social requisites of Democracy Revisited", in: American Sociological Review, Bd 59, No 1, 1-22
Luhmann, Niklas (1997): Die Gesellschaft der Gesellschaft, Frankfurt/M
Maddison, Angus (2001): The World Economy A Millenial Perspective, Paris
Menzel, Ulrich (2001). Zwischen Idealismus und Realismus, Frankfurt/M
Milanovic, Branko/Shlomo Yitzhaki (2001): "Does the Worls have a Middle Class? Decomposing World Income Distribution", in: World Bank Working Paper, No 2562, New York
Müller, Klaus/Andreas Pickel (2001): "Transition, Transformation and the Social Sciences Towards a New Paradigm", in: Trent International Political Economy Center Working Paper, No 11/2001, Trent, CA
Münch, Richard (2001): Offene Räume, Frankfurt/M.
Narr, Wolf-Dieter/Alex Schuber (1994): Weltökonomie Die Misere der Politik, Frankfurt/M
Nye, Joseph (2001): "Globalization's Democratic Deficit", in: Foreign Affairs, July/August, S 2-6
OECD(2000): EMU One Year on, Paris
OECD(2001): Projects on Harmful Tax Practices, Paris
OECD(2001b). New Patterns of Industrial Globalisation, Paris
OECD-DAC (2000): Report on Development Co-operation, February 2000, Paris, OECD
Offe, Klaus (1994): Der Tunnel am Ende des Lichts, Frankfurt/M
Olson, Mancur (1982) The Rise and Decline of Nations, New Haven

Parsons, Talcott (1966): Gesellschaften, Frankfurt/M 1975
Polanyi, Karl (1944): The Great Transformation, Wien, 1977
Przeworski, Adam (1991): Democracy and the Market, Cambridge
Przeworski, Adam u a (1995): Sustainable Democracy, Cambridge
Przeworski, Adam/James Vreeland (2000): "The Effect of IMF Programs on Economic Growth", in: Journal of Development, Bd 62, No 2, S 385-421
Ramonet, Ignacio (1997): "Disarming the Markets", in: Le Mond Diplomatique December 1997
Reinicke, Wolfgang H (1998): Global Public Policy, Washington, D C
Rieger, Elmar/Stephan Leibfried (2001): Grundlagen der Globalisierung
Righter, Rosemary (1995): Utopia Lost The United Nations and the World Order, New York
Rodrik, Dani (1998a): "Globalization, Social Conflict and Economic Growth", in: Journal of Economic Perspectives, Bd 12, S 143-158
Rodrik, Dani (1998b): "Why Do More Open Economies Have Larger Governments?", in: Journal of Political Economy, Bd 106, No 5, S 997-1032
Rodrik, Dani (2000): Grenzen der Globalisierung, Frankfurt/M
Rustow, Dankwart A (1970): "Transitions to Democracy", in: Comparative Politics, Bd 2, No 2, S 337-366
Rustow, Dankwart A (1990): "Democracy: A Global Revolution?", in: Foreign Affairs Bd 69, No 4, 75-91
Sachs, Jeffrey (2000) "A New Map of the World", in: The Economist, 14 6 2001, S 99-101
Sartori, Giovanni (1991): "Rethinking Democracy. Bad Policy and Bad Politics", in: International Social Science Journal, No 139, S 437-450
Sartori, Giovanni (1992): Demokratietheorie, Darmstadt, 1992
Schwarz, Anna J (2000): "Do We Need a New Breton Woods?", in: Cato Journal, 2000, Bd 20, No 1, S 21-25
Simma, Bruno (2000) "Die NATO, die UN und militärische Gewaltanwendung", Reinhard Merkel (Hg) (2000): Der Kosowokrieg und das Völkerrecht, Frankfurt/M
Smeeding, Timothy (2000):"Changing Income Inequalities in OECD Countries", in: Luxembourg Income Study Working Paper, No 252, Differdange
Soros, George (2000): Die Krise des globalen Kapitalismus, Frankfurt/M.
Spahn, Paul Bernd (2001): "Stabilising Exchange Rates", in: Finance & Economics, Bd 1, No 3, S. 6-10 (www.attac.org)
Stallings, Barbara/Peres, Wilson (2000): Growth, Employment and Equality, Washington, D.C.
Stephens, John D u a (1999): "The Welfare State in Hard Times", in: Kitschelt, Herbert, u.a. (Hgg.) 1999
Stiglitz, Joseph (1998a): "More Instruments and Broader Goals: Moving Towards the Post Washington Consensus", in: WIDER Annual Lectures, No 2, 1998, Helsinki
Stiglitz, Joseph (1998b): Towards a New Paradigm of Development, Prebisch Lecture at UNCTAD, Geneva, October 19, 1998
Stiglitz, Joseph (1999): "The World Bank at the Millennium", in: Economic Journal, Nov 1999
Stiglitz, Joseph (2002): Schattenseiten der Globalisierung, Berlin
Strange, Susan (1986): Casino Capitalism, Oxford
Strange, Susan (1994): State and Markets, 2. Auflage, London
Strange, Susan (1995): "The Defective State", in: Deadalus, Spring 1995, S. 55-74
Swoboda, Alexander u a (2000): "One World, One Currency Destination or Delusion?", in: Economic Forum, (IMF), 8.11 2000, Washington D.C.
Tanzi, Vito (2000): "Taxation and the Architecture of International Economic System, in: Ocampo", in: José Antonio u.a (2000) Financial Globalization and the Emerging Economies, Santiago

Tetzlaf, Rainer (1996): Weltbank und Währungfonds, Opladen
Tietmeyer, Hans (1998): "Financial and Monetary Integration", in: Deutsche Bundesbank, Auszüge aus Presseartikeln, Nr. 31
Thacker, Strom C. (1998): "The High Politics of IM Lendind", in: World Politics, Bd. 51, S 39-75
Tobin, James (1978): "A Proposal for International Monetary Reform", in: Eastern Monetary Journal, Bd. 4, No. 3-4, 153-159
Tobin, James (1997): "Why Need Sand in the Market's Gears?", in: Washington Post Dec. 21, 1997
UN (2002): International Forum for Social Development, Dept. of Economic and Social Affairs, Feb. 7, 2002, New York
UN/ECLAC (2000): The Equity Cap, Santiago
UNDP (1994): New Dimensions of Human Security, Human Development Report 1994, Oxford
UNDP (1999): Globalization with a Human Face, Human Development Report 1999, Oxford
UNDP (2002): Deeping Democracy in a Fragmented World, Human Development Report 2002, Oxford
Vries, Margaret Garritsen de (1986): The IMF in a Changing World 1945-85, Washington, D.C.
Waelbroeck, Jean (1998): "Half a Century of Development Economics", in: The World Bank Economic Review, Bd. 12, No. 3, S. 323-352
Wallsteen, Peter/Margareta Sollenberg (1999): "Armed Conflicts 1989-1998", in: Journal of Peace Research, Bd. 5, Sept. 1999, S. 593-606
Wallerstein, Emmanuel (1984): The Politics of the World-Economy, Cambridge
Wallerstein, Emmanuel (1996): "The Global Picture 1945-1990", in: Hopkins, Terence K. u.a. 1996
Wallerstein, Emmanuel (1999): The End of the World As We Know It, Minneapolis
World Bank (1994): Averting the Old Age Crisis, Oxford
World Bank (1994b): Infrastructure for Development, World Development Report 1994, Washington D.C.
World Bank (2000): Global Economic Prospects and the Developing Countries, Washington D.C.
World Bank (2001a): Attacking Poverty, World Development Report 2000/2001, Washington D.C.
World Bank (2001b): Trade Blocs, Washington D.C.
World Bank (2002): Globalization, Growth and Poverty. Building an Inklusive World Economy, Oxford OUP
WTO (2001a): Global Trade Statistics 2001, Genf
WTO (2001b): The WTO ... Why it Matters, Genf

آیا جهان مدرن یا به گفته‌ی بعضی از نویسندگان، جهان پسامدرن، منزلت انسان را تا آن حد پایین آورده است که فقط قادر به افزایش مصرف یا ایجاد تغییراتی در نرخ‌های سهام باشد؟ آیا نیروی اندیشه و سازماندهی آدمی که این دنیای مدرن را به وجود آورده است، قادر خواهد بود قدرت افسانه‌ای غول‌های اقتصاد جهانی را مهار کند، یا سرنوشت خلق‌ها و گروه‌های بزرگ انسانی دستخوش سودجویی سرمایه‌سالاران خواهد شد؟

وقتی از جهانی شدن سخن گفته می‌شود، در درجه‌ی اول مسایل اقتصادی مورد نظر قرار می‌گیرند، اما اقتصاد جهانی شده، تحولات عظیمی را نیز در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به همراه می‌آورد. انسان‌ها و روابط اجتماعی، درست مانند بنیادهای مالی و بنگاه اقتصادی، زیر تأثیر این روند، به‌نحو بی‌سابقه‌ای دستخوش دگرگونی شده‌اند. این وضعیت برای بسیاری آینده‌ی نویدبخشی را تصویر می‌کند، اما گروه دیگری، از عواقب آن وحشت دارند.

نویسنده‌ی این کتاب اقتصاددان و جامعه‌شناس، استاد دانشگاه آزاد برلین در رشته‌ی علوم اقتصادی و سیاسی و دارای تألیفات متعددی در علوم سیاسی است؛ او مبحث جهانی شدن را از زاویه دیدی کلی و با در نظر داشت مسایل عمومی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بررسی کرده است.

از یادداشت مترجم

از این مجموعه منتشر شده است:

- جهانی شدن وجنگ
- یا سوسیالیسم یا بربریت
- افسانهٔ توسعه
- جدال دو توحش
- بحران در اقتصاد جهانی
- چرا می‌جنگیم؟